آرشیو موسسه اطلاعات

جنگ هنر: **گفتگو با مهشید افشارپناه**

رویدادهای سینما، تئاتر و تلویزیون

هفت روز هفته: **استفسار پر ماجرا!**

تفسیر سیاسی: **فلسطین و دور جدید انتفاضه**

گزارش هفته: **سبز بودن امروز، چه بهایی دارد؟**

http://www.ETTELAAT.com/ HOME EDITION

اطلاعات هفتگی

شماره ۲۹۷۲ ـ چهارشنبه ۲۵ آبان تا چهارشنبه ۲ آذر ۱۳۷۹

بها ۱۲۰۰ ریال

در پیچ و خم دادگاه:

بوی باران

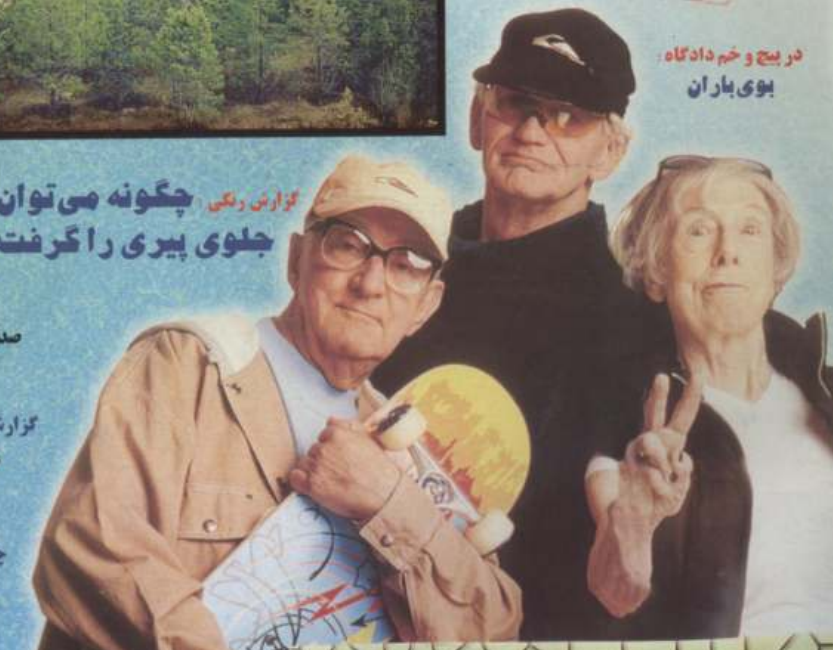

گزارش رنگی: **چگونه می‌توان جلوی پیری را گرفت؟**

صدای سبز بسیج

گزارش ازاوین:

عصیانگر

چیدنی هفته

مشاور خانواده

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

کلمات اهل غربت ۳
یادداشت هفته ۴
هفت روز هفته ۶
تفسیر سیاسی «فلسطین و دور جدید انتفاضه» ۸
گزارش هفته «سبز بودن امروز، چه بهایی دارد؟» ۱۰
بازتاب ۱۲
گفته‌ها و نوشته‌ها ۱۳
داستانهای واقعی جنگ جهانی دوم «توپهای ناوارون» ۱۴
داستان زندگی «چیزی مثل انتقام» ۱۶
سه‌گانه ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
در پیچ و خم دادگاه «بوی باران» ۲۲
داستان کوتاه خارجی ۲۶
داستان کوتاه ایرانی «بوی اقاقیها» ۲۷
خاطرات کلانتر ۲۸
یک هفته حادثه ۳۱
گزارش از اوین «عصیانگر» ۳۲
گزارش خارجی «چگونه می‌توان جلوی پیری را گرفت؟» ۳۴
ماجرای واقعی خارجی ۳۶
شکرخند ۳۸
آسیاب به نوبت ۳۹
جنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
فرهنگ مردم ۴۷
خواندنیهای تاریخی ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
صدای سبز بسیج ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «پاداش برای جنایت» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶
چیدنی هفته ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانجاب
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
صفحه‌آرا: محمد جعفر صافی خیروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران، بلوار میرداماد، خیابان نفت جنوبی، موسسه اطلاعات، اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۶۴۶۴۶ - ۲۲۹۹۳۲۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانجاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات. تلفن: ۲۲۹۹۹۹
شماره ۲۹۷۲ - چهارشنبه ۲۵ آبان تا چهارشنبه ۲ آذر ۱۳۷۹
بها: ۱۴۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت قیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه قبلی است
■ مکاتبات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

قال علی علیه السلام

اَخُوکَ مُواسِیکَ فِی الشِّدَّةِ

برادر تو کسی است که در سختی با تو یاری کند

کلمات اهل غربت

عالم عامل

حضرت امام(ره) عالم عمل بودند و تا عملی را انجام نمی‌دادند دیگران را به آن تکلیف نمی‌فرمودند و این‌طور نبود که آیشان به سایرین انجام کاری را توصیه نمایند و خود از زیر آن کار شانه خالی کنند. به‌همین جهت هرچه به دیگران توصیه می‌کردند آنان باجان و دل می‌پذیرفتند.

خانم فاطمه طباطبایی همسر حاج احمدآقا از این زمینه نقل می‌کند که:

«حضرت امام(ره) به همه دستوراتی که ابتدا داده بودند، عمل می‌کردند و درواقع خود همان دستورات بودند. یادم می‌آید که روزی پسرم وارد خانه شد درحالی که سر زانوی شلوارش پاره شده بود و من آن‌را وصله کرده بودم. ایشان فرمودند: «چرا حسن‌این‌طور آشفته است؟» من به حالت شوخی گفتم: «همین‌است دیگر آقا! زندگی مستضعفی است.» بلافاصله چهره‌شان درهم رفت و دوباره فرمودند: «نخواهی که‌ریا کنی.» گفتم: «نه، چرا ریا؟» گفتند: «واظب باش، اگر توجه به ظواهر نباشد، آن ارزش است. اما اگرنخواهی بگویی من چنین هستم، این ریاست.» این‌جملات را با همان شدتی به من گفتند که در سی‌سالگی در کتابشان نوشته بودند.»

نوه دختری حضرت امام در این باره می‌گوید:

«امام خودشان در تاریکی به نماز می‌ایستادند. اگرچراغی اضافی روشن بود، به شدت ناراحت می‌شدند.گویی عذاب گناهان را به چشم می‌دیدند.»

خانم فریده مصطفوی نیز خاطره‌ای را به شرح زیردر این مورد نقل می‌نمایند:

«یادم است که من کوچک بودم. روزی پسرعمویی برای باغچه منزل خاک آورده بود، سر سفره بودیم که او آمد. امام گفتند: «این پسرمرد ناهار نخورده.» بشقابی از سر سفره برداشتند. اول خودشان چند قاشق غذایشان‌را در این بشقاب ریختند و بعد به ما گفتند بیایید هرکدام چند قاشقی از غذای خودتان را در این بشقاب بریزید تا غذای یک نفر بشود.»

* * *

حکایت

در آن وقت که شیخ ما (ره) به نشابور شد، مدت یک سال استاد امام ابوالقاسم قشیری (ره) شیخ ما را ندیده و او را منکر بود و هرچه بر شیخ ابوالقاسم رفتی همچنان با شیخ ما باز گفتندی و استاد امام ابوالقاسم به هر وقت از راه انکاری که در خاطر او بود در حق شیخ ما کلمه‌ای بگفتی و خبر به شیخ آوردندی و شیخ ما هیچ نگفتی. روزی بر زبان استاد امام رفت که بیش از آن نیست که بوسعید حق سبحانه و تعالی را دوست می‌دارد و حق سبحانه ما را دوست می‌دارد. فرق این است که ما در این راه پیلیم و بوسعید پشه. این خبر را به نزدیک شیخ ما آوردند. شیخ ما آن کس را گفت: «برو و به نزدیک استاد امام شو و بگو که، آن پشه هم تویی، ما هیچ چیز نیستیم و ما خود در این میان نیستیم!» آن درویش بیامد و آن سخن به استاد امام بگفت. استاد امام از آن ساعت باز، قول کرد که نیز بدید شیخ ما سخن نگوید و نگفت تا آنگاه که به مجلس شیخ آمد و آن داوری با موافقت و الفت بدل گشت.

* * *

زیان اسراف

در جمله کارها اسراف مذموم است. از آنچه اسراف تن را بکاهد و نفس را برنجاند و عقل را برماند و زنده را بمیراند. نیستی که زندگانی چراغ از روغن است؛ اما اگر بی‌حد و اندازه روغن اندر چراغ‌دان افکنی چنان که از توک چراغ‌دان بیرون آید و بر سرفتیله بیرون گذرد، بی‌شک چراغ بمیرد. همان روغن که‌از اعتدال سبب حیات او بود از اسراف سبب ممات او بود. پس معلوم شد که تنها نه از روغن زنده بود بلکه‌از اعتدال روغن زنده بود، چون اعتدال بگذرد، اسراف پدید آید. هم بدان روغن که زنده بدان بود بمیرد، وخدای عزوجل اسراف را بدین سبب دشمن دارد و حکمائ‌پسندیده‌اند اسراف کردن در هیچ کار که عاقبت‌مسرفی همه زیان است. اما زندگانی خویش نیز تنگ‌مدار و در روزی بر تن خویش مبند و آنچه دریابست‌بود تقصیر مکن. بر خویشتن هزینه کن که چیز اگرچه‌عزیز است. آخر از جان عزیزتر نیست.

* * *

وقتی تو نیستی

وقتی تو نیستی
نه هست‌های ما
چونانکه بایدند
نه بایدها
مثل همیشه آخر حرفم
و حرف آخرم را
با بغض می‌خورم
عمری است
لبخندهای لاغر خود را
در دل ذخیره می‌کنم
باشد برای روز مبادا
اما در صفحه‌های تقویم
روزی به نام روز مبادا نیست.
آن روز هرچه باشد
روزی شبیه دیروز
روزی شبیه فردا
روزی درست مثل همین روزهای ماست.
اما چه کسی می‌داند؟
شاید
امروز نیز روز مبادا
باشد.
وقتی تو نیستی
نه هست‌های ما چونانکه بایدند
نه بایدها
هر روز بی‌تو
روز مبادا ست.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

حرمت «ربا» را از بین ببریم

تعطیل قوانین خدا گناهی نابخشودنی است، حلال خدا تا ابد حلال و حرام خدا تا ابد حرام است.

بعد از انقلاب مقدس اسلامی این امید در دل همه مؤمنین زنده شد که ارزشهای اسلامی رشد و گسترش می‌یابند و گرایش به دین و معنویت در همه مردم نهادینه می‌شود و با استفاده از تبلیغات صحیح و رسانه‌های مکتوب و رسانه‌های صوتی و تصویری، وجدانهای خفته بیدار و اعتقاد به دین و عمل به تکالیف عمیق‌تر خواهد شد.

گرچه قضاوت در مورد کارآمدی سیاستهای تبلیغاتی و عملکرد دستگاههای مختلف فرهنگی قضایی و پلیسی در ایجاد گرایش و یا دوری آنها از ارزشها در این مجال نمی‌گنجد اما باید گفت که ناکارآمدی شیوه و عملکرد دستگاههای مسئول بارها بارها نمود یافته و حدیثی نیست که تازه باشد.

از جمله این محرمات «ربا» با نزول است که امید داشتیم چیزی به نام «ربا» از بین برود اما در حال حاضر کمتر معامله‌ای شکل می‌گیرد که در آن نوعی ربا یا شبه‌ربا وجود نداشته باشد.

کافی است بخواهید بهای کالایی را به اقساط بپردازید و یا قرض بیاورید اما کتبد و یا از کسی قرض بخواهید. بلافاصله محاسبه‌های نجومی آغاز می‌شود.

درمیان نامه‌هایی که هر هفته به دست من می‌رسد، می‌توانم به جرأت ادعا کنم که از هر ده مورد، سه مورد آن رنجنامه‌های کسانی است که به‌خاطر «ربا» به استیصال افتاده‌اند.

قرض یک میلیون تومانی حال به دو میلیون تبدیل شده درحالی که در طول این مدت هم به اندازه اصل بدهی به طلبکار پرداخت شده. بدهی پانصد هزارتومانی در عرض یک سال به یک میلیون تبدیل شده و بدهی پنج میلیونی رسیده است به بیست میلیون.

عده بسیاری هم به‌خاطر وجود همین فرهنگ ربوی در معاملات و در اقتصاد به‌خاک سیاه نشسته و یا زندانی هستند یا کانون خانواده خود را متلاشی شده می‌بینند.

گرچه کاهش ارزش پول و نرخ تورم و کاهش قدرت خرید و مسائلی از این دست باب توجیه را به نوعی در کاستن از قبح «ربا» باز کرده است. اما فاصله گاه وحشتناک نرخ تورم با نرخ بهره و ربا در اکثر موارد تردیدی در حرام بودن کل مسأله باقی نمی‌گذارد اما با این وجود جامعه اسلامی ما از آن پاک نداره واین پدیده حرام به شکل فاجعه‌آمیزی خود را بر اقتصاد جامعه تحمیل کرده است.

پاددان باشد که دین یک پیکره و یک اندام است که همه اعضای این اندام باید صحیح و تندرست وسالم باشند و ما از آسیب بسیاری از اعضای این پیکره در جامعه خود غفلت کرده‌ایم.

بی ضابطه گوی نرخ خدمات

در همه جا از قانون صحبت می‌کنیم اما درست آنجایی که باید قانون مراعات شود هیچ قانونی در کار نیست. از جمله در مورد نرخ خدمات. یادم می‌آید که قبلاهم در این باب مطالبی تقدیم خوانندگان عزیز شده. بهتر است گفته شود که تقریبا هیچ ضابطه‌ای درنرخ خدمات وجود ندارد. تعمیرکاری که به خانه می‌آید نرخ خدمات خود را اعلام می‌کند کاملا فرترخگذاری مستقل است و به همین خاطر یک خدمت‌مشخص و تعمیر ماشین... هیچ وحدت رویه‌ای در این زمینه وجود ندارد که شما بدانید چقدر پولی که داده‌اید درست و به‌جا برده و یا خدای ناکرده چقدر کلاه‌سرتان رفته است. و تازه اگر متوجه شوید که کلاه‌سرتان رفته چه باید بکنید.

باید با سروصدا و داد و بیداد دعوا راه بیندازید؟ مغازه ظرف را به هم بریزید؟ اعصاب خودتان را متشنج کنید؟

بهترین کارکرد قانون تنظیم روابط اجتماعی وحفظ حقوق شهروندان و جلوگیری از ایجاد هر تزاحم‌بین روابط افراد جامعه است. درست در همین‌جا پای قانون می‌لنگد.

صدا یا سیما؟

یکی از خوانندگان مجله طی نامه‌ای حقیر را قسم داده که درباره تلویزیون مطلبی بنویسم.

در نامه او آمده بود

ما که مافوراء نداریم چه باید بکنیم؟ تلویزیون اگر نمی‌توانسته خوراک برای ساعات مختلف خود تهیه کند چه دلیلی داشته که شش کانال تلویزیونی راه بیندازد؟ خدا می‌داند بسیاری از این به اصطلاح برنامه‌های تلویزیونی اصلا تلویزیونی نیستند. رادیویی‌اند. یعنی اگر فقط صدای برنامه را هم بشنوید هیچ چیزی را از دست نمی‌دهید. آیا درست است که این تنها سرگرمی مردم متوسط و اقشار آسیب‌پذیر جامعه به صورت سوهان اعصاب و روان آنها عمل کند و با وجود این همه انتقاد مردم فقط در خدمت تبلیغات قرار گیرد؟ به‌طوری که دیدن یک فیلم را برای ما به عذاب الیم تبدیل کند؟ و...

خدمت این خواننده و دیگر خوانندگان ارجمند و گرامی عرض می‌کنم که باور کنید این صحبت‌ها بارها مطرح شده و اگر قرار بود دوستان عزیز تصمیم گیرنده‌در صدا و سیما به این حرفها گوش بدهند تا به‌حال تغییری در برنامه‌های این رسانه ملاحظه می‌شد اطاظاهرا تکرار این حرفها فایده چندانی دربر ندارد، مثلاً در مورد رادیویی بودن اکثر برنامه‌های سیما کم گفته ونوشته شده است؟ آیا بر حجم چنین برنامه‌هایی افزوده‌نشد؟

ظاهرا برای تحولی اساسی در این زمینه بهترین کار توسل به امام زمان(عج) است که خودش به دل‌متولیان عزیز بیندازد که فکری برای خواسته‌های بینندگان بکنند.

■

نامه‌های بدون واسطه

یاعلی(ع)

زندگی علی(ع) کلاسی آموزشی است و سال علی(ع) سال قناعت و جوانمردی. که در آن درسهای خدایی را مرور می‌کنیم. علی عدل چگونه بودن و چگونه زیستن است. سخن علی سرمایه توحید است عمل علی الهام‌بخش اخلاص. یاد او شورانگیز و عشق‌آفرین و شهرآشوب است. نام علی از نام خدای علی‌جدا نیست. شهادت او شکوه زندگی و سند حق است. عدالت، صفت جمیل و تبوئی پرورد‌گار. شرط ولایت وامامت اسلامی. شرط امامت نماز. شرط قضاوت شرط ادای شهادت و لازمه حیات معقول است و علی‌مرآت عدالت الهی و تمادِ عینی و تجسم بلا تردید آن‌بود.

حمیدرضا داودآبادی - اراک

کشاورزان چه کنند؟

بنده قریب نیم قرن است که مجله شما را می‌خوانم. کشاورزم و خواهشمندم دردل مرا چاپ کنید که درحقیقت دردل اکثر کشاورزان است. ما کشاورزان باهزار بدبختی و گرانی کارگر، روغن و قند و چای ومواد خوراکی رسم داریم که به کارگرانمان غذا هم‌بدهیم و با این اوصاف ما هنوز نتوانسته برنجی را که با این همه گرفتاری و گرانی تولید کرده‌ایم بفروشیم.

سال گذشته شالی را بین ۴۰۰ تا ۴۵۰ تومان فروختیم اما امسال به قیمت پارسال هم مشتری ندارد و سررسید بدهیهای ما هم رسیده و جدا نمی‌دانیم چکار کنیم. شما را به خدا دردل ما را به‌گوش مسوولین برسانید.

نامه به سردبیر

خدمت تمامی خوانندگان ارجمند مجله سلام عرض می‌کنم و برای همه عزیزان سربلندی و عزت آرزو دارم و از تأخیر در پاسخ به نامه‌ها عذرخواهی می‌کنم و قبل از پرداختن به اصل مطلب لازم می‌دانم چند نکته را مجددا یادآوری کنم:

۱- استدعا دارم نامه‌هایی را که مربوط به سایر بخشهای مجله است، برای سردبیری نفرستید.

۲- لطفا نامه‌ها را روی یک‌طرف کاغذ و با فاصله مناسب سطرها از همدیگر بنویسید.

۳- نام و نشانی کامل خود را ذکر کنید و درصورتی که مایل نیستید نام شما چاپ شود کافی است‌در نامه خود به آن اشاره کنید.

۴- به دلیل کثرت نامه‌های رسیده به بخش سردبیری خواهش بنده این است که حتی‌الامکان نامه‌ها را کوتاه نوشته و به اصل مطلب عنایت

مغازه‌ها پر شده از برنج خارجی و برنج عراقی و آن وقت برنج روی دست ما مانده. آخر این‌جوری می‌خواهند از کشاورزی مملکت حمایت کنند؟ واقعا دولت قصد دارد همه کشاورزان بیایند شهر و کوپن فروش بشوند؟

شعبان حسنی - رامیان

حسین توکلی هم قهرمان است

صدا و سیما در روز قهرمانی رضازاده در المپیک سیدنی کار خوبی کرد و مستقیم از سیدنی با مادر رضازاده در تهران تماس گرفت و مادر و پسر با هم صحبت کردند و صحنه‌های عاطفی خوبی برای بینندگان پخش شد اما در رابطه با حسین توکلی که قبل از این قهرمان مدال گرفت، برنامه رضایت بخشی پخش نشد و تلویزیون مازندران هم کار مناسبی صورت نداد. راستی چرا باید چنین تبعیض‌هایی وجود داشته باشد؟

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر

آیا کسی هست...؟

نمی‌دانم شما که هستید و درباره‌ام چگونه قضاوت می‌کنید؟ اما من سیده‌ای هستم که تا به‌حال حتی به نامحرم نخندیده‌ام چه برسد به آنکه دستم به نامحرم بخورد. اما در خطر قرار دارم. همسری خوب و مهربان دارم که بی‌بضاعت است، او هم دست تنگ. سه فرزند دارم. یک زندگی پاک و خوب. تنها جرم من این بود که چون کار می‌کردم فکر کردم اگر پولی از کسی قرض بگیرم می‌توانم آن را بپردازم. وقتی تنها خواهرم که هیچ کسی را جز من ندارد در آستانه ازدواج بود پانصد هزار تومان برای مخارج عروسی و جهیزیه او بدون اطلاع شوهر از کسی قرض گرفتم و یکی، دو قلم کالا را هم قسطی خریدم که خوشبختانه اقساط آنها را تا به‌حال دادم و تمام شد اما آن پانصد هزار تومان بدهی به‌خاطر آنکه کارگاهمان تعطیل شد و من هم بیکار شدم و نتوانستم پولی بپردازم. حالا تبدیل به یک میلیون تومان شده و طلبکارم سفته‌هایم را که مرتب به‌خاطر عدم پرداخت، مبالغش بیشتر شده به اجرا گذاشته است.

و وقتی تنگدستی و فشار مرا دریافته با کمال بی‌شرمی به من که زن شوهرداری هستم پیغام داده که اگر با او مهربان باشم با من راه می‌آید... خدایا تنم از این حرف می‌لرزد.

یارها از جدم فاطمه زهرا خواستم که راهی پیش‌پایم بگذارد.

ای امام زمان، منم انسانم، مادرم، سیده‌ام، یکقدم در راه معصیت و گناه برنداشته‌ام. کنیزی درگاه فاطمه را کرده‌ام. پس به جان مادرت فاطمه آبرویم را نگهدار و نگذار در این برهوت بمانم. بیش از این مرا خسته و درمانده نخواه. نگذار در این دنیای بی‌رحم، طعمه گرگهایی شوم که بیشه فقر و مکنت و نابرابری و ثروت آن را پرورش داده... آیا کسی هست که مرا از این گرداب هلاک برهاند؟!

سیده م - گیلان

نقدی بر نقد کردن؟!!

آیا تا به‌حال فکر کرده‌اید چرا کاری را نقد می‌کنیم؟ انتقاد و پیشنهاد برای چیست؟ و هدف از نقد کردن و انتقاد چیست؟ ما چرا نقد می‌کنیم؟ و این همه نقد و انتقاد چرا در رسانه‌ها گنجانده شده است؟ آیا ترتیب اثری داده می‌شود؟ یا فقط وقت تلف کردن است؟ به این چند نمونه توجه کنید.

مردم در صدا و سیما، در روزنامه‌ها و مجلات رضایت و یا نارضایتی خود را از عملکردها و برنامه‌هایی که به نوعی با آنها ارتباط دارند بیان می‌کنند ولی کو گوش شنوا که به درد آنها رسیدگی کند؟ و اگر گوش شنوایی پیدا می‌شود کو عمل؟ مگر نه اینکه بارها در نشریات چاپ شده است که مردم فلان روستا آب آشامیدنی سالم و یا برق ندارند و یا فلان روستا نیاز به بیمارستان و دکتر متخصص دارد ولی باوجود چندصد دکتر بیکار باز نیاز آنها برآورده نمی‌شود پس نتیجه اینکه بعضی از این انتقادات فقط قلم‌فرسایی و صرف انرژی بیهوده است. مگر نه اینکه مردم در نشریات و یا در مصاحبه‌هایی که از خود صدا و سیما پخش می‌شود گله‌مندی خود را از پخش آگهیهای بازرگانی اعصاب خردکن شبکه‌های مختلف تلویزیون که تنها سرگرمی خانواده‌های فقیر و بی‌ماهواره است ابراز می‌کنند؟ پس چرا باز صدا و سیما بی‌توجه به خواسته مردم و بی‌توجه به مخالفت مخاطبان خود که همان تماشاگران برنامه‌های تلویزیونی هستند اقدام به پخش آگهیهای بازرگانی بی‌موقع در یک فیلم ۲۵ دقیقه‌ای سلاخی شده چه دراول فیلم و چه در وسط آن می‌کند؟ پس نقد در این زمینه به چه دردی می‌خورد؟ مگه نه اینکه مردم به هروسیله ممکن از گرانی و تورم شکایت می‌کنند ولی دولتمردان ما به‌جای اینکه به فکر آسایش مردم و اقتصاد کشور باشند به فکر بازیهای سیاسی خود و پاجناح‌بازی و جناح‌سازی و جناح‌بندی هستند؟ پس کی و چه وقت به فریاد فشر کم‌درآمد جامعه خواهدرسید؟ راستی شما بگویید پس نقد و انتقاد و سروصدای رسانه‌ها به چه درد می‌خورد؟

حمید مهردوست از اندیمشک

کنید و از سؤالات تکراری پرهیز فرمایید.

ooo

* علی دلیذیو - نکا:
نامه شما را برای طرح در قسمت گره‌گشا به مشاور خانواده تحویل دادم.

* ه‍ - صدیقی - تهران:
مجله موردنظر شما برایتان ارسال خواهد شد.

* محمدعلی - ف - تبریز:
از کم‌لطفی شما نسبت به بسیج تعجب می‌کنم. چرا فکر می‌کنید بسیجی‌ها خشونت طلب هستند؟ شاید آنها که اسم برید اصلا بسیجی نبوده‌اند. مطمئن باشید بسیجی واقعی مظلوم‌تر از آن است که حتی به مورچه‌ای آسیب برساند. در طول جنگ شاهد ایثار بسیجیان بوده‌ایم و بی‌انصافی است که آنهمه خدمت را نادیده بگیریم. ضمنا همانطور که شاهدید صفحه صدای سبز بسیج حذف نشده بلکه در هیئت جدید مجددا راه‌اندازی شده است.

* اقدس گودرزی - تهران:
نامه شما به مسئول صفحه تماشاگه راز تحویل شد.

* فاطمه تیربازار - اصفهان:
چند بار برای بنده مطلب و عکس و گزارش فرستادید و بنده بی‌توجهی کرده‌ام که چنین گلایه‌مند شده‌اید؟ خوانندگان مجله خود قضاوت خواهند کرد که آیا بنده به نامه‌ها بدون هیچ تبعیضی پاسخ می‌دهم یانه. شما هم برای عضویت در جرگه خبرنگاران افتخاری مجله لازم است که گزارش یا مقاله‌ای تهیه و برای مجله ارسال کنید تا اقدام لازم صورت گیرد.

* محسن ذوالفقاری - ساوه:
از مطالب ارسالی شما به‌تدریج استفاده خواهد شد. از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

* سیدمحمدرضا محدث - کرج:
از نامه شما چیز زیادی دستگیرم نشد. خوشحال می‌شوم در مکاتبات بعدی، اصل مسأله را روشنتر مطرح بفرمایید تا بتوان نامه شما را چاپ کرد.

* محمدجواد کاردلی - بهشهر:
باور کنید جای چاپ نامه شما در صفحات نامه به‌سردبیر و نامه‌های بدون واسطه نبود، اما به بخش ورزشی گفتم نامه شما را در آن بخش چاپ کنند.

* سازه سیدمرتضی - تهران:
اگر عکسی را مناسب چاپ در مجله می‌دانید برای مجله بفرستید، کیفیت عکس بیشتر از اندازه عکس مهم است.

* س - علی‌محمد:
می‌توانید مطالب خود را برای «صدای سبز بسیج» بفرستید. حتما مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

■

هفت روز هفته

محمد سروش

استفسار پرماجرا!

آیت‌الله احمد جنتی دبیر شورای نگهبان طی نامه‌ای به تاریخ ۷۹/۸/۱۱ خطاب به رئیس مجلس اعلام کرد طرح دوفوریتی استفساریه تبصره ۶ ماده ۹ قانون مطبوعات که در جمعه ۷۹/۸/۱۰ مجلس به تصویب رسید، «مغایر شرع» است. در این نامه نظرشورای نگهبان این‌گونه بیان شده که: «با توجه به مرقومه مقام معظم رهبری مدظله‌العالی به عنوان ریاست محترم مجلس شورای اسلامی در خصوص قانون مطبوعات که در جلسه علنی مجلس شورای اسلامی روز یک‌شنبه مورخ ۷۹/۵/۱۶ مطرح گردید. طرح مذکور مغایر شرع شناخته شد.»

این نامه هرچند به لحاظ ظاهری و شکلی اظهار نظری قانونی مطابق با وظایف و اختیارات شورای نگهبان بود، اما از جهت تبعات سیاسی و محتوای بحث به چالشی شدید میان مجلس و شورای نگهبان تبدیل شد و درمیان رویدادهای سیاسی هفته قبل کشور اولویت اول را به خود اختصاص داد.

طرح دوفوریتی استفساریه مورد اشاره، دو هفته قبل و به دنبال اظهارات رئیس کل دادگستری تهران مبنی بر لزوم استعلام مجدد هیأت نظارت بر مطبوعات از دادگستری برای دادن اجازه تغییر ترتیب انتشار وگستره توزیع به نشریاتی که پیشتر مجوز دریافت کرده‌اند، در مجلس مطرح شده بود. ضرورتی که مجلس برای رسیدگی فوری به استفساریه مذکور احساس کرد، از آنجا ناشی می‌شد که در صورت حاکم شدن برداشت رئیس کل دادگستری تهران از تبصره ۶ ماده ۹ قانون مطبوعات، تعداد زیادی از نشریات که با مجوز هیأت نظارت بر مطبوعات تغییر وضعیت داده و از هفته‌نامه به ماهنامه یا از گستره توزیع محلی به سراسری تبدیل شده بودند، در آستانه توقیف قرار می‌گرفتند و این موضوع می‌توانست خسارت‌بار و موجب اضرار به شخصیت‌های حقیقی و حقوقی صاحب امتیاز شمار بسیاری از نشریات باشد. تفسیر مجلس از تبصره ۶ ماده ۹ قانون مطبوعات که با اکثریت قاطع به تصویب رسید، استعلام مجدد از دادگستری را فاقد ضرورت و غیر لازم می‌دانست. مطابق رویه معمول شورای نگهبان در کمتر از ۲۴ ساعت نظر خود را مبنی بر مغایرت این تفسیر با شرع اعلام کرد. نظر شورای نگهبان در جلسه ۷۹/۸/۱۵ مجلس مطرح و بررسی شد. نمایندگان مجلس با تغییراتی در استفساریه بر تصمیم خود پا فشاری نمودند و مجدداً تصریح کردند که برای تبدیل و یا تغییر ترتیب انتشار یا گستره توزیع نشریات با همان مدیر مسوول یا متقاضی نیازی به استعلام مجدد نیست. شورای نگهبان نیز مجدداً این مصوبه را رد کرد و از طریق سخنگو و دبیر شورا اعلام کرد: فقهای شورای

نگهبان بالاتفاق رأی به خلاف شرع بودن مصوبه مجلس داده‌اند. مستند شورای نگهبان برای اعلام مغایرت نظر تفسیری مجلس از تبصره ۶ ماده ۹ قانون مطبوعات، نامه مقام معظم رهبری به مجلس درخصوص طرح اصلاحیه قانون مطبوعات بود. در نامه رهبر انقلاب تصریح شده بود: «قانون کنونی تا حدودی توانسته است مانع از بروز این آفت بزرگ شود و تغییر آن و امثال آنچه در کمیسیون مجلس پیش بینی شده، مشروع و به مصلحت کشور و نظام نیست.»

براساس نظر شورای نگهبان از آنجا که در نامه رهبری صریحا تغییر در قانون فعلی مطبوعات غیرمشروع و خلاف مصلحت کشور و نظام اعلام شده، تلاش مجلس در تفسیر تبصره ۶ ماده ۹ قانون فعلی مطبوعات مصداق بیان رهبری و مغایر با شرع است. این اظهار نظر شورای نگهبان با واکنشهای متفاوت و تندی از سوی نمایندگان مجلس مواجه شد.

مجلس و شورای نگهبان؛ آماج انتقادها

در پنج ماهی که از آغاز به‌کار مجلس ششم می‌گذرد، مسائل سیاسی و تنش‌زای زیادی رخ داده که محل اظهارنظرهای مختلف بوده است و نمایندگان مجلس از جناحهای سیاسی گوناگون نسبت به آنها به ابراز نظر پرداخته‌اند. اما رئیس مجلس همواره کوشیده از ورود به جزئیات مسائل سیاسی اجتناب کند و با سکوت یا مواضع معتدل به موضوعات بپردازد. اما در مورد اخیر وضع به‌گونه‌ای دیگر بود. پس از اعلام رد شدن مصوبه مجلس در شورای نگهبان، رئیس و نایب‌رئیس مجلس همراه با تعدادی از نمایندگان بشدت نسبت به موضع شورای نگهبان انتقاد کردند. آقای کروبی در جلسه ۷۹/۸/۱۷ مجلس به صراحت شورای نگهبان را مورد خطاب قرار داد و گفت: «بیایید کار را یکسره کنید. قانون هم شما تصویب کنید و بازنگری قانون اساسی را هم شما تفسیر کنید.» رئیس مجلس که در مقام دفاع از حق قانونی مجلس در تفسیر قوانین عادی (مصرح در اصل ۷۳ قانون اساسی) سخن می‌گفت، با اشاره به اصلاحیه مجلس ششم در مورد قانون مطبوعات و نامه مقام معظم رهبری گفت: «تغییر و تفسیر دو مورد جدا از هم هستند. اصل ۷۳ قانون اساسی صراحتا شرح و تفسیر قوانین عادی را در صلاحیت مجلس شورای اسلامی قرار داده است. رهبری با دقت کامل فرمودند: «تغییر» و امثال آنچه در کمیسیون فرهنگی مجلس است، اما آنچه مجلس انجام داده، «تفسیر» است.»

بهزاد نبوی، شخصیت نظریه‌پرداز جبهه دوم خرداد نیز که معمولا از حضور مستقیم در صحنه و موضع‌گیری سیاسی اجتناب می‌کند، در مقابل اقدام شورای نگهبان به انتقاد پرداخت. وی که نایب رئیس اول مجلس است، در نطق پیش از دستور مجلس یک روز پس از اعلام مجدد مغایرت مصوبه مجلس با شرع توسط شورای نگهبان، این شورا را مخاطب قرار داد و گفت: «بنده اقدام اخیر و بی‌سابقه شورای نگهبان را در رد استفساریه قانون مطبوعات عملی خلاف قانون اساسی و شرح وظایف آن شورا در جهت ایجاد اختلال در کار قانون‌گذاری ارزیابی می‌کنم و

با ارجاع اختلاف شورای نگهبان و مجلس درخصوص تبصره ۶ ماده ۹ قانون مطبوعات به مجمع تشخیص مصلحت نظام، چشمان منتظر افکار عمومی و صدها روزنامه‌نگار به «تشخیص مصلحت» این مجمع دوخته شده است

صریحا اعلام می‌کنم که مسوولیت این امر و ناامیدی مردم از اصلاح‌پذیری نظام با روشهای قانونی تنها و تنها برعهده شورای محترم نگهبان و حامیان فکری آن است.»

انتقادها از شورای نگهبان درحالی صورت می‌گرفت که سخنگوی این شورا اعلام کرد که رد مصوبه مجلس مطابق قانون و اختیارات شورای نگهبان صورت گرفته است. در اصل ۹۶ قانون اساسی وظیفه تشخیص مغایرت یا عدم مغایرت مصوبات مجلس با شرع اسلام برعهده فقهای شورای نگهبان گذاشته شده است. همچنین در اصل ۹۱ قانون اساسی آمده است: «به منظور پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها، شورایی به نام شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل می‌شود: ۱- شش نفر از فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز، انتخاب این عده با مقام رهبری است. ۲- شش نفر حقوقدان در رشته‌های مختلف حقوقی از میان حقوقدانان مسلمانی که به وسیله رئیس قوه قضاییه به مجلس شورای اسلامی معرفی می‌شوند و با رأی مجلس انتخاب می‌گردند.»

هر اندازه منتقدان شورای نگهبان اقدام آن شورا را سیاسی توصیف می‌کردند، موافقان اقدام شورای نگهبان با انتقاد از برخی نمایندگان مجلس پر بعد قانونی و اختیارات این شورا تأکید داشتند. به هر جهت مصوبه مجلس که به موضوعی مورد اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان تبدیل شد، جهت تصمیم‌گیری نهایی به مجمع تشخیص مصلحت ارجاع گشت.

افکار عمومی منتظر «تشخیص مصلحت»

هنگامی که مجلس ششم با پیروزی قاطع نامزدهای جبهه دوم خرداد شکل گرفت، با توجه به نوع مواضع و جهت‌گیری نیروهای سیاسی تشکیل دهنده جبهه دوم خرداد بسیاری از ناظران سیاسی به این تحلیل رسیدند که روند قانون‌گذاری در کشور ممکن است تنش‌زا و پرالتهاب شود و موارد اختلافی میان شورای نگهبان و مجلس به نسبت قبل افزایش یابد. در چند ماهی که از آغاز به‌کار مجلس ششم می‌گذرد، این موضوع چندان بارز نبوده است؛ اما کشاکشی که میان مجلس و شورای نگهبان در استفساریه اخیر روی داد، نمونه‌ای است که در صورت تداوم می‌تواند روندی جدید برای موارد دیگر باشد. موضوعی که در آرامترین شکل به افزایش کار مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌انجامد. وگرنه در صورت عدم تدبیر لازم جهت رفع زمینه‌های تنش و اختلاف میان این دو رکن قانون‌گذاری، ممکن است به ایجاد اضطراب در جامعه و درمیان افکار عمومی منجر شود. در مورد اخیر وپس از دو بار اصلاح و رد مصوبه در مجلس و شورای نگهبان نهایتا کار به مجمع تشخیص مصلحت ارجاع شد. مجمع تشخیص مصلحت مطابق اصل یکصد و دوازده قانون اساسی «برای تشخیص مصلحت در مواردی که مصوبه مجلس شورای اسلامی را شورای نگهبان خلاف موازین شرع و یا قانون اساسی بداند و مجلس با درنظر گرفتن مصلحت نظام نظر شورای نگهبان را تأمین نکند» تشکیل شده است. سابقه تشکیل این مجمع که اینک یک اصل از اصول قانون اساسی را به خود اختصاص داده است، به سال ۱۳۶۶ بازمی‌گردد. پیدایش مجمع تشخیص مصلحت به دلیل اختلاف نظری بود که سالها بین مجلس و شورای عالی‌قضایی (وقت) از یک طرف و شورای نگهبان از طرف دیگر در مورد برخی لوایح از جمله تعزیرات وجود داشت و کار را به بن‌بست رسانده بود. شورای نگهبان در حفظ موازین اسلامی و رعایت قانون اساسی اصرار داشت. ولی دولت و دستگاه قضایی به دلیل بروز مشکلاتی در مسیر اجرای قوانین و اداره امور، مایل به ترجیح مصالح کشور بر برخی اشکالات شرعی و قانونی بودند. شرایط اضطراری ناشی از جنگ در سال ۶۶ و لزوم همکاری با دولت در همه زمینه‌ها که مورد تأکید حضرت امام (ره) بود، باعث شد که ایشان به دنبال درخواست سران کشور گروهی را مسوول رسیدگی به موارد اختلافی بین شورای نگهبان و مجلس نماید. این گروه که به نام «مجمع تشخیص مصلحت نظام» معروف شد، با دستور رهبر فقید انقلاب در ۱۷ بهمن ۱۳۶۶ رسما شکل گرفت. در حکم امام خمینی(ره) آمده بود: «مصلحت نظام از امور مهمه‌ای است که گاهی غفلت از آن موجب شکست اسلام عزیز می‌گردد، امروز جهان اسلام، نظام جمهوری اسلامی را نابغی تمام نمای حل معضلات خویش می‌داند.»

هرچند تشکیل مجمع تشخیص مصلحت پیش ازسال ۶۸ انجام شده بود، ولی با تأکید امام(ره) در بازنگری قانون اساسی این موضوع به بحث گذاشته شد و درنهایت تحت یک اصل مجزا وارد قانون اساسی جمهوری اسلامی شد تا وجهه قانونی قویتری پیدا کند. در قریب سیزده سالی که از تشکیل مجمع تشخیص مصلحت می‌گذرد، این مجمع موارد متعددی را از اختلاف شورای نگهبان و مجلس گرفته تا حل برخی معضلات نظام و کمک مشورتی به تدوین سیاستهای کل کشور در کارنامه خود ثبت کرده است. هنگام بررسی موارد اختلافی بین شورای نگهبان و مجلس آنچه ملاک قرار می‌گیرد، مصلحت کشور است و شرع و قانون اساسی در اولویت اول قرار ندارند. مورد اخیری که در استفساریه مجلس به مجمع تشخیص مصلحت ارجاع شد، از حیث ظاهر شبیه بسیاری دیگر از موارد اختلافی است که در جمع رسیدگی و تعیین تکلیف شده‌اند؛ اما از نظر سیاسی این مورد حساسیتهای خاص خود را دارد و به نظر می‌رسد افکار عمومی با دقت منتظر تصمیم نهایی مجمع تشخیص مصلحت در این خصوص است.

قابل ذکر است که در کنار استفساریه قانون مطبوعات، مجلس شورای اسلامی هفته گذشته استفساریه دیگری را نیز در زمینه مطبوعات تصویب کرد که براساس آن قانون اقدامات تأمینی که مستند توقیف جمع زیادی از نشریات در چند ماهه اخیر بوده، شامل حال مطبوعات نمی‌شود و با استناد به این قانون که مصوب سال ۱۳۳۹ می‌باشد، نمی‌توان نشریات را توقیف نمود و اقدام به تعطیلی نشریه براساس مواد ۱۲ و ۱۳ قانون اقدامات تأمینی و تربیتی مصوب «۱۳۳۹ غیر مجاز» است. اعلام نظر مخالف شورای نگهبان درخصوص این استفساریه نیز موضوع را به مجمع تشخیص مصلحت خواهد کشاند که اینک برای تعیین تکلیف استفساریه سابق همه نگاهها را به خود معطوف کرده است.

ایران و جهان

• رئیس جمهور باید از سخنگیریهای نیروی انتظامی در اجرای قانون حمایت کنیم.

• اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان شدت گرفت.

• کروبی: اصل ۷۳ قانون اساسی صراحتا شرح و تفسیر قوانین عادی را در صلاحیت مجلس قرار داده است.

• بهزاد نبوی: متأسفانه به نظر می‌رسد اقداماتی صورت گرفته و می گیرد که جنبش اصلاحی و دولت و مجلس، اصلاحات را بر سر دوراهی‌های خطرناک قرار دهد.

• آیت‌الله جنتی: احتمال می‌دهم عده‌ای از نیروهای تندرو می‌خواهند با ایجاد بحران، مجلس را در مقابل شورای نگهبان قرار دهند.

• دادگاه رسیدگی به اتهامات چند تن از متهمان پرونده کنفرانس برلین برگزار شد.

• ایران و پاکستان تمرین نظامی مشترک دریایی برگزار می کنند.

• ۲۰۰ میلیارد تومان برای امنیت خراسان هزینه شد.

• ایران و کره جنوبی در سال جاری ۲۱۸ میلیارد دلار مبادله بازرگانی کردند.

• معاونت درمان وزارت بهداشت، پروتکل تعیین مرگ مغزی را تدوین کرد.

• ۲۳ شرکت وابسته وزارت نفت به بخش خصوصی و تعاونیها واگذار می‌شود.

• قرارداد خرید ۸۰ نفربر انگلیسی میان عمان و لندن به امضا رسید.

• مرزبانان جمهوری آذربایجان زیرنظر مستشاران نظامی آمریکا آموزش دیدند.

• رهبر انقلاب: مسوولین و مردم مانع انتقال ناامنی به داخل کشور شدند.

• صادرات دام زنده آزاد شد.

• چینی‌ها برای افزایش سرمایه‌گذاری در ایران تلاش می کنند.

• مشرف: پاکستان دیگر از ادامه جنگ در افغانستان حمایت نمی کند.

• باراک با اعزام نیروهای بین‌المللی به فلسطین اشغالی مخالفت کرد.

• دولت اندونزی برای زندانی کردن پسر سوهارتو به زور متوسل می‌شود.

• قطر آماده رابطه با اسرائیل است.

• افشاری در دادگاه برلین متهم به جاسوسی و اقدام علیه امنیت ملی شد.

• رئیس قوه قضاییه: قصد داریم جرم کیفری چک را به حقوقی تبدیل کنیم.

• طرح استفساریه مجلس درباره قانون مطبوعات به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع شد.

• ۲۵۶ نفر به علت ابتلا به ایدز در ایران جان خود را از دست داده‌اند.

• در چهلمین روز انتفاضه جدید، آمار شهدای انتفاضه به ۱۸۰ تن رسید.

• پنتاگون تهدید به سرنگونی هواپیماهای غیرنظامی عراق کرد.

• عراق به رانندگان هواپیمای عربستان پناهندگی سیاسی داد.

نگاهی به تحولات فلسطین

حسن فتحی

فلسطین و دور جدید انتفاضه

در دور جدید انتفاضه بیش از ۱۸۰ فلسطینی جان خود را ازدست داده‌اند

تشدید درگیریها در سرزمین‌های اشغالی فلسطین این سؤال را به ذهن می‌آورد که چه وقت صلح و آرامش به این سرزمین بازگشته و آیا یکی از طرفین به نفع طرف دیگر از گردونه خارج خواهد شد؟

آیا مردم فلسطین و اسرائیل به زندگی در صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز تن داده و در کنار هم خواهند زیست؟ زمانی که عرفات و رابین در اسلو قرارداد صلح را به امضا رساندند، این مسأله بیش از پیش قوت گرفت که عاقبت مسأله فلسطین حل شده و اعراب و اسرائیل جنگ و درگیری را با صلح و آشتی تعویض خواهند کرد.

ولی چند سالی بود که دو گروه و جناح در این سرزمین در بین فلسطینی‌ها و اسرائیل شکل گرفته و فعالیت می‌کردند که به هیچ‌وجه طرفدار صلح و همزیستی مسالمت آمیز نبوده و تمایلی به رعایت وضعیت و شرایط طرف مقابل نداشتند.

همین فعالیت‌ها سبب گردید روند صلح با بن‌بست و موانع بسیاری مواجه شده و حتی در بعضی مقاطع تعطیل شود. این وضعیت را در حال حاضر در این منطقه حساس و استراتژیک شاهد هستیم.

طی بیش از یک ماه که از شعله‌ور شدن مجدد انتفاضه در سرزمین‌های اشغالی فلسطین می‌گذرد، علی‌رغم تلاشهایی که صورت می‌گیرد روند صلح متوقف گردیده و عرفات و باراک نتوانسته‌اند بر بحران غلبه کنند. و این درحالی است که این دو نفر پارهاشان داده‌اند که مایل به حل و فصل اختلافات بوده و درصددند به درگیریها خاتمه بدهند.

اعراب و اسرائیل سه جنگ ویرانگر بزرگ را تجربه کرده‌اند. آنها از اولین روزی که حکومتی به نام اسرائیل در بخشی از سرزمین فلسطین به وجود آمد بایکدیگر به ستیز برخاسته‌اند. این ستیز و درگیری امروزه به صورت جنگ سرد ادامه دارد. جنگ سرد اسرائیل با همسایگان عرب خود پس از جنگ رمضان ۱۹۷۳ آغاز شد اما در برخی از مناطق خصوصا جنوب لبنان و سرزمین‌های اشغالی، جنگ حالت دیگری داشته است؛ در این مناطق رویارویی با تظاهرات و نبردهای امنیتی اسرائیل حالت یک جنگ واقعی داشته است.

هرچند اسرائیل در ماههای گذشته با خروج ازجنوب لبنان به درگیریهای نظامی در این منطقه پایان داده و موضع دفاعی گرفت. اما وضعیت درسرزمین‌های اشغالی هر روزی که می‌گذرد با وخامت بیشتری مواجه است. زیرا در این سرزمین‌ها علاوه برآرزش، مردم هستند که به مقابله با یکدیگر برخاسته و یا نابود، گرفتن کلیه توافقها به رویارویی پرداخته‌اند، مشکل و اختلافات اعراب و یهودیها در فلسطین مسأله جدیدی نیست بلکه ریشه‌ای بوده و حتی قبل از اشغال این سرزمین توسط انگلیسی‌ها اختلافاتی بین آنها وجود داشت.

از زمانی که «تئودور هرتصل» بنیانگذار صهیونیسم سیاسی در کنفرانس «بال» سوئیس برتشکیل یک دولت یهودی در فلسطین تأکید کرد وافکار یهودیان را متوجه این سرزمین نمود، بحران آغازشد و روزبه‌روز شدت گرفت. یهودیان در اقصی نقاط جهان، خصوصا در سرزمین‌هایی که تحت فشار قرارداشتند تحت تأثیر صهیونیست‌ها خود را برای مهاجرت به سرزمین موعود آماده می‌کردند تا حدی که ثروتمندان یهودی رافعی فلسطین و امپراتوری عثمانی‌شدند تا با پول و ثروت خود بتوانند این سرزمین را ازسلطان عثمانی خریداری کنند.

تلاشهای آنها درباب عالی مقر امپراتور عثمانی که فلسطین را در دست داشت ناموفق ماند اما درفلسطین به موفقیت‌هایی رسیده و توانستند بخشی ازاراضی را خریداری کنند.

جنگ اول جهانی چهار موفقیت بزرگ برای صهیونیست‌ها دربی داشت که عبارت بودند از:

۰۱- سقوط امپراتوری عثمانی که سدی در مقابل صهیونیست‌ها و تشکیل یک حکومت یهودی بود. راه‌را برای آنها هموار کرد. امپراتوری عثمانی که در جنگ اول شکست خورده بود، تجزیه شده و به کلی فروپاشید. بخش ترک‌نشین آن کشور ترکیه را تشکیل داد ولی بقیه قسمت‌ها براساس توافق‌نامه «سایکس ـ پیکو» بین فرانسه و انگلیس تقسیم شد.

طبق توافق‌نامه سایکس ـ پیکو، سرزمین فلسطین باید درانحیار انگلیسی‌ها قرار می‌گرفت. به این ترتیب طرفداران هرتصل نیازی به مذاکره و معامله با سلطان عثمانی نداشتند بلکه آنها باید مشکل خود را در لندن حل می‌کردند.

۰۲- امپراتوری تزارها در روسیه به دست کمونیست‌ها (بلشویکها) از بین رفته و با روی کارآمدن لنین و دوستانش، موقعیت قابل توجهی نصیب هرتصل و دوستانش شد. در زمان تزارها، یهودیان با مشکلات بسیاری در روسیه روبرو بودند. در روسیه آزار و اذیت یهودیان به صورت سیستماتیک ادامه داشته و دولت هم از این مسأله حمایت و پشتیبانی می‌کرد. یهودیان به دنبال راه‌حلی برای غلبه بر این مشکلات بودند. بلشویکها آزادی و رهایی از یوغ تزارها را به ارمغان آوردند.

با از بین رفتن حکومت روسانوف‌ها در روسیه وروی کار آمدن بلشویکها، یهودیان به دو خواسته خودشان یافتند که شامل آزادی مهاجرت و زندگی درآرامش بود. از این پس سرکوب سیستماتیک یهودیان در روسیه توسط دولت به پایان رسیده و عصر جدیدی برای آنها آغاز شد.

شرایطی که در روسیه به وجود آمد راه را برای مهاجرت آنها به فلسطین هموار کرد. به همین دلیل بسیاری از سران اولیه اسرائیل از یهودیان روسیه و

اروپای شرقی هستند.

۳- در کنار سقوط امپراتوریهای روسیه و عثمانی باید به بیانیه لرد بالفور وزیر خارجه انگلیس در زمان جنگ اول جهانی اشاره کرد، بالفور که دارای رابطه‌مطلوبی با خانواده‌ی روتسلد، بانکدار و یهودی روچیلد بود طی بیانیه‌ای بر تشکیل یک دولت یهودی درفلسطین تأکید کرده و نشان داد که لندن عملا از نهضت صهیونیسم پشتیبانی می‌کند.

اگرچه بیانیه بالفور با اعتراض فلسطینی‌ها واعراب مواجه شد ولی لندن توجهی به این اعتراضات نکرد. بیانیه بالفور درحقیقت جاده صاف‌کن یهودیان ومحافلی بود که درصدد تشکیل یک دولت یهودی درسرزمین فلسطین بودند.

۴- آخرین مسأله در رابطه با فلسطین، اشغال این سرزمین توسط ژنرال انگلیسی «آلن‌بی» بود. ارتش انگلیس با اشغال فلسطین عملا به بازوی اجرایی صهیونیست‌ها تبدیل شد و بی‌طرفی خود را از دست داد. اگرچه بیانیه بالفور نشان داده بود که دیدگاه لندن نسبت

یکی از مشکلات اصلی فلسطینی‌ها، عدم انسجام و هماهنگی بین آنها بوده است

به این جماعت چگونه است اما رفتار نظامیان خصوصا پس از اینکه جامعه ملل رسما فلسطین راتحت‌الحمایه انگلستان قرار داد پرده‌ها را کنار زد.

در این مقطع که مهاجرت یهودیان افزایش یافته بود و تروتمندان یهودی زمینهای فلسطینی راخریداری می‌کردند برخی از اپرانیهایی که در فلسطین زندگی می‌کردند نظیر سیدضیاءالدین طباطبایی نخست‌وزیر کودتای ۱۲۹۹ و یا پدر هویدا که ازبهائیان بود به عنوان واسطه عمل کرده و به دلالی روی آورده بودند.

به این ترتیب انگلیس‌ها راه را به روی طرفداران هرتصل هموار کردند و پس از جنگ دوم جهانی خود را کنار کشیده و سکان را به آمریکا و شوروی سابق سپردند که آنها نیز در سازمان ملل رأی به تقسیم فلسطین و تشکیل اسرائیل دادند.

اختلافات فلسطینی‌ها با یهودیها در فاصله دوجنگ جهانی که انگلیس قیمومیت فلسطین را برعهده داشت شدت گرفت و فلسطینی‌ها که به غائلیت مسأله فکر می‌کردند درصدد مقابله برآمدند. آنها دو روش رایبش گرفتند که عبارت بودند از:

۱- جلوگیری از فروش اراضی فلسطینی‌ها به یهودیها، این مسأله متأسفانه در مقطع کنونی نیز ادامه دارد و عده‌ای سودجو از فروش اراضی به یهودیهادست برنداشته‌اند، مخالفین معتقد بودند یهودیها از این طریق می‌خواهند جای پای خود را در فلسطین محکم‌سازند و فلسطینی‌ها را بدون زور و فشار از خانه وکاشانه‌شان بیرون کنند.

۲- تشکیل احزاب و گروههای سیاسی و مسلحانه برای مقابله با یهودیها و انگلیس‌ها که از مهاجرین پشتیبانی می‌کردند. در این رابطه می‌توان به‌فعالیت‌های شیخ عزالدین قسام اشاره کرد.

ولی مشکل اصلی فلسطینی‌ها از همان ابتدا دوچیز بوده است:

۱- عدم انسجام و هماهنگی گروهی

۲- دل بستن به سران عرب.

جنگهای اعراب و اسرائیل نشان داد که نمی‌توان به سران عرب امیدوار بود، زیرا آنها مشکلات خودشان‌را دارند و فقط با ایجاد هماهنگی و همبستگی می‌توانند به موفقیت‌هایی برسند.

اسرائیل هم که به این واقعیت‌ها پی برده بود از سیاست تفرقه در میان اعراب بهره می‌گرفت و هیچ‌گاه حاضر نشد تن به مذاکره و صلح با تمامی طرفهای‌درگیر بدهد، این مسأله بارها مورد اعتراض حافظ اسدرئیس جمهور پیشین سوریه قرار گرفت و یکی ازدلایل مخالفت او با قراردادهای صلح مجزا اعراب بااسرائیل نیز همین بود، ولی اعراب تصور کردند که ازاین طریق بهتر می‌توانند به موفقیت برسند.

به هرحال اوج‌گیری مجدد انتفاضه نشان داد که اسرائیل و عرفات برخی مسائل مهم را نادیده گرفته‌اندو آن، موقعیت گروهها و احزاب تندرو می‌باشد.

احزاب و گروههای تندرو درمیان دو طرف ماجرا وجود دارند، یهودیانی که خانه و کاشانه خود را در آن سوی کره زمین رها کرده و با تبلیغات اسرائیل راهی‌این سرزمین شده‌اند تا در سرزمین موعود ساکن شوند و فلسطینی‌هایی که پس از ۵۰ سال آوارگی و تحت‌فشار بودن حاضر به زندگی در کنار اسرائیل نیستند.

تقابل و رویارویی این دو گروه، لطمه‌ای اساسی به روند صلح وارد آورده و آن را دچار وقفه کرده‌است، تجربه چند سال اخیر خصوصا پس از قرارداداسلو نیز نشان داده که این حرکت را نمی‌توان با فشارنظامی مهار و سرکوب کرد. این گروهها که از سوی جناحهای مخالف صلح حمایت و پشتیبانی می‌شوند،هواره درصدد برهم زدن آرامش هستند، ماجرای اخیرهم ناشی از همین مسأله بود، ضمنا در این سالها این‌واقعیت آشکار گردیده که جناحهای صلح‌طلب کنترلی بر روی تندروها نداشته و قادر به مهار آنها نیستند.

تلاشهایی که در طی ۴۰ روز اخیر از سوی کاتونها و محافل گوناگون منطقه‌ای و جهانی صورت گرفته نشان داده که تا زمانی که گروههای مخالف تندرو فعال و قدرتمند هستند امیدی به زندگی در صلح در این سرزمین نیست. مشکل اصلی این است که هنوز این گروهها به این واقعیت پی نبرده‌اند که با زندگی درصلح می‌توانند موفق‌تر باشند. بهبودهای اقراطی هنوزهم در فکر ایجاد امپراتوری پهناور خود از نیل تا فرات هستند و وجود فلسطینی‌ها را مزاحم تحقق‌خواسته‌هایشان می‌دانند. این امر خصوصا از زمانی که‌قرار شد برخی از

بقیه در صفحه ۶۱

شما و جهان سیاست

بهروز عبدالله‌زاده لاله‌دشتی از : اصفهان

چرا کامبوج دارای دو نخست وزیر است ؟

کامبوج از کشورهای پرآشوب جهان می‌باشد که همواره با جنگ داخلی و کشمکش گروهها مواجه بوده است. این کشور که ۱۸۱/۰۳۵ کیلومتر مربع وسعت دارد در جنوب شرقی آسیا و در همسایگی لائوس، ویتنام و تایلند واقع شده است و بیش از ۵ میلیون نفر جمعیت دارد که نیمی از آنها سال‌ها در کشورهای همسایه آواره بودند. مردم آن عمدتا از نژاد خمر بوده و ویتنامی و چینی نیز در میانشان دیده می‌شود، زبان رسمی کامبوج نیز خمری است و دین مردم عمدتا بودایی است و پایتخت آن پنوم‌پن می‌باشد. کامبوج درسال ۱۸۶۳ تحت‌الحمایه فرانسه قرار گرفت. و ازسال ۱۸۸۴ جزء اتحادیه هندوچین شد که سرزمین‌های استعماری فرانسه را دراین منطقه دربر می‌گرفت. این کشور در اواخر جنگ جهانی دوم موقتا به اشغال ژاپن درآمد و درسال ۱۹۵۳ به استقلال دست یافت و نظام پادشاهی آن حفظ شد.

با آغاز جنگ در ویتنام، اوضاع در کامبوج هم دگرگون شد. درسال ۱۹۶۰ شاهزاده سیهانوک به قدرت رسید او درسال ۱۹۶۵ روابط دیپلماتیک کشورش را با آمریکا قطع کرد. در این سال‌ها دخالت آمریکا در این کشور افزایش یافت، زیرا کامبوج دارای رابطه مطلوبی با کمونیست‌های ویتنام بود. در سال ۱۹۷۰ آمریکائیها با یک کودتای نظامی دولت سیهانوک راساقط کردند و ژنرال لون‌نول به قدرت رسید، اما مقاومت‌ها ادامه یافت. تا این که پس از سقوط ویتنام جنوبی، آمریکایی‌ها ناگزیر به خروج از کامبوج نیز شدند و درسال ۱۹۷۵ این کشور آزاد شد.

در سال ۱۹۷۵ سیهانوک مجددا به قدرت رسید، ولی اقدامات گروه چپگرای افراطی خمرهای سرخ اوضاع را آشفته کرد و به کناره‌گیری سیهانوک و روی کار آمدن پل‌پوت انجامید. خمرهای سرخ که به قتل عام مردم پرداخته بودند، با مخالفت و مقاومت آنها روبرو شدند تا این که در سال ۱۹۷۹ ویتنامی‌ها وارد این کشور شدند و دولت خمرهای سرخ را ساقط کردند. دولت جدید به رهبری هنگ‌سامرین از حمایت ویتنام و شوروی برخوردار بود؛ اما خمرهای سرخ و طرفداران سیهانوک به مخالفت با آنها پرداختند. حمایت‌های چین و غرب از مخالفان سبب استمرار کشمکش‌ها و درگیری‌ها در کامبوج شد. عائلیت در سایه تلاش‌های سازمان ملل، توافقی برای تشکیل یک دولت آشتی ملی به عمل آمد، با خروج ارتش ویتنام از کامبوج و مذاکرات طرف‌های درگیر، زمینه برای صلح‌مهیا شد؛ اما عدم پذیرش خمرهای سرخ توسط مردم‌سبب گردید فقط جناح دولتی به ریاست هون‌سن باسیهانوک به توافق برسند و انتخابات برگزار شود.

کامبوج طبق قانون دارای دو نخست‌وزیر است که با آرای مردم انتخاب می‌شوند؛ ولی قدرت در دست نخست وزیر اول است و نخست‌وزیر دوم در سایه نخست وزیر اول حرکت می‌کند. در اختلافی هم که چند سال قبل بین دو نخست‌وزیر در گرفت، هون سن نخست وزیر اولی توانست با کمک ارتش، رانارید نخست وزیردوم را وادار به فرار از کشور سازد، نخست‌وزیر دوم درحقیقت نقش معاون نخست‌وزیر را عهده‌دار است.

■

به بهانه طرح احداث آزادراه تهران - شمال

سبز بودن امروز، چه بهایی دارد؟

متأسفانه نبود ضوابط مدون، موجب شده است با اعلام طرح آزادراه تهران - شمال، پدیده تبدیل اراضی طبیعی به مناطق مسکونی گسترش پیدا کند!

گزارش از: سید احمد شهابی

پیش‌درآمد

انسان از بدو تاریخ، از هنگامی که خود را در طبیعت یافت و توانست بر آن غلبه یابد، ضربه‌های جبران‌ناپذیری بر محیط پیرامون زندگی‌اش وارد آورده است. که ترمیم هر یک از آنها به سالها و بلکه قرنها زمان نیاز دارد و گاهی این مدت زمان نیز برای جبران آلودگی ایجاد شده از سوی انسان کافی به نظر نمی‌رسد و باید به همه بخاطر این مسئله هشدار داد. هشدار نسبت به اینکه باور داشته باشیم، «تنها یک زمین داریم و منابع آن در خطر نابودی جدی است». هشدار نسبت به اینکه اجرا و ساخت هر پروژه صنعتی یا عمرانی (کارخانه، نیروگاه، بالاشگاه، جاده و...) با زمانهای جبران‌ناپذیری را بر محیط زیست انسانی وارد می‌سازد، و هشدار نسبت به اینکه شش میلیون هکتار جنگل سبز طی ۲۰ سال اخیر به سیاقی تبدیل شده است! آزادراه تهران - شمال هم یکی از انواع این تلاشهای انسانی است که سالهاست ساخت آن آغاز شده و سالهاست که کارشناسان با نگرانی نسبت به این طرح اظهارنظر می کنند. این پروژه همچنان که دارای مزیتهائی است، دارای معایب متعددی نیز هست که ارائه آن می تواند (البته امیدواریم) در روند اجرای آن مؤثر واقع شود.

ooo

برای بررسی آثار مخرب زیست‌محیطی آزادراه تهران - شمال بهتر است ابتدا ابعاد مختلف اجرای این پروژه بزرگ را بررسی کنیم.

• «سیدمصطفی میری» مجری طرح آزادراه در این‌باره می‌گوید: «درواقع این آزادراه، بخشی از آزادراه سراسری چالوس، تهران، ساوه، اراک. اندیمشک، اهواز و بندر امام است که کوتاهترین مسیر ارتباطی دریای خزر با خلیج فارس محسوب می‌شود وعمده‌ترین نقش را در فعالیت‌های ترانزیتی منطقه برعهده خواهد داشت.»

او هزینه احداث هر کیلومتر آزادراه را ۲۰ میلیارد ریال ذکر کرده و می‌گوید: «میزان سرمایه‌گذاری در این پروژه براساس قیمت‌های فهرست بها در آغاز سال ۷۵ حدود ۱۵۰۰ میلیارد ریال و درحال حاضر حدود ۲۲۰۰ میلیارد ریال است.»

میری با ذکر این مطلب که تاکنون برای کارهای مطالعاتی و اجرای این آزادراه، معادل ۲۰۰ میلیاردریال هزینه شده است، می‌افزاید «۳۰ درصد این هزینه توسط بنیاد مستضعفان و جانبازان و ۷۰ درصد آن توسط دولت تأمین می‌شود که این ۷۰ درصد نقدی نیست و از آنجا که سرمایه‌گذاری در این پروژه ازمحل خوارض عبور تأمین نخواهد شد. لذا بخشی از هزینه‌های احداث این آزادراه را دولت از طریق واگذاری زمینهای مناسب که قابلیت شهرک سازی دارد، تأمین می‌کند.»

وی گفت: «فکر نمی کنم این پروژه طی ده سال آینده به اتمام برسد.»

ویژگیهای مثبت بزرگراه تهران - چالوس

از ویژگیهای مثبت بزرگراه تهران - چالوس می‌توان به مسائل زیر اشاره کرد:

کوتاه کردن فاصله تهران - چالوس از حدود ۲۰۰کیلومتر به ۱۲۱ کیلومتر. سفر مطمئن و ایمن به سواحل دریای خزر و سایر جاذبه‌های شمال کشور. گسترش محور شمال - جنوب. دستیابی سریع به کشورهای آسیای مرکزی. کاهش آلودگی محیط زیست در طول مسیر با کوتاه کردن راه و بالا بردن کیفیت مسیر. توسعه اقتصادی و فرهنگی سواحل دریای خزر. ایجاد جاذبه‌های توریستی و ایرانگردی. ایجاد فرصتهای شغلی. کاهش خسارتهای مالی و جانی. کاهش زمان سفر از پنج ساعت به ۱/۵ ساعت. ایجاد محور اصلی توسعه منطقه‌ای و کوتاه کردن فاصله ترانزیتی زمینی دریای خزر و خلیج فارس.

***

اما بررسی نکات مثبت این طرح تنها یک بعد کاررا شامل می‌شود و توجه به این نکته که این بزرگراه ازنقطه شروع یعنی تهران در مسیر خود از سه اکوسیستم مختلف با ویژگیهای متفاوت - البرز جنوبی، مرکزی وشمالی - عبور می‌کند. ما را برآن می‌دارد تا نگاهی هویه آثار مخرب زیست‌محیطی این پروژه بزرگ داشته‌باشیم.

توجه به مشخصات کاملا متفاوت فیزیکی وتوپوگرافی این مناطق. سطح اشغال راه و یا سطحی ازمحیط زیست که توسط این آزادراه تخریب خواهد شد.برای هر قسمت با در نظر گرفتن اکوسیستم آن منطقه بافرض امحاء و ارقام پیچیده‌ای همراه است که درگفتاری ساده تنها می‌توان اظهار داشت: اگر فرض کنیم تأسیسات جانبی آزادراه و نیز فضاهای خدماتی که بعداز احداث آزادراه ساخته خواهد شد. حداقل ۲۵ درصداز طول مسیر را شامل شوند. آنگاه با فرض عمق متوسط ۱۵ متر برای هریک. می توان مساحت اشغال شده توسط فضای خدماتی و تأسیساتی جانبی آزاد راه (در خارج از حریم) را با توجه به پروژه‌های مشابه اجرا شده در کشور در ذهن تصور کرد. البته این نکته را هم باید درنظر داشت که پنج شهرک ۶۰۰ هزار نفری درمسیر بزرگراه تهران - شمال ساخته خواهد شد که بالحاظ کردن آن به راحتی می‌توان محیط شلوغ و آلوده‌آینده این آزادراه را پیش‌بینی کرد. به‌نحوی که درحال حاضر نیز ضمن سفر به یکی از شهرهای شمال کشور، اتوبوه زباله‌های انباشته شده در کنار جاده‌ها، رستورانهای فروشگاههای بین‌راهی نظر هر هموطن دلسوزی رابه خود جلب می‌کند.

این درحالی است که مهندس حجتی وزیر راه و ترابری نیز بر رعایت مسائل زیست‌محیطی در مرحله مطالعه و اجرای آزادراه تهران - شمال تأکید کرده و می‌گوید: «احداث این آزادراه باید با کمترین ضایعات زیست‌محیطی همراه باشد.»

و سیدمصطفی میری مجری طرح مذکور در این مرحله اجرای طرح، ضمن ابراز نگرانی از ساخت وسازهای

بی‌رویه‌ای که در منطقه صورت گرفته است اعلام می‌کند که باید از هرگونه تبدیل اراضی کشاورزی ممانعت شود. چون هجوم به عرصه‌های طبیعت به مصلحت نیست!

وی ضمن هشدار پیرامون منطقه «کلاردشت» می‌گوید: «فارغ‌گران و افراد سودجو در حال تخریب طبیعت و اراضی کشاورزی منطقه کلاردشت هستند ولی متأسفانه مسوولان هیچ گونه اقدام بازدارنده‌ای انجام نمی‌دهند.»

مهندس میری اضافه می‌کند: «ساخت و سازهای بی‌رویه توسط عوامل سودجو با توسل به روشهای مختلف در منطقه کلاردشت همچنان ادامه دارد و این عده با تبدیل جنگل‌ها و اراضی کشاورزی به مسکونی در حال تخریب طبیعت هستند.»

با توجه به گفته‌های مذکور، این سؤال به ذهن می‌آید که چرا مسوولان طرح آزادراه تهران - شمال باید این هشدارها را بدهند و آیا خود طرح آزادراه به واقع هیچ ضربه‌ای به اکوسیستم منطقه و محیط زیست منطقه شمال وارد نخواهد کرد و یا اینکه با طرح این مسائل که در جای خود قابل بررسی خواهد بود آیا افکار عمومی از بررسی طرح آزادراه تهران - شمال بازخواهد ماند؟!!

این در حالی است که آیت‌الله شاهرودی رئیس قوه قضاییه طی سخنانی ابراز می‌دارد: «قوانین قضایی مرتبط با منابع طبیعی به عنوان انفال در نظام اسلامی به بازنگری نیاز دارد و تاکنون قوانینی که در سازمان جنگل‌ها و مراتع برای حفظ انفال به تصویب رسیده، از نظر قضایی کمتر کارایی داشته است.»

وی اضافه می‌کند: «برنامه‌ریزی فقهی و حقوقی برای بهره‌وری از جنگل‌ها و مراتع بدون آنکه به اصل سرمایه لطمه وارد شود، به عهده وزارتخانه‌های جهاد سازندگی، اقتصاد و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی است.»

و از سوی دیگر آقای کلانتری معاون وزارت جهاد سازندگی و رئیس سازمان جنگل‌ها و مراتع می‌گوید: «تخریب جنگل‌ها و قاچاق چوب ناشی از تفرفرهنگی و ناشناخته ماندن ارزش حیاتی جنگل‌های کشور است.»

ولی به‌واقع مجریان طرح کلاردشت «بهشت ایران!!» و یا آزادراه تهران - شمال در صورتی که گامی را در جهت نابودی جنگل‌های شمال ایران بردارند با «فقر فرهنگی» مواجه هستند و یا «فشای مالی» این طرحهاست که انگیزه اجرای این پروژه‌ها را به وجود می‌آورد.

از سوی دیگر دکتر معصومه ابتکار معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست در تأیید این سخن اظهار می‌دارد: «رواج خرید و فروش زمین و هجوم زمین‌خواران به منطقه کلاردشت را می‌توان از جمله نخستین پیامدهای طرح موسوم به آزادراه شمال - تهران دانست.»

وی می‌افزاید: «متأسفانه نبود ضوابط مدون موجب شده است با اعلام طرح آزادراه شمال، پدیده تبدیل اراضی طبیعی به مناطق مسکونی گسترش پیدا کند!»

ولی جنگل، این موهبت الهی و طلای سبز کشور عزیزمان، تنها قربانی نبود ضوابط مدون است؟ یا این هجومها خود طبق یک برنامه مدون صورت می‌گیرد؟

دیدگاههای کارشناسان

در بین کارشناسان دو دیدگاه متفاوت، اما نزدیک به هم وجود دارد. یک گروه با اظهار مخالفت نه‌چندان شدید با احداث آزاد راه، ضمن تأکید بر ضرورت اجرای این طرح، نگرانیهای خود را در مورد آثار مخرب ناشی از اجرای آزادراه در درازمدت بیان می‌دارند. و گروه دوم با ساخت این آزادراه، مخالفت می‌ورزند و اجرای آن را فاجعه و غیرقابل توجیه اعلام می‌کنند. البته حامیان محیط زیست، مخالف توسعه نیستند اما باید دید که احداث چنین طرحهایی چه نتایجی را در بر دارد و نحوه اجرای آنها چگونه است.

• دکتر طبیبیان از صاحبنظران مسائل زیست محیطی در این باره می‌گوید: «مطالعات پیرامون طرح مذکور کافی نبوده است و سیاست سرازیر کردن جمعیت تهران در امتداد آزادراه مذکور یکی از دلایل ساخت آن است.»

وی اضافه می‌کند: «با اجرای این طرح، امکان توسعه تهران و تخریب محیط زیست بسیار محتمل است.»

• دکتر رهنمایی از استادان دانشکده محیط زیست، ماهیت این طرح را زیرسؤال می‌برد و می‌گوید: «آزادراه تهران - شمال یک طرح تجملی و غیرقابل دفاع است. اگر مجریان طرح، توسعه راهها را منظور دارند چرا با یک‌چهارم هزینه اجرای طرح فوق، راههای موجود تهران - شمال را تقویت نمی‌کنند؟»

• مینترا البرزی منش کارشناس و عضو جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست در این باره می‌گوید: «احداث کوتاهترین مسیر ارتباطی تهران به شمال و مطالعات مربوط به آن از حدود ۵۰ تا ۶۰ سال پیش مورد توجه بوده است. یکی از شاخص‌ترین این مطالعات، پیش‌بینی چنین راهی در طرح جامع جهانگردی کشور بود. ولی نکته قابل توجه اینجاست که چنین راهی در مطالعات بعدی طرحهای آمایش جامع و تفضیلی استانهای تهران، مازندران و گیلان به‌عنوان یک ضرورت توسعه مطرح نشده است.

• آقای قباد افشار مدیرکل منابع طبیعی مازندران در ارتباط با تخریب جنگل‌ها می‌گوید: «یک مشکل مهم این است که شرکتها می‌خواهند صنعت و جنگل را با هم داشته باشند. در صنعت دستگاهها فرسوده است. این شرکتها نمی‌توانند تولید مناسب داشته باشند که همین مسائل به بخش جنگل فشار وارد می‌کند. در اینجا باید صنعت را تعطیل یا بازسازی کنند. از سوی دیگر یک دسته از شرکتها هستند که کارها و فعالیت‌های تحت نظارتشان به سطح جنگل کشیده می‌شود. مانند پروژه‌های راهسازی و عمرانی. البته گسترش دامنه فعالیت این شرکتها به سطح جنگل به شکلی باعث تخریب جنگل می‌شود. شرکتهای مذکور در زمان مطالعه این پروژه‌ها در جنگل، باید در توجیه فعالیت اقتصادی خود، میزان تخریب وارده به جنگل را هم در نظر بگیرند. یعنی اینکه این مطالعات باید با هماهنگی منابع طبیعی باشد. اما متأسفانه این هماهنگی و این نگرش در حال حاضر وجود ندارد. آنها تخریب جنگل را در شمار هزینه‌های خود نمی‌آورند. چون اگر به این امر توجه کنند ممکن است طرح آنها اصلا توجیه اقتصادی پیدا نکند.

بقیه در صفحه ۵۹

بازتاب

گزارشی از وضعیت دختران فراری

قسمت دوم

دخترانی که از خانه می‌گریزند، در معرض انواع انحرافات اخلاقی قرار می‌گیرند.

خانم شیرازی یکی از مدیران اجرایی مرکز مشاوره دختران خانه ریحانه در مصاحبه با میزبابایی

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

خبرنگار واحد مرکزی خبر، با بیان مطلب فوق گفت: «دختران به محض خارج شدن از خانه، قبل از آمدن به خانه ریحانه، با توجه به وجود انواع باندهای خلاف در جامعه، جذب آنها می‌شوند و ناخواسته در معرض انواع آسیب‌ها قرار می‌گیرند.»

مسوول اجرایی خانه ریحانه با اشاره به افزایش روزافزون آمار دختران فراری با هشدار به خانواده‌ها گفت: «برای رسیدگی بهتر به وضع دختران فراری آسیب‌دیده، لازم است در هر منطقه تهران و در هر شهرستان، یک خانه ریحانه تأسیس و ایجاد شود.»

خانم شیرازی با بیان این مطلب که دختران خانه ریحانه را دختران شهرستانی و تهرانی تشکیل می‌دهند، گفت: «برخی از دختران شهرستانها، وقتی از خانه خارج می‌شوند، به علت سرابی که شهر تهران برای آنها دارد راهی این شهر می‌شوند و پس از رسیدن به تهران در پایانه‌ها و یا دفاتری که برای جمع آوری دختران فراری تعیین شده، توسط نیروی انتظامی گردآوری می‌شوند و سپس آنها را به خانه ریحانه می‌آورند.»

خانم شیرازی درباره دختران فراری تهرانی گفت: «این دختران در ابتدا در پارکها، مقابل سینماها و یا باتوقهای جوانان پرسه می‌زنند که برخی از آنها دستگیر و برخی دیگر متأسفانه قبل از اینکه به خانه ریحانه بیایند، در چنگال اشرار و افراد فساد گرفتار می‌شوند.»

وی افزود: «برخی از دختران فراری به علت نداشتن مکانی برای گذراندن زندگی به فساد کشیده شده و یا برای کسب پول و برای حمل و نقل مواد مخدر دراختیار قاچاقچیان قرار می‌گیرند.»

مسوول اجرایی خانه ریحانه در قسمتی دیگر از سخنان خود به ذکر وضعیت عینی برخی از دختران فراری پرداخت و گفت: «چندی پیش دختری چهارده ساله را به خانه ریحانه آوردند که اهل شهر مشهد بود و به علت تنبیه شدن از خانه فرار کرده بود. این دختر که در هفته طول کشیده بود تا به شهر تهران برسد، متأسفانه در طول راه مورد ضرب و شتم، آسیب و دهها مشکل اخلاقی دیگر قرار گرفته بود. شبها را در پارکها با وضع اسف‌باری به سر برده بود و در نهایت این دختر چهارده ساله پاک و معصوم به دختری آسیب‌دیده، افسرده و کاملاً پریشان و پشیمان تبدیل شده بود.»

او علت اصلی فرار آنها را نداشتن ارتباط صحیح اولیا با آنان و کمبود محبت برشمرد و گفت: «همیشه علت‌های بزرگ یا پیچیده عامل فرار نیست، بلکه اکثر مواقع عاملهای کوچک، باعث فرار این دختران از خانه می‌شود.»

طرحی جهت مقابله با تهاجم فرهنگی غرب

کاری که دشمن از لحاظ فرهنگی انجام می‌دهد یک شبیخون، غارت و قتل عام فرهنگی است پس بهوش باشیم. آیت الله خامنه‌ای

چندی پیش شنیدن یک خبر رادیویی توجه مرا جلب کرد. آنچه ما از کشور هندوستان می‌دانیم تداعی کننده کشوری است که مردمانش شام شب ندارند و در پیاده‌روها می‌خوابند و به گاو احترام می‌گذارند و صرفاً به رقص و آواز می‌پردازند و... اما بد نیست بدانیم همین هند دوازدهمین ماهواره خود را با صرف ۱۳۰ میلیون دلار به فضا فرستاد آنهم با چه هدفی؟ لطفاً چند پیش گوئی کنید، مقابله با قحطی، مبارزه با پیشرفت اتمی پاکستان و... ولی اینطور نیست هدف آن مقابله با تهاجم فرهنگی است!!! فقرا بین آن عمل و عملکرد خودمان که همواره پرچمدار مبارزات اسلامی و انسانی در سراسر جهان بوده‌ایم، مقایسه‌ای کوتاه و گذرا انجام بدهیم. زمانی که کمپانیهای فیلمسازی جهان و در راس آن آمریکا با ساخت ۳۲۰۰ فیلم در سال (سهم آمریکا ۱۰۰۰فیلم در سال است) بازار جهان وحتی اروپا را اشباعشده‌اند.

رهبر معظم انقلاب و سایر مسئولین نظام دلسوزانه فرمان مقابله با غارت فرهنگی و آغاز جهاد فرهنگی را صادر کرده‌اند در چنین حال و هوایی تکلیف جامعه فرهنگی و هنرمندان ما چیست؟ عدم مشاهده حرکتی جدی، نداشتن برنامه‌های اجرایی در نزد مسئولین تصمیم گیرنده را به وضوح نمایان ساخته و این در حالی است که کشور ما از دیرباز تاکنون با صرف هزینه‌های قابل توجه از بیت‌المال توسط دو گروه

الف - وزارتخانه‌ها، نهادها، ارگانها، سپاه، ارتش، نیروی انتظامی و...

ب - دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه هنر (مجتمع دانشگاهی هنر) دانشکده هنر دانشگاه الزهرا، دانشکده صداوسیما، دانشکده هنر دانشگاه آزاد اسلامی، بنیاد فارابی، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز آموزش فیلمبازی باغ فردوس، انجمن سینمای جوان ایران و...

به خرید اقلام فیلمسازی اقدام کرده‌اند که دسته اول غالبا به علت نداشتن کلیه عوامل مورد نیاز جهت تولید فیلم و دسته دوم نیز وجود عوامل محدود کننده‌ای چون کنکور و شهریه موجبات بلااستفاده ماندن آن اقلام را فراهم کرده‌اند و در نتیجه آرزوی دیرینه جوانان این مرز و بوم را برای دستیابی به این امکانات ناکام گذاشته‌اند، و حال اینکه جهت حل این معضل راههایی وجود دارد که یکی از آنها انتقال و تمرکز کلیه این مراکز در محیطی همانند دانشگاه تهران است (استفاده از فضای پادگانهای نظامی، کارخانجات و انبارهایی که می‌بایست از تهران خارج گردند) که در آن هریک از رشته‌های هنری به‌طور مجزا برگزار شود و ضمن برگزاری کلاسهای آموزشی در سالنهای بزرگ و در حضور دانشجویان مشتاق فراگیری، پذیرای خیل عظیم علاقه‌مندان باشند و کلیه نداشتن‌ها و کمبودها توسط اساتید دانشجویان، کارشناسان و اقلام مرتفع و با اختصاص بودجه‌ای از سوی دولت زمینه را جهت ساخت انبوه فیلم و دستیابی به اهداف ذکر شده فراهم آورند. لذا پیشنهاد می‌کنم

۱- تلاش فوق‌العاده جهت به کارگیری، همکاری و همراهی طبقه روحانیت و حوزه‌های علمیه، دانشگاهها و استفاده از منابع فقهی جهت تحقیقات در امر نگارش فیلمنامه صورت گیرد.

۲- بسیج عمومی جوانان، علاقه‌مندان، اساتید، دانشجویان، علما، محققان و کلیه اقشار مردم در راستای دستیابی به اهداف عالیه و انسان ساز اسلام عزیز از طریق هنر هفتم.

۳- ایجاد افکار سالم و جهت‌دار اسلام ناب و مصونیت از فسادهای رایج.

۴- ارائه چهره انسان‌ساز اسلام به جهانیان و مقابله با تهاجم فرهنگی.

۵- دستیابی ایران به برنده‌ترین سلاح عصر حاضر یعنی سینما، تلویزیون و ویدئو جهت صدور انقلاب اسلامی.

۶- تبدیل ایران به یکی از قطب‌های جهانی در رابطه با تأمین فیلم‌های خوب و سالم

۷- جذب سرمایه‌های راکد در بانکها و سایر مؤسسات اقتصادی برای تولید فیلم‌های داستانی و آموزشی جهت صدور به دول اسلامی و...

حسین اقبال - تهران

گفته‌ها و نوشته‌ها

یک‌شنبه ۱۵ آبان ماه ۱۳۷۹
۱۳ آبان ۵۸ و اظهارات عزت‌الله سحابی

روزنامه «جمهوری اسلامی» در خبری نوشت: عزت‌الله سحابی یکی از شرکت‌کنندگان در کنفرانس ضدانقلابی برلین که هم‌اینک درحال محاکمه توسط دادگاه می‌باشد، در جمع گروهی از همفکران خود در اهواز از حادثه ۱۳ آبان ۱۳۵۸ به عنوان یک خلاف عرف بین‌المللی یاد کرد که دامنه‌اش تا امروز کشیده شده و به یکی از معضلات مملکت و ملت تبدیل شده است!

«جمهوری اسلامی» نوشت: سحابی به دروغ مدعی شده است که آقای (امام) خمینی هم می‌خواستند مذاکراتی انجام شود ولی دانشجویان داخل سفارت نمی‌گذاشتند تا اینکه در آخر سال ۵۸ دبیر کل سازمان‌ملل دخالت کرد و پیشنهاداتی داد که تمام مقامات رسمی کشور پذیرفتند ولی باز دانشجویان مخالفت کردند.

این روزنامه نسبت دادن این دروغ آشکار به امام‌خمینی را جرم دیگری دانست که عزت‌الله سحابی مرتکب شده است و نوشت: امام خمینی علی‌رغم مخالفت اعضای گروه غیرقانونی نهضت آزادی و سایر همفکران آنها، تسخیر لانه جاسوسی را بشدت تأیید کردند و آن را انقلابی بزرگتر از انقلاب اول نامیدند.

دوشنبه ۱۶ آبان ماه ۱۳۷۹
اصلاحات و رعایت حقوق انسانها و عزت و کرامت آنها

روزنامه «حیات نو» به نقل از احمد بورقانی که در اجلاس بین‌المللی نمایندگان و دولتمردان جهان و ژوبیلو سال ۲۰۰۰ میلادی سخن می‌گفت، نوشت: در سه سال عمر این دولت (دولت آقای خاتمی) به‌رغم‌همه فراز و فرودهایی که جامعه ایران با آن روبه‌روبوده، یک چیز همواره ثابت مانده و آن اعتقاد به رأی‌مردم در مشروعیت یافتن حاکمیت است. این اعتقاد درکنار اقدامات شجاعانه‌ای که نه‌تنها در تاریخ ایران که‌در تاریخ بشری سرمشق و نمونه است ما را قدر رادرسیدن به جامعه‌ای مدنی امیدوار می‌سازد.

رئیس ایرانی گروه دوستی پارلمان ایران و ایتالیا معرفی برخی سلولهای فاسد دستگاه امنیتی را از شمار این اقدامات خواند و توضیح داد: آنها که از چنین اقدام شجاعانه‌ای ترسیده بودند. حال می‌دانند که این عمل تا چه اندازه سیمای انسانی جامعه ایران را روشن کرده است. جامعه‌ای که بعد از انقلاب اسلامی شهروندانش دیگر روی اختناق را ندیدند.

بورقانی افزود: آنچه مورد افتخار ماست وفاق‌ملی در پیش بردن برنامه‌های اصلاحات با استفاده از روشهای مسالمت‌آمیز است.

وی تأکید کرد: اصلاح‌طلبان و نسل جدید ایران نشان دادند که برای رسیدن به اهداف اصلاحات - که رسیدن به حد والای رعایت حقوق انسانها و رعایت عزت و کرامت انسانی است - از دشواریها نخواهند هراسید.

سه‌شنبه ۱۷ آبان ماه ۱۳۷۹
تفسیر کلیسای کاتولیک قرون وسطی از حکومت دینی مورد پذیرش نیست!

روزنامه «آفتاب یزد» از قول بهزاد نبوی، نایب رئیس اول مجلس شورای اسلامی که در دانشگاه علم و صنعت سخن می‌گفت، نوشت: امروز برخی اشخاص ارزشهای انقلاب را در حد جلو یا عقب رفتن روسری بانوان و آستین بلند یا کوتاه پوشیدن جوانان تنزل داده‌اند. درحالی که انقلاب اسلامی با سه شعار اصلی استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی شروع شد و به پیروزی رسید.

وی با اعلام این نکته که به عنوان عضو سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی سخن می‌گوید، تعریف اصلاح‌طلبان از اصلاحات را تثبیت و تهذیب کردن سه شعار اصلی انقلاب دانست و خاطرنشان کرد: خیلی از اشخاص در جامعه هنوز معنای آزادی را که اصلی‌ترین شعار اول انقلاب بود، درک نکرده‌اند و استبدادهای جدیدی ارائه می‌دهند. آنها امروز آزادی را مترادف با بی‌بندوباری و فساد می‌دانند. درحالی که این‌گونه نیست. آنها می‌گویند آزادی خوب است ولی... در حالی که این «ولی» مفهوم آزادی را دگرگون می‌کند.

نایب رئیس اول مجلس شورای اسلامی ضمن انتقاد از اشخاصی که با استفاده از تریبونهای عمومی آزادی را مترادف بی‌بندوباری می‌دانند تصریح کرد: این اشخاص به آزادی و مردم توهین می‌کنند چون معتقدند اگر مردم آزاد باشند به فسق و فجور و بی‌بندوباری منجر می‌شود.

وی همچنین افزود: اصلاح‌طلبان حرکت خود را براساس شعارهای برآمده از ۲۲ بهمن ۵۷ و حفاظت نظام جمهوری اسلامی آغاز کردند و معتقد به تأیودی ناگهانی یا تدریجی نظام نیستند ولی نسبت به وضع موجود اعتراض و انتقاد داشته و دارند زیرا هیچ‌گاه معتقد به مترادف بودن دین و استبداد و یا مخالفت اسلام با حقوق مردم، امنیت و آزادیهای مشروع آنان نیستند و تفسیر کلیسای کاتولیک قرون وسطی از حکومت دینی را نمی‌پذیرند.

چهارشنبه ۱۸ آبان ماه ۱۳۷۹
ادعای اصلاح‌طلبان، افساد واقعی است!

روزنامه «همبستگی» به سخنان آیت‌الله مصباح یزدی در نشست وزارتی و عیانی نظری اصلاحات پرداخت و نوشت: تنها زمانی می‌توان از اصلاح واقعی و فساد واقعی سخن گفت که به وجود ارزشهای اصیل و هدفهای واقعی در زندگی بشر قائل باشیم.

وی افزود: امروز کسانی ادعای اصلاح می‌کنند که خواسته واقعی آنها نه اصلاح، که فساد است.

مصباح یزدی به دیدگاه جریان موردنظر از اصلاحات اشاره کرد و گفت: آنها می‌خواهند قانون اساسی را اصلاح کنند، زیرا اگر قرار باشد اصلاح در چارچوب قانون اساسی انجام شود، امری تناقض‌نما و پارادوکسیکال است.

وی همچنین افزود: در طول تاریخ همواره عده‌ای که غالبا اکثریت را هم به همراه خود داشته‌اند، دنبال افساد و عده دیگری هم به دنبال اصلاح بوده‌اند. اما صالحان و مصلحان واقعی در آخرالزمان به عرصه می‌آیند.

پنج‌شنبه ۱۹ آبان ماه ۱۳۷۹
تحقق جامعه مدنی فرهنگ و قانونگرایی می خواهد!

روزنامه «کار و کارگر» به نقل از مهدی طالب، عضو هیأت علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران نوشت، در صورتی که فردی با برنامه اقتصادی برای مقابله با شبه‌بحرانهای آتی به میدان نیاید، آقای خاتمی می‌تواند با ارائه برنامه‌ای اقتصادی همه‌جانبه، پیروز میدان انتخابات بهار ۸۰ باشد.

و در مورد میزان استقبال مردم از انتخابات آتی ریاست جمهوری گفت: عامل مؤثر حضور مردم در انتخابات این است که چه کسانی مقابل هم قرار می‌گیرند. جامعه به کسی رأی می‌دهد که راجع به نیازهای اساسی راه‌حلهای اجرایی ارائه کند.

آقای طالب به عدم تحقق تمام اهداف دولت اشاره کرد و افزود: یکدلی و همانفکی از همان ابتدا در ترکیب دولت کامل نبود. به‌طور مثال تحقق جامعه‌مدنی اسباب و ابزاری را می‌طلبد که اولا همه آن ابزاردر ید قوه مجریه نبوده و نیست. ثانیاً جامعه مدنی به فرهنگی نیاز دارد که یکی، دو ساله پدید نمی‌آید. گذشته از آن جامعه مدنی قانونگرایی می‌طلبد که زمینه آن فراهم نبوده و نیست.

شنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۷۹
سیدابراهیم نبوی، ما نیز مقصر بودیم!

روزنامه «ایران» در خبری به نامه سیدابراهیم نبوی روزنامه‌نگار و طنزنویس روزنامه توقیف شده عصر آزادگان پرداخته و نوشت: ما تندروی کردیم. اما ما ملت. عادت کردیم همواره اشتباهات خویش را تجربه فرض کنیم و همین ما را از ارزیابی گذشته دور می‌کند.

وی در نامه خود نوشته است: دوست ندارم‌قهرمان بشوم. دوست دارم شجاعانه، در مقابل اشتباهاتم‌بایستم و «من» قهرمانی را که حاصل توهم و تندروی‌است، ویران کنم. تا یک «من» واقعی باقی بماند که‌می‌تواند عاقلانه رفتار کند، اندیشمندانه بنویسد و آزادانه زندگی کند.

سیدابراهیم نبوی همچنین افزود: در این نوشته روی من یا قاضی دادگاهم نیست، بلکه به خواننده‌ای می‌اندیشم که تندروی من و ما، او را از موهبت روزنامه‌هایی که می‌توانند خبرسان فضای سیاسی باشند، محروم کرده است. خواهی گفت که ما مظلوم بودیم و روزنامه‌های ما را به زور تعطیل کرده‌اند. اما‌تو می‌دانی و من هم می‌دانم که ما نیز مقصر بودیم.

براساس کتاب پرونده‌های واقعی جنگ جهانی دوم

اثر: لوئی آلن

داستانهای واقعی جنگ جهانی دوم (۹۲)

برگردان: ب. بهمنی

توپهای ناوارون

قسمت اول

مقدمه

یکی از آخرین مناطق اروپا که به اشغال نیروی نظامی آلمان در آمد، کشور پرجزیره یونان بود. پس از آنکه ارتش ایتالیا در مورد وظایفی که از طرف سرفرماندهی محور (آلمان - ایتالیا - ژاپن) به آن محول شده بود ناتوانی و عجز نشان داد، بویژه در مبارزه با ارتشهای آلبانی و یونان هیچ‌گونه پیشروی جالب توجهی نداشت، هیتلر تصمیم گرفت برای کنترل هرچه بهتر و بیشتر آبراه مدیترانه و همچنین تحت فشار گذاشتن نیروهای متفقین در ترکیه، مناطق بوسفور و دریای اژه، با یک حمله قاطع و همه جانبه یونان را به جزایر مهم آن به تصرف خود درآورد.

در سال ۱۹۴۳ این امر به انجام رسید و قوای آلمان در یونان و جزایر بی‌شمار آن مستقر شد. یونان در اژه و مدیترانه، اکثراً دارای جزایر صخره‌ای بسیار سخت و صعب‌العبور است و فقط حضور چندنگهبان روی صخره‌های کوه مانند و سر به فلک‌کشیده که در امتداد ساحل ادامه دارند، کافی است تاهیچ نیرویی حتی با نفرات زیاد نتواند از طریق دریا به سواحل این جزایر دست یابد.

یکی از این جزایر که موقعیت استراتژیک پر اهمیتی داشت، جزیره ناوارون بود که در مدخل مدیترانه و اژه قرار داشت. مهندسان ارتش آلمان با قرار دادن مناطق دیده‌بانی در اطراف این جزیره و روی صخره‌های بسیار بلند آن، آبراه مدیترانه و دریای اژه را در حد وسیعی زیرنظر دیده‌بانهای آلمانی قرار دادند. اما این کافی نبود. موفقیت مناسب جزیره ناوارون فرماندهان ارتش آلمان را به گمارتن توپهای عظیم و دوربرد روی صخره‌های مشرف بر دریا ترغیب کرد. به همین منظور دو توپ فوق دوربرد که‌هر کدام گلوله‌هایی با قدرت انفجاری بسیار زیاد شلیک می‌کردند بر بلندترین صخره جزیره ناوارون ومشرف بر دریای مدیترانه به‌کار گذاشته شد. وجودایین دو توپ با قدرت انفجاری سرسام‌آور رفت و آمدو انتقالات تجهیزات و نفرات متفقین را در دریای‌مدیترانه بسیار پرمخاطره و مشکل ساخته بود. ازاین‌رو طی جلسه‌ای اضطراری، سرفرماندهی متفقین،ژنرال «وینگیت» را مأمور کرد تا نرفندی برای این بلایی‌که از مدیترانه برای متفقین نازل شده بود بیندیشد. واینک داستان جزیره ناوارون و عملیات متفقین.

□□□

جزیره صعب‌العبور

دورتا دور جزیره ناوارون مانند سایر جزایر صخره‌ای یونان در مدیترانه و اژه از صخره‌های بلند پوشیده شده بود و تنها اسکله کوچکی در قسمت جنوبی جزیره برای لنگر انداختن کشتی‌ها ساخته شده بود و همین اسکله تنها نقطه ارتباط این جزیره با دنیا بود و از هیچ نقطه دیگری رفت و آمد امکان‌پذیر نبود. بلندترین صخره این جزیره در حدود ۹۰۰ فوت و هشتصد متر از سطح آب فاصله داشت و بر بلندای این صخره دو توپ عظیم قرار داده شده بود که می‌توانست با برد ۹ کیلومتری دردسرهای فراوانی برای کشتی‌های متفقین روی آبراه مدیترانه ایجاد کند، زمانی که ژنرال «وینگیت» مأموریت یافت تا برای نابودی این توپها اقدام کند. او «شرهنگ کویل» را که متخصص امورمهندسی، نظامی بوده و تیحر فراوانی در عملیات پارتیزانی پشت جبهه و همچنین در کارگذاشتن مواد منفجره داشت، مأمور کرد تا در رأس گروهی که خود او انتخاب می‌کرد، وارد جزیره ناوارون شده و توپها را از میان بردارد.

نیازهای سرهنگ کویل

سرهنگ کویل پس از مطالعه جغرافیای جزیره برمبنای نقشه‌هایی که قسمت مهندسی متفقین در اختیار او گذاشته بود، ابتدا تنها راه ورود به ناوارون را فرود یک گروه کوچک به وسیله چتر نجات دید. اما پس ازمشاوره با یکی، دو متخصص و دریافتن این واقعیت که جزیره ناوارون، دارای مساحت اندکی است، از این امرصرف‌نظر کرد. علاوه بر کوچک بودن جزیره، تعداد نظامیان آلمانی موجود در جزیره به‌قدری بود که امکان فرود به وسیله چتر نجات بدون دیده شدن را از میان می‌برد و کویل باید به دنبال راه دیگری برای ورود به جزیره می‌بود. پاسخ این سؤال نیز ساده بود. هیچ راه دیگری برای ورود به جزیره به شکل مخفیانه وجود نداشت. مگر از طریق صعود به صخره‌های کناره جزیره که خود شامل خطرات بسیاری بود. نخست آنکه با توجه به حضور نگهبان روی صخره‌ها، خزیدن یک گروه به کنار صخره و صعود از صخره‌های صاف و بیش از هزار متری، بدون مشاهده شدن، کاری غیرممکن جلوه می‌کرد و دیگر آنکه نزدیک شدن قایق حامل گروه به صخره در کناره جزیره با توجه به امواج بسیار شدید و مرگباری که معمولا به صخره‌های جزایر یونان کوبیده می‌شد، خود خالی از خطر نبود. احتمال برخورد قایق به صخره‌های کوچکتر براثر امواج می‌توانست افراد گروه را به درندشر اندازد. اما چاره‌ای جز این راه نبود و کویل می‌دانست که برای انجام موفقیت‌آمیز چنین عملیات خطیری به افرادی احتیاج دارد که در رشته خود حاذق و بی‌همتا باشند.

انتخاب افراد

افرادی که او انتخاب کرد و فهرست آنها را به ژنرال پرادلی داد تا او آنها را به مأموریت فراخواند. از این قرار بودند: سروان مالوری که بزرگترین و معروفترین کوهنورد موجود در ارتش بود، مالوری در زندگی خود قلل مرتفع بسیاری را در جهان فتح کرده بود و تیحر او در صعود از ارتفاعات غیرقابل عبور، بهاو مشهوریت جهانی داده بود. او قسمتا معاونت عملیات را به عهده می‌گرفت.

ستوان کارمایکل که در مورد مواد منفجره، تیحر ویژه داشت. گروهبان مونرو و گروهبان استال که هر دو از بهترین مأموران ویژه گروه O.S.S که گروه ویژه عملیات پشت جبهه دشمن بود، شناخته می‌شدند. در کنار این پنج نفر، کویل از دو عضو سازمان مقاومت زیرزمینی یونان نیز برای انجام این عملیات دعوت به عمل آورد. این دو نفر که پیراندیس و سوکاریس نام داشتند، صدتها بود که با متفقین همکاری می‌کردند و به زبان انگلیسی آشنایی کامل داشتند. مضافا اینکه سوکاریس خودداهل جزیره ناوارون بود و جغرافیای این جزیره را چون کف دست خود می‌شناخت و وجود او برای انجام این مأموریت کاملا لازم بود. این دو نفر تیراندازان بسیار ماهری بودند و علاوه بر آن از کودکی قایقرانی در جزیره‌های صخره‌ای یونان را فراگرفته بودند و کویل امیدوار بود که این دو بتوانند قایق را از گزند صخره‌ها مصون داشته و به نزدیکی ساحل جزیره برسانند. قرار بر این شد که این هفت نفر با تمامی تجهیزات لازمه در قبرس سوار بر قایق شده و همگی در لباس ماهیگیران یونانی فاصله دو روزه بین قبرس و سواحل یونان را به وسیله قایق بادبانی طی کنند و از آنجا که گشتی‌های آلمانی سوار بر قایقهای تندرو در مدیترانه مشغول رفت و آمد بودند، امیدوار بودند که در نقش ماهیگیران یونانی بتوانند از افتادن به چنگ گشتی‌های آلمانی جلوگیری کنند.

آغاز مأموریت

کویل امیدوار بود که افراد به رهبری مالوری بتوانند بی‌سروصدا از صخره نزدیک به دو هزار متری در حاشیه جزیره صعود کرده و خود را به قسمتی که توپها در آنجا مستقر شده بودند، رسانده و بابه کارگیری مواد منفجره از همان طریق بازگشته و خودرا نجات دهند. اما خود او نیک می‌دانست که به این سادگیها نخواهد بود و احتمال اینکه تلفات فراوانی به آنان وارد شود و یا مأموریت به‌طور کلی با شکست مواجه گردد، فراوان است. بدین‌ترتیب این هفت نفر تمامی تجهیزات و مهمات را در قسمت‌های مخصوصی که در قایق ایجاد شده بود جاسازی کرده و علیس به‌لباس ماهیگیران آلمانی، در یکی از روزهای آغازین‌زمستان ۱۹۴۳ از سواحل قبرس به حرکت درآمدند. آنها از مسیر مستقیم به طرف سواحل یونان حرکت نمی‌کردند. چرا که خطر مواجه شدن با گشتی‌های آلمانی به شکل تصاعدی افزایش می‌یافت. آنها به کمک دریانوردی ماهرانه دو سرنشین یونانی خود ابتدا راه را به طرف مرکز مدیترانه کج کردند و پس از یک شبانه‌روز که در آن مسیر حرکت می‌کردند آگاه مسیر خود را به طرف سواحل یونان تصحیح کردند. بدین‌ترتیب رده‌یابهای آلمانی نیز آنها را مانند سایر کشتی‌های ماهیگیری یونانی که در مدیترانه و سواحل

یونان به کار مشغول بودند. تصور می کردند، پس از آنکه قایق در مسیر جدید خود قرار گرفت، آنگاه نفرات حالت آماده‌باش به خود گرفته تا اگر توسط گشتی‌های آلمانی متوقف شدند و احساس خطر کردند، بتوانند از خود دفاع کرده و از مهلکه به سلامت عبور کنند. روز دوم هم تا نیمه به همین ترتیب و با آرامش طی شد وکویل و مالوری از آرامش موجود استفاده کرده و سعی کردند تا افراد را با جزئیات مأموریت بیشتر آشنا کنند. بویژه مالوری سعی داشت تا افراد را با راه و روش کوهنوردی به شکل تئوری آشنا کند. موضوعی که مالوری و کویل را بیش از هر چیز دیگری نگران و متوش می کرد. حضور نگهبانان آلمانی بر بالای این صخره‌ها بود. این صخره‌ها بسان یک دیوار بلند به‌قدری صاف و صیقلی شده بودند که کوچکترین جنبنده‌ای از فاصله دور در بالای صخره مشاهده می‌شد و کویل و مالوری به این نتیجه رسیدند که در ابتدای کار، دو نفر که بیشتر در امر صعود تبحر داشتند به سرعت به بالای صخره صعود کرده و نگهبان یا نگهبانان را بی‌سروصدا از پای درآورند و آنگاه بقیه بتوانند صعود خود را انجام داده و دنباله مأموریت را ادامه دهند. پس از آنکه نقشه‌های مأموریت چند بار مرور شد و افراد همگی در جریان آنچه قرار بود انجام شود قرار گرفتند، قایق با سرعت مناسبی به طرف جزیره ناوارون به راه خود ادامه داد. دریای آرام و بدون موج مدیترانه و هوای ملایم زمستانی ناخودی

با اشغال جزیره ناوارون که از جزایر متعلق به یونان بود، آلمانها کنترل آبراه اژه و قسمت‌های مهمی از مدیترانه را به‌دست آورده بودند

تشویش این عملیات مهم را در افراد کاهش داده بود.

نخستین برخورد با آلمانها

هنوز دو ساعتی از ظهر روز دوم حرکت گروه در دریا نگذشته بود که پیرادیس یکی از دو یونانی که هدایت قایق را به عهده داشت، خبر داد که افراد آماده باشند، چرا که سروکله قایقی پدیدار شده است. هویت قایق به جهت فاصله بسیار در ابتدا مشخص نبود فقط تیجر پیرادیس در دیده‌بانی بود که از فاصله بسیار دور توانسته بود حضور و جهت یک وسیله دریایی را تشخیص دهد، پس از گذشت نیم ساعت که هیجان و تشویش افراد گروه را فراگرفته بود، سرانجام پیرادیس اعلام کرد که این یک قایق گشتی آلمانی است و افراد باید مطابق برنامه عمل کنند. بلافاصله همه افراد کلاههای مخصوص ماهیگیران یونانی را برسر گذاشتند و هریک به‌کاری مشغول شدند. گروهبانها مونرو و آستال روی خرشه قایق به لبه آن تکیه کرده و هر کدام پتوهایی روی زانوهای خود انداختند و تور ماهیگیری بزرگی را نیز در دست گرفته و با سوزن و نخ وانمود کردند که مشغول دوختن و ترمیم تور ماهیگیری خود هستند. درحالی که هر دوی آنها زیرپتویی که روی زانوانداخته بودند، یک مسلسل سبک و آماده به شلیک در دست گرفته بودند.

مالوری و کویل هم بر سر دیگ بزرگ و جوشانی قرار گرفته و با پاروبی کوچک آن را هم می‌زدند و وانمود می کردند که درحال پخت و پز برای ماهیگیران هستند. پیرادیس و سوکاریس نیز با خونسردی کامل مشغول هدایت قایق بودند و تنها سنوان کارمایکل به اتاق زیرین قایق رفته و خود را به بیماری دریاگرفتگی زده بود.

قایق گشتی آلمانی نزدیکتر و نزدیکتر شد و کویل فوری نوع آن را شناسایی کرد. این یک قایق توپدار کوچک بود و کویل می‌دانست که حتی اگر بتوانند از دست آن فرار کنند، این قایق می‌تواند به وسیله توپ خود آنها را مورد هدف قرار دهد و حتی امکان داشت که اگر این گشتی به آنان ظنین شود، به تعقیب‌شان بپردازد، کویل هرچه بیشتر فکر کرده به این نتیجه رسید که صلاح در آنست که این قایق گشتی و نفرات آن نابود شوند، چرا که در غیر این صورت نشویش ودلهره بر آنان سایه خواهد افکند. گشتی آلمانی نزدیکتر و نزدیکتر شد و سرانجام افسر فرمانده قایق توپدار یونانی دست و پا شکسته و از طریق بلندگو دستور داد که قایق خود را آماده بازرسی کند و مأموران آلمانی به داخل خواهند آمد. پیرادیس آنچه راکه افسر آلمانی گفته بود با نجوا برای کویل تکرار کرد و کویل از طریق نگاه به افراد به وسیله علامت رمزی که قبلا میان خود معین کرده بودند، آنچه را که پایدانجام می‌شد القا کرد. دو قایق به موازات هم پهلوگرفتند و افسر آلمانی همراه با دو نظامی دیگر که مسلح به مسلسل بودند به داخل قایق آمدند. کویل به‌داخل قایق آنها نگاهی کرد و متوجه شد که سه نظامی آلمانی شامل هدایت کننده قایق در قایق آلمانها باقی مانده‌اند. افسر آلمانی به همراه دو کمک خود در قایق به این طرف و آن‌طرف می‌رفتند و بعضا او با زبان یونانی مختصری که می‌دانست، سؤالهایی می‌کرد که پیرادیس و یا سوکاریس مثل یک ماهیگیر یونانی به آن پاسخ می‌دادند. افسر آلمانی در کنار مالوری توقف کرده و از او به یونانی سؤال کرد، پیرادیس که با عجله قصد داشت جواب او را بدهد، با اشاره دست افسر آلمانی از این کار بازداشته شد. افسر آلمانی سؤال خود را تکرار کرد، مالوری که لباس و کلاه ماهیگیران یونانی را به تن کرده بود و حتی کلمه‌ای از زبان آنها را نمی‌دانست، کاملا مضطرب شده بود و افسر آلمانی که به او مشکوک شده بود، درحالی که دستش را به طرف اسلحه کمری خود برده بود، برای بار سوم سؤال خود را تکرار کرد. در اینجا کویل دیگر تأمل را جایز ندانست و با اشاره نگاهی به مونرو و آستال که مسلسل‌های خود را آماده شلیک داشتند، دستور داد.

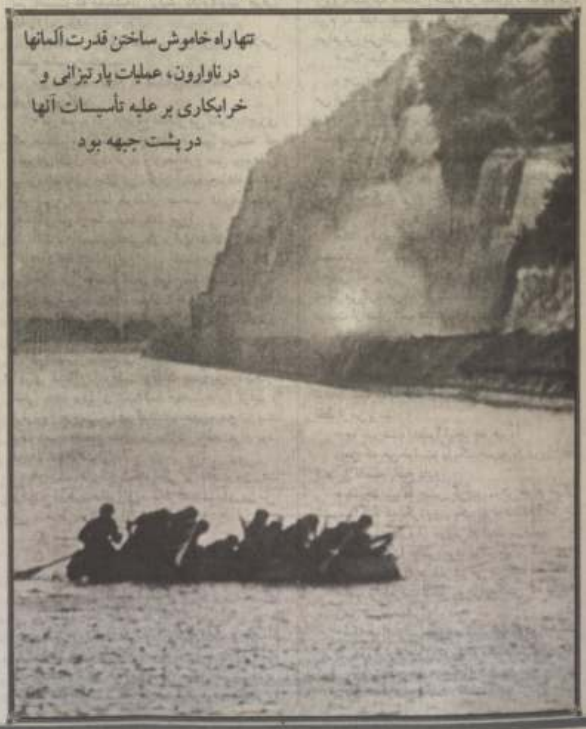

ادامه دارد

در قسمت دوم و پایانی، داستان هیجان‌انگیز مأموریت ناوارون و برخورد خونین گروه با آلمانها را مطالعه خواهید کرد.

داستان زندگی

چیزی مثل انتقام

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

قسمت دوم و آخر

روز خواستگاری را فراموش نمی‌کنم. آقا یزدان - همان پیرمردی که خواستگارم بود - همراه با اکبر آقا، همسایه‌مان و زنش به خانه ما آمده بودند.

از طرف ما هم جز پدر و مادرم، دو خواهر بزرگترم نیز در خانه بودند. آقایزدان اگرچه چند سالی از پدرمسن‌تر بود!! اما چهره و قیافه‌اش او را همسن و سال‌پدر نشان می‌داد. با این حال، آنچه را نمی‌شد انکار کرد آن بود که «یزدان» پیرمرد بود.

موهای سفیدش و رفتار جاافتاده‌اش حتی از پدر هم پیرتر نشان می‌داد. پیر بودنش طوری بود که پدرم برخلاف سنت مراسم خواستگاری، برای او احترامی غیرعادی قائل بود! تا جایی که اکرم - خواهر بزرگم - که از اول با چنین ازدواجی مخالف بود به شوخی وخنده [اما تعمدا] رو به آقایزدان کرد و گفت:

- ببخشید آقابزرگ...

اکرم هنوز حرفش را ادامه نداده بود که من نگاهم به رنگ کبود صورت آقایزدان افتاد و عصبانی شدم [نه به خاطر او - که به خاطر خودم که میدانا مراسم به‌هم بخورد] و با خشم رو به اکرم کردم و گفتم:

- ببخشید اکرم جان... تو می‌دونی آقایزدان صاحب همان کارخانه کفشدوزی هست که شوهر تو در یکی ازکارگاههاش کار می‌کنه!

اکرم که معنی طعنه مرا خوب فهمید. تا پایان جلسه لالموئی گرفت! آذر اما - خواهر دومی - ول‌کن نبود. یکی دو مرتبه طعنه زد تا سرانجام به شوخی رو به اکبرآقا، همسایه‌مان کرد و گفت:

- ببخشید اکبرآقا... داشتم فکر می‌کردم که اگر الان یک‌غریبه وارد مجلس بشه، فکر می‌کنه «آقایزدان» پدرشماست و برای شما آمده خواستگاری!

اکبر آقا سکوت کرد. زنش از خجالت لب گزید. پدر و مادر سرخ شدند. اکرم دلش خنک شد. و آقایزدان، از فرط خجالت چشمانش را پست. من اما، آب پاکی را ریختم روی دستش و به آذر گفتم:

- اون غریبه اگر مثل تو بی‌شعور باشه این فکررو می‌کنه...

آذر منفجر شد و خواست حرفی بزند که مادر به دادم رسید و رو به آن دو گفت:

- زودتر لباستون‌رو بپوشین و از خونه ما برین بیرون!

اکرم و آذر کم مانده بود سکته کنند. بعد از رفتنشان جو خیلی بهتر شده بود. درحقیقت غائی شده بودا آقایزدان که دفاعیات مرا به حساب علاقه‌ام نسبت به خودش گذاشته بود [بیچاره پیرمرد نمی‌دانست که چه‌نقشه‌ای برایش دارم] اولین حرفی که زد این بود.

- از نظر من که کار تموعه... من می‌خوام غلامی اعظم خانم‌رو بکنم...

من سکوت کردم تا هنگامی که پدر نظرم را خواست و گفتم.

- من هم به این ازدواج افتخار می‌کنم. اما چیزی که هست من نگران بچه‌هام هستم! درسته که آقایزدان قبول کرده فرید و ریحانه‌رو مثل بچه‌هاش بپذیره. اما با این حال من نگران آینده بچه‌هام هستم. اگر پس‌فردا که‌ما خودمان صاحب فرزند شدیم بچه‌های من از چشم‌شما بیفتند چی؟

آقایزدان تبسمی معنی‌دار بر لب نشاند و گفت.

- اگرچه شما در این مورد اشتباه می‌کنین. اما با این حال من حاضرم همان خونه سه طبقه‌ای‌رو که توش می‌نشینیم - در شمیران - به نام این دوتا طفل معصوم بکنم تا شما خیالتون راحت بشه. نظرتون چیه؟

این بهترین پاسخ از جانب آقایزدان بود! قدم اول اجرای نقشه‌ام با موفقیت برداشته شد. پیرمرد بیچاره خیلی ساده بود! آن شب همه صحبت‌ها را کردیم و قرار روز عروسی را هم گذاشتیم. مهریه من نیز سند یک زمین هفتصد متری در بهترین نقطه تهران بود. آن هم عندالوصول!

آن شب آقایزدان با خوشحالی از خانه بیرون رفت و من از او خوشحالتر! او به خاطر به دست آوردن من. من به خاطر به دست آوردن پول!

□

□

یک ماه بعد عروسی ما برگزار شد. اگرچه به اصرار من جشن مفصل و باشکوهی برگزار نشد. اما من به اندازه چنان جشنی خرید کردم.

از همان روز اول هم که وارد خانه او شدم. نقشه‌ام را آغاز کردم. ابتدا باید اعتماد او را به خودم جلب می‌کردم که خیلی هم زود موفق به این کار شدم. در آن‌ایام نمی‌فهمیدم که من خیلی خوب نقشم را بازی می‌کنم. یا این پیرمرد خیلی ساده است؟ اما بعدها دلیلش رو فهمیدم.

تا پنج شش ماه اول آنقدر به او محبت کردم که هرچه می‌خواستم به دست آوردم. هر هفته برایم یک کلکسیون جواهر می‌خرید. در ماه دوم یک اتومبیل آخرین سیستم برایم کادو گرفت. به هر بهانه‌ای از اویول می‌گرفتم و همه این پولها را به حساب بانکی‌ام می‌ریختم. در همه این مدت نیز فقط به او محبت می‌کردم. اگرچه در دل نسبت به او تنفری داشتم که دلم‌می‌خواست هر لحظه سر بگذارم و دیگر بلند نشود!

بالاخره در ماه ششم پس‌اندازم را کامل کردم! یکی. دو هفته خودم را ناراحت نشان دادم. نزدیک آمدن یزدان به خانه که می‌شد. مخصوصا گریه می‌کردم تا او متوجه شود. هر قدر هم دلیلش را می‌پرسید چیزی‌نمی‌گفتم. تا جایی که حسابی جان به لبش کردم وسرانجام. هنگامی که حسابی قلبش را نرم‌دیدم. یک‌شب که خیلی اصرار کرد گفتم.

- من نگران آینده‌ام هستم آقایزدان! من هر روز که تو از خونه میری بیرون. نگرانم که شب وقتی برمی‌گردی به من بگی که دیگه دوستم نداری و...

و آنقدر از این حرفها زدم تا او واقعا دلش برایم سوخت. هرقدر هم توضیحات قانع‌کننده داد نپذیرفتم. آن شب صحبتمان همین‌جا تمام شد. فردا صبح که از خواب برخاستم به اصرار مرا با خودش برد و یکسره مخضر رفتیم. در آنجا بود که بالاخره نیرم به هدف‌نشست. آقایزدان یک مغازه بزرگ جواهرفروشی‌اش رابه نام من کرد و گفت.

- حالا خیالت راحت شد؟

و من کاملا راحت شدم. نه از بابت آنچه او فکر می‌کرد، بلکه از این نظر که او را حسابی دوشیده بودم. زیرا اگر همان روز نیز از او جدا می‌شدم، با حساب مغازه جواهرفروشی. خانه‌ای که به نام بچه‌ها بود. طلاو جواهراتی که داشتم. ماشین گرانقیمتی که به نامم بودو پولهای نقدی که به حساب ریخته بودم. آنقدر جمع کرده بودم که بتوانم تا پایان عمر خوش باشم!

حالا وقت انتقام گرفتن بودا شاید اگر بد طینت‌ترین زن دنیا هم جای من بود. بعد از آن همه محبتی که یزدان به من کرده بود. لااقل چند ماهی تحمل می‌کرد. من اما. درست از فردای آن روز - نه - درست از همان شب ماشد مار پوست انداختم!

همان شب یک میهمانی بزرگ دوستانه برپا کردم و تعدادزیادی از دوستان دوران دبیرستان و بعد از آن را دعوت کردم. به یزدان هم اصلا خبری ندادم. شب که به خانه رسید چنان شوکه شده بود که فقط از من پرسید.

- چه خبر شده اعظم؟ اینجا چه خبره؟

و من که می‌خواستم با یک ضربه بازی را آغاز کنم. بلافاصله پاسخ دادم.

- چه خبر شده؟ چشن گرفتم... می‌خوام خوش باشم...! گناه که نکردم زن یک پیرمرد شدم؟ من دل دارم... دوست دارم از جوونی‌ام لذت ببرم...

بیچاره یزدان! ماتش برده بود. منگ شده بود. واقعا فکر می‌کرد دارم با او شوخی می‌کنم که گفت:

- خب بی‌معرفت لااقل به ما می‌گفتی که بیایم!

و من ضربه نهایی را زدم:

- مگه عقل از سرم پریده که برای خودم خجالت بخرم؟ تورو بیارم جلوی دوستانم و بگم این پیرمردی که از بابام بزرگتره شوهر منه؟!

یزدان دیگر هیچ نگفت. فقط نگاهم کرد. و چقدر

تحقیر شد، و من این تحقیر را ادامه دادم. هر شب، هر روز. هر لحظه! و یزدان دلیلش را نمی‌فهمید.

هرچه بیشتر می‌گذشت رفتارم شدیدتر می‌شد. هر شب یا در خانه‌ام میهمانی برگزار می‌کردم و جوانها را دعوت می‌کردم یا اینکه خودم به این مجالس می‌رفتم و تا پاسی از نیمه شب بیرون می‌ماندم! یزدان اوایل حرفی نمی‌زد، اما کم‌کم اعتراضاتش شروع شد [ماخلیلی حسیناله] و من که حوصله نداشتم غرولندهایش را بشنوم، اوایل جوابی به او نمی‌دادم و بی‌محلی می‌کردم و تحویلش نمی‌گرفتم. اما یزدان هم دست‌بردارنبود و هر روز از من می‌خواست که:

- طب عزیز من لااقل منو هم با خودت به این میهمانیها ببر!

من که می‌دانستم انگیزه او از آمدن به این مجالس آن است که از رفت و آمدهای من سر دربیاورد اوایل پاسخی نمی‌دادم. اما یک‌روز تصمیم گرفتم کاری کنم که دیگر پیگیر این قضیه نشود!

آن شب میهمانی در خانه خودمان بود، ده، بیست دختر و زن جوان که از دوستان قدیمی و جدیدم محسوب می‌شدند به خانه‌مان آمده بودند [میهمانیهایی که برگزار می‌کردم یا می‌رفتم فقط زنها و دخترها دعوت داشتند] طبق قرار قبلی با یزدان، پیرمرد نزدیک ساعت ۹ شب به خانه آمد. من هم طبق نقشه‌ای که از قبل کشیده بودم، حضور او را به هیچ کس اعلام نکرده بودم و به همین خاطر، از آنجایی که تقریباهیچ‌یک از دوستانم تا آن روز یزدان را ندیده بودند [وفقط خبر داشتند که شوهرم از من بزرگتر است] با دیدن یزدان حسابی جا خوردند. و من در همان لحظه نقشه شیطانی‌ام را عملی کردم و با خنده و شوخی دست یزدان را گرفتم و گفتم:

- بچه‌ها معرفی می‌کنم، دایی مادر من که با ما زندگی می‌کنه!

خرد شد یزدان! آب شد یزدان! تمام شد یزدان!

چند لحظه سرش را پایین انداخت و بعد توی چشمانم زل زد و من برای اولین بار شفافیت اشک را در چشمانش دیدم [و نه اشک و گریه را] و بعد به آرامی در گوشم گفت:

- خوش باشی...

و رفت و بالا در اتاقش خوابید!

آن شب، بی‌آنکه بخواهم، دلم برای پیرمرد سوخت!

□

□

از فردای آن روز، «آقایزدان» دیگر کاری به کارم نداشت. حتی با من صحبت هم نمی‌کرد. اگر سلام می‌کردم جواب می‌داد و دیگر هیچ. ابتدا فکر کردم شاید با پول دادن و محدود کردن من بخواهد واکنش نشان بدهد. اما کاملا برعکس عمل کرد و نه‌تنها محدودم نکرد، بلکه حتی سرانی هم از من نمی‌گرفت. و به لحاظ پول هم، خیلی بیشتر از سابق دستم را باز گذاشت.

با اینکه کمی از این رفتار «آقایزدان» گیج شده بودم، اما در آن ایام آنقدر غرق در خوشی بودم و آنچنان به فکر پول جمع کردن بودم و طوری به انتقام فکر می‌کردم که مجال برای تفکر در این مورد نداشتم!

حدود یک‌ماه از این قضیه گذشت. در این مدت تنها چیزی که در رفتارهای یزدان برایم جای تعجب داشت، ارتباط مداومش با خانواده‌ام و بعضی از بستگان نزدیکم بود.

از سوی دیگر، یزدان هرقدر به من بی‌توجهی می‌کرد، رابطه پدر و فرزندی‌اش با ریحانه و فرید گرمتر می‌شد و... تا آن شب!

آن شب هم من در خانه یکی از دخترها دعوت بودم. ساعت حوالی یک نیمه شب بود که به خانه آمدم. اما برخلاف همیشه یزدان در خانه نبود. تعجب کردم. سابقه نداشت که او این موقع شب خانه نباشد! اما زیاد به این مسأله فکر نکردم و فقط نگران وضع بچه‌ها شدم. از چند ماه قبل که میهمانی رفتن‌های من شروع شد، برای بچه‌ها یک پرستار گرفتم که «شبانه‌روز» در خانه و مراقب آنها باشد. اما آن شب فائزه - پرستار بچه‌ها - نیز در خانه نبود. با ناراحتی به‌اتاق بچه‌ها رفتم تا ببینم وضعشان چطور است. اما روی تختشان نبودند. اتاقهای دیگر را هم گشتم. نبودند. در خانه نبودند! داشتم دلشوره می‌گرفتم. بچه‌هاکجا بودند؟ یزدان چرا در خانه نیست؟ پرستار بچه‌هاکجا رفته؟ یادم آمد که شماره تلفنی از مسافرخانه‌ای که شبها فائزه آنجا می‌خوابید دارم. زنگ زدم و وقتی فائزه آمد پشت خط، سراغ بچه‌ها را گرفتم که گفت:

- من خونه بودم و طبق معمول می‌خواستم تا آمدن شمابمانم. اما «آقایزدان» وقتی آمد گفت که چون شب‌می‌خواهید جایی بیرون. من نرم پرم!

نگرانی‌ام بیشتر شد. یعنی چه؟ بچه‌ها کجا هستند؟ یزدان کجاست؟ اگر قرار بود جایی بروند - مثل خیلی‌اوقات - حتما به من می‌گفت...

در همین افکار بودم که تلفن زنگ زد. با همان زنگ اول گوشی را برداشتم. پسرم بود، فرید با همان شیرین‌زبانی گفت:

- سلام مامانی... من و ریحانه همراه «بابا یزدان» هستیم... می‌خوایم با هواپیما بیریم مامانی... شما نمیای...

هنوز پاسخی نداده بودم که صدای یزدان در تلفن پیچید:

- نه پسرم... مامانت نمیاد... اون باید بره مهمونی!

- یزدان تو کجایی؟

صدای خنده کشنده یزدان گوشم را پر کرد که گفت:

- بیخودی امر و نهی نکن و برای یکمرتبه هم که شده به حرف من گوش بده! شاید این حرف آخر من باشه! [قلبم لرزید و قبل از هر صحبتی یزدان ادامه داد] تو فکر کردی خیلی زرنگی اعظم؟ با فکر کردی من خیلی احمقم؟ در هر صورت، از اون‌جایی که تو خیلی بی‌معرفت بودی، من این‌طوری ازت انتقام می‌گیرم! من و بچه‌ها تا دو دقیقه دیگه پرواز می‌کنیم و برای همیشه‌از این مملکت می‌ریم... الان هم دارم با تلفن همراهم اژوری پله‌های هواپیما باهات حرف می‌زنم... سعی نکن‌بیخودی به این در و اون‌در بزنی... ما رفتنی هستیم... این تلفن‌رو هم برای این بهت زدم تا بعد از این باورت بشه که بعضی از آدمها شاید خودشان‌رو احمق جلوه‌بدهند... اما احمق نیستند!

- گوش کن یزدان...

پاسخم اما... فقط صدای بوق تلفن بود. برای چند ثانیه مثل مجسمه شدم. فکر می‌کردم خواب هستم. باورم نمی‌شد که این اتفاقها برایم افتاده. همه را یک خواب قرض می‌کردم. یک فیلم سینمایی... اما نه... اینهاواقعیت داشت. یزدان رفته بود. او دو امید زندگی‌ام رانیز با خود برده بود. اما چرا؟ پاسخ این سؤال برایم آزاردهنده‌تر از سؤالش بود. چرا که احساس می‌کردم‌این کمترین انتقامی بود که یزدان می‌توانست از من بگیرد!

و بعد گریستم. نمی‌دانستم چکار کنم. اگر همان لحظه نیز در فرودگاه بودم، حالا دیگر هواپیمای آنها رفته بود. شکایت کردم نیز نمی‌توانست بچه‌ها را برگرداند. نمی‌دانم چقدر تلفن زدم و تهدید کردم که از طرف گریه زمان را از یاد بردم یا از ناراحتی؟ هوا تازه‌روشن شده بود که به خودم آمدم. برخاستم. نمی‌دانستم‌باید چه کنم. از کی کمک بگیرم؟ به چه کسی می‌توانستم درددل کنم؟ اصلا چه حرفی برای گفتن داشتم؟ این بلایی بود که خودم سر خودم آورده بودم!نمی‌دانستم چه کنم. اگر از خدا نمی‌ترسیدم شایداتفاقی را که قصد داشتم از یزدان بگیرم از خودم‌می‌گرفتم و خود را از بین می‌بردم!

تا نزدیک ساعت ۹ صبح یا مثل دیوانه‌ها دور اتاقها قدم می‌زدم و جلوی عکس فرید و ریحانه می‌نشستم و با آنها حرف می‌زدم. یا اینکه فقط اشک می‌ریختم.

□

ساعت ۹ صبح شده بود که تصمیم گرفتم کاری کنم. چکار؟ نمی‌دانستم! فقط می‌بایست از خانه بیرون می‌رفتم. داخل پارکینگ شدم و خواستم سوار ماشین شوم که چشمم به ماشین «یزدان» افتاد. لحظه‌ای تعجب کردم. زیرا دیشب که وارد خانه شدم ماشین یزدان داخل پارکینگ نبود. کمی که دقت کردم دیدم کسی هم داخل‌ماشین است. جلوتر رفتم و... نه. امکان نداشت. یزدان‌بود که پشت فرمان نشسته بود، و در صندلی عقب‌نورچشمانم به خواب رفته بودند! کم مانده بود، قلبم ازحرکت بایستد. یزدان پشت فرمان نشسته بود و فرید وریحانه - دو فرزندم - نیز در صندلی عقب به خواب‌رفته بودند. زبانم بنده آمده بود. یزدان پیاده شد. ازصندوق عقب دو چمدان را پایین گذاشت. بعد هم‌بچه‌ها را در آغوش کشید و به طرف خانه راه افتاد. مثل جن‌زده‌ها پشت سرش راه افتادم و چمدانها را بالا بردم. بچه‌ها را توی اتاقشان خواباند و آمد توی هال نشست. باز چهره‌اش هیچ چیز را نمی‌شد تشخیص داد. نه شوخی و خنده را، نه عصبانیت و جدیت را. توی چشمانم زل زد و گفت:

- لابد این بیت ضرب‌المثل رو شنیدی که می‌گن: [هر بیشه گمان مبر که خالیست / شاید که پلنگ خفته باشد.]

آره حتما شنیدی. حالا شده حکایت من و تو... تو واقعا فکر کرده بودی من احمقم؟ بادمام؟ بی‌شعورم؟ بی‌غیرتم؟ [صدایش کم‌کم اوج گرفت تا بالاخره فریاد زد:] ... من سعی کردم نجیب باشم! اما تو خیلی بی‌جنبه‌ای. بی‌جنبه و بی‌معرفت و بی‌وفا و... و بیشتر از همه رند! آره، تو خیلی رند و زرنگی! من این‌رو ازهمان شب اول - خواستگاری - فهمیدم. همون موقع که‌خواستی خونه منو به نام بچه‌ها بزنی... اما گفتم مهم‌نیست... بعد هم که عروسی کردیم. هر روز به یک‌بهانه‌ای منو دوشیدی؛ صد هزار تومن پول میومدی گرفتی و ده هزار تومان هم خرید نمی‌کردی؛ گفتم‌مهم نیست. ماشین خواستی و خریدم؛ گفتم مهم نیست. گفتی نگران آینده‌ام هستم و ملک و پول بهت دادم، گفتم مهم نیست. هر کاری خواستی کردی، گفتم مهم‌نیست [آره، می‌گفتم مهم نیست. ولی احمق نبودم‌اعظم. من در تمام این روزها تورو زیرنظر داشتم. درحقیقت از همان اول

بقیه در صفحه ۳۰

سه گانه

کیان فولادی

پشت و روی یک دلار

براساس دستورالعملی که اصل برای بانک مرکزی تعیین شده است، بانک موظف است تا پایان سال معادل ۳۷۵۰ میلیارد تومان ارز (دلار) در بورس به فروش رساند تا از این طریق بخشی از درآمدهای ریالی دولت برای اداره امور جاری کشور تأمین گردد. در عمل اما در نیمه نخست سال جاری کل مبلغ به‌دست آمده از این محل به ۱۳۰۰ میلیارد تومان رسیده که به این ترتیب هنوز تا پیش از فرا رسیدن بهار، رقیقه‌سنگینی به دوش بانک مرکزی باقی مانده است و آن‌فروش صدها میلیون دلار دیگر در بازار بورس برای به‌چنگ آوردن نزدیک به ۲۴۵۰ میلیارد تومان برای جیب‌های دولت است؛ جیب‌هایی که به کمک افزایش سرسام‌آور بهای نفت امسال را سالی پر از دلار احساس می‌کند. اما همچنان برای تأمین هزینه‌های خودبا محصلاتی روبروست و یکی از بزرگترین آنها اینست که با کیسه‌های پر از دلار چگونه هزینه‌هایی را که در داخل کشور باید با ریال به انجام رسد، تأمین کند. و در این مسیر ساده‌ترین راه از دیرباز، فروش درآمدهای ارزی دولتها در بازارهای داخلی بوده است. راه‌حلی که اگرچه مشکل را در کوتاه‌مدت از میان برمی‌دارد اما تجربه‌ها نشان داده است که پیش از آنکه لبخند رضایت بر صورت دولتها کامل شود، اشکالات غیرقابل گذشتی ایجاد خواهد کرد که طعم شیرین آن‌لبخند را نیز از خاطره‌ها خواهد زدود. اشکالاتی که گفته‌های رئیس بانک مرکزی در همایش صادرکنندگان نمونه در آخرین روزهای نمایشگاه بین‌المللی تهران-حاکی از آشنایی وی با آنان بود!

رئیس بانک مرکزی برای رفع نگرانیهای شدید صادر کنندگان از این تصمیم دولت به آنها اطمینان داد که بانک مرکزی اجازه نخواهد داد بهای دلار در بازار داخلی از ۷۹۰ تومان پایین‌تر رود، وعده‌ای که طبق آنچه این روزها در بازارهای ارزی به گوش می‌رسد فاصله‌اش با واقعیت روزبه‌روز بیشتر شود چرا که‌از طرفی در هفته‌ای که گذشت درحالی که تا پایان سال پنج ماه دیگر باقی است، بهای دلار در بازار بورس به ۷۹۵ تومان تنزل یافت و به‌نشانه‌گی پیداست که اگربانک مرکزی مطابق تعهدی که در برابر دولت برای فروش دلار تا سقف ۲۴۵۰ میلیارد تومان در پنج ماه‌آینده دارد، عمل کند، ارزش برابری دلار در برابر ریال‌از آنچه امروز تعیین شده، بسیار پایین‌تر خواهد رفت.چنین وضعیتی نه‌تنها سبب خواهد شد بانک مرکزی‌برای به دست آوردن میزان ریال تعهد شده، دست ازمبالغ بیشتری از دلارهای نقدی خود بردارد که صادرات‌غیرنفتی کشور را نیز با بحرانی دوباره مواجه نماید، صادراتی که طبق برنامه دوم توسعه باید به ۲۷/۸ میلیارد دلار می‌رسید. اما در آخرین سال اجرای آن برنامه به رقم ۱۷ میلیارد دلار رضایت داد و دربرنامه توسعه سوم نیز رؤیای ۳۵ میلیارد دلاری را درسر می‌پروراند که در سال رقمی نزدیک به هفت‌میلیارد دلار را انتظار می‌کشد. اما در نیمه نخست سال‌جاری تنها به ۱/۵ میلیارد دلار رسیده و با روندی که در پیش است، انتظار چیزی بیش از ۳/۵ میلیارد دلار،فسانه‌ای بیش نیست، در این میان «سازمان توسعه‌ملل متحد» در آخرین گزارشهای خود از اقتصاد ایران، مهمترین مشکلات صادرات غیرنفتی را در ایران، موانع قانونی، مقررات ارزی، پایین بودن کیفیت محصول و آیین‌نامه‌های ساختگیرانه برای واردات مواد اولیه و محصولات نیم ساخته صنعتی ذکر کرد. که اگرنیک نگریسته شود ترکیب این موانع به‌گونه‌ایست که‌سیاستهای بانک مرکزی به هرسو که میل کند، باز هیچ‌وجه توانست صادرات غیرنفتی ایران را از این‌موانع عبور دهد. چرا که اگر مطابق آنچه این‌روزها مدنظر اداره‌کنندگان بانک قرار گرفته، تزریق دلار به‌بازارهای داخل کشور ادامه یابد، با سقوط ارزش دلار در برابر ریال، انگیزه صادرکنندگان به تبع کاهش سود حاصل از آن، نزول کرده و حاصل، آن خواهد بود که در پایان برنامه دوم به دست آمد، به این ترتیب با اتخاذ سیاستهای گریمانه‌ای در انتقال ارز به بازارداخل، محصلات ارزی همچنان گریبان صادرات غیرنفتی را خواهد فشرد. گرچه چند صباحی دستهای دولت تغذیه بازار داخل از ارز خارجی نیز گره‌ای دیگر بر رشته صادرات خواهد افکند.

صعود و سقوط نرخ دلار، آن‌گونه که ادعا می‌شود تأثیری در اقتصاد ایران ندارد!

با نگاهی به نرخ کالاهای غیرنفتی صادراتی ایران جدا از طبیعتا نامرغوبتر برای تهیه کالای خود خواهد بود؛ مضافی که سالهاست سبب نزول کیفیت کالاهای صادراتی ایران شده و اندک اندک کمر صادرات‌غیرنفتی ایران را برای همیشه خم خواهد کرد، به ظاهر به صعود و نه نزول ارزش دلار بر بازار داخل آن‌گونه که نزد برخی کارشناسان امر به نظر می‌آید، نمی‌تواندعامل مؤثری در اوج گیری یا فرود صادرات غیرنفتی ایران باشد؛ نکته‌ای که اگر تصمیم‌گیرندگان اقتصاد ایران آن را بلور کنند، آنگاه فارغ از انبوه«دلسوزلیهای» عیث در اندیشه تعمیر کاستی‌های این عرصه خواهند بود.

ملاقاتی با تمام وجود

رئیس قوه قضاییه در هفته‌ای که گذشت با جمعی از اعضای کانون وکلای ایران به ملاقات نشست و ضمن گوش سپردن به اعتراضات و دردلهای ایشان، محدودیتها و ناتوانیهای قوه را نیز بار دیگر از زبان‌خود برایشان برشمرد. نشستی که هنوز معلوم نیست در عمل چه تأثیری بر نحوه کارکرد قوه قضاییه وارتباطش با کانون وکلای ایران گذاشته است. که اگر بنا را براین بگذاریم که قصد چنین دیدارهایی، تنها جلوه‌بیرونی آن نیست. یکی از کاستی‌های جدی قوه قضاییه‌را باید از این روزنه به تماشا نشست. کارکرد وکلا در کالاهای سنتی نظیر فرش و خشکبار، اکثریت‌قریب به اتفاق آنها نیاز به مواد اولیه یا برخی‌ماشین آلات یا ترکیبات ساخت خارج برای فرآوری و آماده‌سازی محصول دارند که این دسته با افزایش نرخ‌ارز در بازار، دشواریهای گوناگونی پیش روی خود احساس خواهند کرد که سنگین‌ترینشان تحمل نرخ‌بالای مواد اولیه و درنهایت افزایش بهای تمام شده‌کالای صادراتی خواهد بود که اگر قرار‌ای در برابر دیگررقبای خود در بازارهای خارجی گرانتر باشد، گوی‌سبقت را به ایشان خواهد سپرد، و خطرناکتر اینکه اگرهمین روال ادامه یابد، صادرکننده برای بقای خود درعرصه تولید ناچار از به‌کارگیری موادی ارزانتر و

نظام قضایی ایران یکی از مواردیست که در طول تأسیس تشکیلات قضایی در ایران، همواره گرفتارکمبودهایی بوده است که به‌نبع خود اختلالات قابل‌توجهی را نیز در روند حرکت این تشکیلات برجای گذارده است؛ اختلالاتی که با یک‌بار نشست در دادگاهی که با حضور وکیل در ایران تشکیل می‌شود و تجربه دیدن چند فیلم سینمایی جنایی که بی‌تردید بالنش آفرینی یک وکیل دعاوی همراه است، قابل لمس‌است. یک مقایسه ظاهری (جنایی) به بیننده خواهدفهماند که نقش و اثری که وکیل در دادگاههای کشورهای صنعتی و یا حتی کشورهای درحال رشدی که اندکی بیشتر به ترویج عدالت میان شهروندانشان

بدانیم حضور وکیل درتمام مراحل تحقیق و دادرسی نسبت به موکل خود که‌امری طبیعی و از حقوق بدیهی هر متهم است. هنوز در ایران رسمیت قانونی نیافته و چندی قبل که بررسی امکان گنجاندن چنین حقوقی در قانون به مجلس پیشنهاد شد، به‌بهانه مخالفت این روند با برخی مصالح‌امنیتی، فوریت این طرح سلب شد تا کمیسیون ضمن‌بررسی کارشناسانه‌تر این موضوع درنهایت میان‌ملاحظات امنیتی و یا برخورداری متهم از این حق که‌در تمام مراحل دادرسی از حضور راهنمایی‌های وکیل بهره‌مند باشد، یکی را برگزیند که البته انتخاب هریک از این دو راه با نظام دادگستری فعلی خالی از اشکال‌نیست. چرا که از سویی محروم کردن متهم از چنین‌حق مخالفت

سابقه ناخوشایند قوه قضائیه در برخورد با متهمان، چنان تأثیری بر ناظران گذارده است که بدون حضور وکیل، هر لحظه‌حقوق خود را در معرض تهدید یافته‌اند

می‌اندیشند. داره با کارآیی وکیل دعاوی در ایران فاصله بسیار دارد، در حالی که در ممالکی از نوع بخست، نیمی از بار اجرای عدالت و عمل به آن به عهده وکیل گذارده می‌شود تا از این طریق ضمن کاهش‌المشقه‌آنها و مراجعات قضات، بر دقت و وسواس آنهادر رسیدگی به پرونده نیز افزوده گردد و نیز این امکان‌فراهم آید که یک‌بار از دید دادستان و یک بار از نگاه‌وکیل به آن نگریسته شود تا در تقابل این دو نظر دربیشگاه قاضی، دیدگاه صائب و متینی برگزیده شود که‌حداکثر رضایت طرفین دعوی را فراهم آورد. در ایران‌وکیل سالهاست که از چنین حقی در عمل محروم شده ونتیجه آنکه قوه قضایی و دادگاههای ایران نیز به این‌ترتیب، یک بال مؤثر خود را از کف داده‌اند و نه‌تنهاتمام بار دادرسی بر دوش قاضی نهاده شده، که با این‌روش تردیدها و شبهاتی که اطراف آرای دادگاههامتولد می‌شوند نیز هر روز در افزایشند، در چنین‌شرایطی، اما از سوی آنان که باید چاره‌ای برای تصحیح شیوه موجود بیندیشند، طرحی مورد تصویب‌قرار می‌گیرد که نه‌تنها براین زخم کهنه مرهمی نمی‌نهد که استخوانی را نیز در آینده میان زخم خواهد گذارد.طبق ماده ۱۸۷ قانون پنج ساله توسعه، دیگر انتخاب وآموزش وکلای دادگستری از طریق این کانون انجام‌نخواهد گرفت و بالتبع مدرک کارشناسی برای‌پرداختن به امر وکالت کفایت خواهد کرد. طرحی که درمجلس پنجم گرچه با مخالفت شدید کمیسیون تخصصی‌مواجه شد، اما منافع برخی دیگر سبب شد تا تحت‌پوشش چاره‌ای برای رفع برخی مشکلات در نظام‌دادرسی ایران مورد تأیید قرار گیرد، که اگر تاچندی‌دیگر جامه عمل برتن کند، اندک تکیه نظام قضایی برداناش و تخصص وکلا نیز از میان خواهد رفت. وایجاست که اهمیت چنین ملاقاتی میان رئیس قوه‌قضائیه و جمعی از اعضای کانون وکلا، بیش از پیش‌رخ می‌نماید. بویژه هنگامی که آشکاری با معیار عدل و انصاف دارد واز سوی دیگر نادیده گرفتن مصالح امنیتی که با حضوروکیل در تمام پرونده‌ها و در تمام مراحل، امکان خدشه‌پذیری فراوان می‌یابد. قابل توجیه نیست.

قوه قضائیه در طول سالها آنچنان سابقه ناصحیحی از خود برجای گذارده که اکنون در نظر عامه، مواجهه‌نمایندگان قانون با متهم بدون حضور وکیل، بدون‌استثناء با نقض حقوق متهم و نادیده گرفتن حقوق وی‌همراه شده است و لذا در طرح پیش‌پیش شده است تاهیچ‌یک از مراحل دادرسی بدون حضور وکیل انجام‌نگیرد، درحالی که رعایت ملاحظات امنیتی در دادرسی که به نبع آن وکیل در مواردی انگشت شمار از همراهی‌موکل محروم می‌گردد در پیشرفته‌ترین نظامهای‌حقوقی نیز تعبیه شده. اما سابقه ناخوشایند قوه قضائیه‌این اطمینان را از متهمان سلب کرده است و ریاست قوه‌قضائیه اگر به‌واقع علاقه‌مند حل این سوءتفاهمات است، از چنین نشست‌هایی باید در جهت تسریع به‌آنچه توسعه قضایی خوانده، بهره گیرد که بی‌تردیدنظرات وکلا که عمدتا از مجربین و اندیشمندان جامعه‌حقوقی ایران هستند در پرشتاب کردن روند این تحول‌مؤثر است.

شهرهای بزرگ بویژه‌تهران. در طول سالها آنچنان مسافرانش را آزرده‌است که دیگر کمتر کسی به بهبود شرایط در این حوزه‌امید دارد و درنهایت آرزویشان اینست که با گذرسالها و افزوده شدن بر تعداد مشتریان این خدمت‌شهری، سطح خدمات از آنچه هست پایین‌تر نیفتد.برای نمونه امسال برای بزرگداشت هفته هوای پاک، از ۲۳ تا ۳۰ دی‌ماه، ۲۰۰ دستگاه اتوبوس جدید به‌ناوگان شهری تهران افزوده خواهد شد. نیز هر سال‌صدها دستگاه اتوبوس دیگر به این ناوگان پیوسته‌است. اما باز گشایشی بر گره کور اتوبوسرانی نیفتاده‌است. که اگر نگاهی به معابر داخل شهر بیفکنیم. شاید‌دلیل آن ساده‌تر دانسته شود. تراکم خودروها در معابر آنچنان فزونی گرفته است که تحمل چیزی بیش از آنچه این‌روزها در خیابانها تردد می‌کنند را ندارد. حال‌آخرین چاره‌ای که به ذهن متولیان دولتی نظام خدمات اتوبوسرانی شهری رسیده، آنست که وظایف خود را به بخش خصوصی انتقال دهند. شاید با رقابتی که دربخش خصوصی سراغ دارند و کوششی که متصدیان‌این بخش برای حداکثر کردن سود خود از طریق جلب‌بیشتر مشتری توسط ارائه خدمات بهتر دارند تحرکی در بخش تحت سرپرستی ایشان رخ دهد. ضمن آنکه‌بار بزرگی را نیز از این راه از دوش شهرداری تهران برداشته‌اند. شاید این شیوه به عنوان آخرین راهی که‌مقابل متولیان دولتی این بخش قرار دارد مورد پسندباشد. اما این متولیان که از این پس می‌خواهند در نقش‌ناظر بر کار بخش خصوصی نظارت و بازرسی داشته‌باشند. یک نکته را نباید از یاد ببرند که اگر چر این‌باشد تنها بر عمق بحران افزوده خواهد شد. از آنجا که‌میزان فعلی دستگاههای اتوبوس درحال سرویس‌دهی وحجم معابر و خیابانها به هیچ‌روی پاسخگوی نیازشهروندان نیست با انتقال این معادله به بخش‌خصوصی. این امکان به‌سادگی قابل تصور است که باعدم نظارت و بازرسی دقیق از سوی مراجع قانونی. بخش خصوصی متصدی اتوبوسرانی در کیفیت سرویس‌دهی هیچ تحولی ایجاد نکند و به همین‌نقاضای فعلی که از مقدار عرضه بسیار بالاتر است. بیفزاید کند و نیز با تغییر در نرخ خدمات اتوبوسرانی.موجبات نارضایتی بخش بزرگی از شهروندان را فراهم آورد. آیا متولیان اتوبوسرانی تهران خواهند توانست این بار را به سلامت به دوش بخش خصوصی نهند یادرمیان راه‌اتوبوسها به زمین خواهند افتاد؟

چه کسی بهتر می‌داند؟

نظام اتوبوسرانی شهری در

آیا متولیان اتوبوسرانی تهران این بار را به سلامت به بخش خصوصی خواهند سپرد یا در میان راه، اتوبوسها بر زمین خواهند افتاد؟

مشاور خانواده

زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
□مشاور خانوادگی و تحصیلی
یک شنبه‌ها (مشاوره تلفنی)
سه شنبه‌ها (مشاوره حضوری)
منصوره چرخنده (کارشناس روان‌شناسی)
□مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
شنبه‌ها و چهار شنبه‌ها ۹ الی ۱۵
مشاوره تحصیلی
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵ (زهرا طرقیان)
با همکاری آقای دکتر بهمن بهروزی، خانم فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

باید به پای خواهرانم بسوزم

دختری هستم ۲۱ ساله و دانشجو که سه خواهر بزرگتر از خودم دارم و همه مجردند و ناگزیر موفق به ازدواج نشده‌اند؛ چرا که در زمان خودشان توقعات بالایی داشتند و امکان ازدواج را از دست دادند. حالا که من می‌خواهم ازدواج کنم، می‌گویند تا خواهرانت ازدواج نکنند، تو حق نداری...

سؤال من این است که تکلیف من چیست؟ چرا باید به پای خواهرانم بسوزم؟ من که در حال حاضر آمادگی قبول مسوولیت زندگی را ندارم و مایل به ازدواج هستم. آیا می‌توانم احساساتم را کنار بگذارم؟ آیا بیماری از کسانی که دچار خطا می‌شوند، درگیر چنین مسائلی نبوده‌اند؟ آیا در آن صورت ملامتها و سرزنشها متوجه من نخواهد شد؟ به پدر و مادرهانوصیه کنید که فرزندانشان را در سن مناسبی هدایت‌نمایند تا از راه نادرست و لغزش مصون بمانند، به من‌بگویید آیا اعتقادات من نادرست است. آیا باید باعتقادات خانواده مبارزه کنم؟

زهره - الف

پاسخ

زمان مناسب ازدواج برای هر فردی بستگی به داشتن آمادگی جسمانی و روانی و تجربه و امکانات لازم برای زندگی دارد تا فرد بتواند به درستی به مسوولیت‌های خود بپردازد. به این مقدمه. حتما متوجه شده‌اید که ما طرز فکر والدینتان را درست نمی‌دانیم. شما به عنوان فردی جوان و مستقل در صورتی که آمادگی ازدواج را از هر لحاظ در خود احساس می‌کنید، بهتر است در قدم اول به طرز منطقی باخواهرانتان گفتگو کنید و وضعیت پیش آمده برای آنهارا به گونه‌ای که موجب تحقیر و ناراحتی‌شان نشود،بیان کنید و بگویید که ممکن است تا چندی دیگر من‌نیز دچار همین وضع شوم و به این ترتیب نظر مثبت آنها را جلب کنید و بخواهید که والدینتان را هم راضی کنند. البته از آنجایی که سن آنها را نمی‌دانیم، ما دقیقا نمی‌دانیم که اصرارشان بر تأمل شما تا چه اندازه بجاست؛ اما همین که می‌خواهند ازدواج شما الزاما پس از سروسامان گرفتن آنها باشد، نگران‌کننده است. هرچند قانونا و شرعا خانواده چنین حقی ندارند؛ اما توصیه اکید ما این است که به‌طور مسالمت‌آمیز موضوع را حل کنید و از والدین و خواهرانتان بخواهید که با افراد مجرب و کارشناسان خانواده گفتگو کنند.

اعتیاد

زنی هستم ۲۵ ساله. هفت سال است که ازدواج کرده‌ام و دو فرزند پسر دارم. هفت ساله بودم که مادرم طلاق گرفت و من و خواهر و برادرم را تنها گذاشت و رفت. من هم که عرصه برایم تنگ شده بود، در هیجده سالگی به اولین خواستگارم جواب مثبت دادم. هنوز چند هفته‌ای از ازدواج ما نگذشته بود که شوهرم را به دلیل اعتیاد و فروش تریاک به زندان انداختند و بعد از چهل روز دوندگی و التماس آزادش کردند؛ ولی وقتی فهمید که موضوع را متوجه شده‌ام، آزادانه با دوستانش بساط تریاک را در خانه پهن می‌کرد و هر وقت اعتراضی می‌کردم، مرا به باد کتک می‌گرفت. مادرش می‌گفت «تو هم مثل مادرت می‌خواهی چند بار طلاق بگیری» و شوهرم را علیه من می‌شورانید. بار دوم شوهرم به همان جرم به سه سال حبس محکوم شد؛ امابس از یک سال عفو شد و پس از آزادی هم در پی کیوتربازی و قمار و... افتاد و تا نیمه شب به خانه برنمی‌گشت. نگرانی من این است که مبادا فرزندانم راه و روش پدر و عمو‌هایشان را دربیش بگیرند. اکنون همسرم هشت ماه است که در زندان به‌سر می‌برد و نمی‌دانم با داشتن دو فرزند و این زندگی چه کنم؟

فاطمه - ق - ق از شهرب

پاسخ

اعتیاد به عنوان مخضلی جدی و خطرناک هم آسایش و سلامت را از فرد سلب می‌کند و هم آتش را در دل خانواده و جامعه می‌افکند. فرد معتاد که امورات زندگی خویش را از راههای نادرست به دست‌می‌آورد به عنوان مجرم و متخلف در جامعه شناخته‌می‌شود و به همین دلیل باید با جدیت تمام با اوبرخورد نمود و از بخشش و گذشت بی‌مورد خودداری کرد و به فکر سلامت افراد جامعه بود. شما درحال‌حاضر با داشتن تجربیات ناخوشایند از همسرتان در این چند سال زندگی و وجود دو فرزند پسر بهتر است هرچه سریعتر اقداماتی را در جهت جداسازی خود وفرزندانتان از آن محیط منشنج و متخلف انجام دهید واز شماتت آنهایی که شما را متهم به درپیش گرفتن رفتار و روش مادرتان می‌کنند، نترسید. اما لازمه این کار، کسب استقلال مالی است و به همین جهت باید به‌فکر دست و پا کردن شغلی برای خودتان باشید و یاساعدت و حمایت نهادها و اطرافیان سرپناهی آرام ومطمئن برای خود فراهم آورید تا با آسایش بیشتری به تربیت فرزندانتان بپردازید.

از تنها بودن خسته شده‌ام

دختری ۲۰ ساله هستم. چند سالی است که از زندگی و هر چیزی که اطرافم است خسته شده‌ام، بخصوص امسال که متأسفانه با تمام تلاشی که کرده‌ام در کنکور قبول نشدم و روحیه و حتی جسمم خیلی ضعیف شده است. دیگر در این دنیای پیهوده چیزی نیست که خوشحالم کند؛ همه فکر می‌کنند که من دختر شادابی هستم. ولی از درونم خبر ندارند. پدر و مادرم هر دو شاغلند و اکثر اوقات در تنهایی به‌سر می‌برم ودر این مدت جز گریه و کمک خواستن از خدا کاری ندارم. از تنهایی خسته شده‌ام و می‌ترسم. اشکهایم بدون اراده سرازیر می‌شوند و تمام زندگی‌ام شکست است و ناامیدی. مادرم اصلا به حرفهایم توجهی ندارد. دلم می‌خواهد مثل دختران همسن و سالم به زندگی‌امیدوار شوم. ولی چگونه؟ مدتی است که متأسفانه بابهسری آشنا شده‌ام که فقط دلخوش‌ام اوست. از شماهی‌خواهم که پاسخ‌ام کنید.

زهرا - ج از شیراز

پاسخ

جوانان بسیاری هستند که گذشتن از سد کنکور را به منزله بزرگترین پیروزی و ماندن در پشت آن را به عنوان بزرگترین شکست زندگی خود تلقی می‌کنند؛ در حالی که واقعا چنین نیست. موفقیت در کنکور تنها امکان ادامه تحصیل را فراهم می‌سازد و ادامه تحصیل نیز تنها یکی از راههای رسیدن به خوشبختی است؛ اما مهم تلاش، هدفمندی و داشتن انگیزه و همت بالا و برنامه‌ریزی صحیح است که فرد را در هر مسیری یاری می‌دهد و او را به هدفی معین هدایت می‌کند. مشکل عمده شما، احساس تنهایی و بی‌برنامگی است که مجبورید بدون حضور والدین و هیچ فردی به عنوان همنشین، ساعاتی از روز را تنها در منزل بمانید و خود را درگیر افکار خسته و پریشان و روابط ناصحیح با دیگران سازید. مهمترین کار برای شما پر نمودن اوقات فراغت و تنهایی خود به نحو مطلوب است. ورزش، آموزش هنرهای مختلف و در صورت تمایل، شرکت در کلاسهای کنکور و آماده شدن برای امتحانات سراسری از جمله مواردی است که می‌توانید در نظر بگیرید.

روان‌شناسی کودکان

فرزند خود را چگونه ادب کنیم؟

«جان» پنج ساله که همراه مادرش در داروخانه بود انگشت روی اسباب بازی موزه علاقه‌اش گذاشت و دیگر نتوانست از اصرار برای خرید آن خودداری کند.

جان. مادر من می‌تونم این رو بردارم؟ مدتهاست که اونو می‌خوام.

مادر. من امروز هیچ اسباب بازیی برات نمی‌خرم.

جان. اما من اونو می‌خوام.

مادر. یکبار سرحالش.

جان. اگر اونو برام نخری نورو می‌زنم!!

مادر نو این کاررو نمی‌کنی. باید اونو سرجاش بگذاری.

«جان» همچنان اصرار می‌کرد و مادر در خرید آن مقاومت نشان می‌داد. بالاخره جان با پی میلی آن را سرجایش گذاشت...

***

وقتی داستان جان را برای دیگران تعریف کردم همه آنها از اینکه مادر «جان» قادر بود ثبات عقیده را با محبت به گونه‌ای مؤثر در هم بیامیزد تعجب کردند. این کار چندان ساده نیست. اما وقتی توانستید بچه را در عین اینکه به شخصیت او احترام می‌گذارید ادب کنید. او هم بیشتر به نصایح شما گوش می‌دهد و بادیگران نیز اینگونه رفتار می‌کند. برای تادیب مؤثر والدین باید اطمینان حاصل کنند که نوع برخوردشان درکودک، احساس پشیمانی ایجاد می‌کند نه احساس کینه جویی و انتقام. به عبارت دیگر او به واقع ممکن است احساس کند که کار بدی انجام داده. ولی درانتظار تنبیه نباشد. بنابراین هنگامی که می‌خواهید کودکتان را ادب کنید. از خود بپرسید. هدف این برخورد (ادب کردن) چیست؟ و آیا به نتیجه مطلوب خواهد رسید؟

● در مثال زیر به تفاوت بین دو نمونه از تأدیب توجه کنید.

وقتی جنیفر (پنج ساله) دید که برادرش میشل (دوساله) عروسک مورد علاقه‌اش را بدون اجازه برداشته است. آن را از او گرفت و به زمین زد. میشل شروع به داد و فریاد کرد و مادر با عجله به سمت آنان دوید. میشل را بغل کرد و درحالی که او را مورد محبت قرار می‌داد. با عصبانیت به جنیفر گفت. چندبار باید بگم که برادرت رو هل نده!

جنیفر. اما اون عروسکم رو برداشت.

مادر. این دلیل خوبی برای رفتار بدت نیست. اون بچه است. تو نباید بهش زور بگی. حالا برو توی اتاق و تا وقتی یاد نگرفتی که با برادرت با مهربونی رفتار کنی. از اونجا بیرون نیا!

به دلایل زیادی برخورد این مادر تأثیر مثبتی ندارد. به جای آنکه مادر برای دختر پنج ساله‌اش روشن کند که رفتار او صحیح نبوده است. رفتار اوباعث شد که جنیفر نسبت به خود احساس بدی پیدا کند و در مرحله بعد مادر. عصبانیت جنیفر را - نسبت به برداشتن عروسک او توسط برادرش - نادیده گرفت و در کل تنبیهی را نسبت به او اعمال کرد که تنها باعث رنجش بیشتر جنیفر از برادرش شد.

● برخورد مثبت و مؤثر می‌توانست این گونه باشد.

مادر (محکم) قانون خانواده ما اینه «هیچ کس حق کتک زدن نداره!»

جنیفر. اما اون عروسکم رو برداشت.

مادر. من می‌دونم که وقتی میشل وسایل تورو بدون اجازه برمی‌داره باعث عصبانیت تو می‌شه. امانمی‌تونی مجازات نیست!

جنیفر. اما او دست از تکرار این کارش برنمی‌داره.

مادر. بنابراین ما باید کاری کنیم که میشل نتونه وارد اتاق تو بشه. مگر اینکه تو بهش اجازه بدی. من در این مورد به تو کمک می‌کنم؟ اما قول بده که دیگه اونو نزنی.

جنیفر. چشم مادر... (و رو به برادرش) میشل از اینکه تو رو هل دادم متأسفم.

***

در چنین موقعیتی مشخص است که مادر نسبت به قانون خانواده، محکم و پابرجاست. اما به جای اینکه ناتوانی جنیفر را در گرفتن وسایلش از میشل نادیده بگیرد به او قول داد تا برای حل این مشکل به او کمک کند. در ضمن با احترام گذاشتن به احساس جنیفر. باعث شد تا دخترش نیز عین همین رفتار محترمانه را بادیگران داشته باشد؛ زیرا در چنین حالتی کودک سه‌ساله شما برای کنترل رفتارش نیاز به کمک دارد.

وقتی لازم است که کودکتان را ادب کنید. مراقب سن او و آنچه که قادر به آموختنش باشید. بچه‌های بزرگتر قادر به پیش‌بینی نتیجه عملکرد خود هستند. درحالی که کوچکترها از این توانایی عاجزند. مکالمات زیر به والدین نشان می‌دهد که چگونه باید با سنین مختلف رفتارهای گوناگونی داشت.

● کودک ۳ ساله.

سیندی هنگامی که در اتاق به دنبال سگ می‌دوید به چراغ رومیزی خورد و آن را شکست. مادر (درحالی که قورا سیندی را از شیشه خرده‌ها دور می‌کرد) حالت خوبه سیندی؟ بگذار ببینم جائیت زخمی نشده؟

سیندی (درحالی که گریه می‌کرد) من نمی‌خواستم اونو بشکنم.

مادر. می‌دونم عزیزم. به خاطر همینه که ما توی اتاق نشیمن نمی‌دویم. چون ممکنه به چیزی بشکنه ویکی زخمی بشه.

***

کودکان ۳ ساله وقتی هیجان زده می‌شوند. کنترل اندکی روی رفتارهای خود دارند. اگر عکس‌العمل ما با عصبانیت همراه باشد. اوضاع آشفته‌تر خواهد شد.

بقیه در صفحه ۲۵

نکاتی درباره خانه‌داری

گفتگوهای خانوادگی

تهیه و تنظیم: گلناز گلزاری

● خدا مادربزرگ را رحمت کند. عجب پانه‌های جگر خوشمزه‌ای درست می‌کرد. یادت هست؟

- بله. خوب یادم است. آن خداپیامرز دستور همان پانه‌های خوشمزه‌اش را به من داد. اگر دوست داری بگویم. پس گوش کن.

۱- باید زهره را که خیلی تلخ و زننده است و به جگر چسبیده. درنهایت دقت و به‌طور کامل از جگر جدا کنی. مراقب باش زهره. به هیچ‌وجه نترکد و له نشود.

۲- جگر بره یا گوسفند پوست و رگ و ریشه دارد. آنها را هم باید جدا کنی.

۳- چون جگر خیلی لطیف است و زود می‌پزد. باید مدت طبخ را کوتاه کنی تا رنگ جگر سیاه و یا زیاد خشک نشود و در ضمن در تهیه پانه‌ها باید جگر را از چرخ ریز رد کرد تا لطیف شود.

و این هم طرز تهیه پانه جگر برای شش نفر:

۱- جگر بره (چرخ کرده)	یک کیلو
۲- کره	۱۵۰ گرم
۳- مغز نان سفید	سه عدد
۴- جعفری خردشده	دو تا سه قاشق سوپ‌خوری
۵- شیر	یک لیوان
۶- سیر	یک پونه
۷- نمک و فلفل و ادویه	به مقدار کافی

طرز تهیه:

نان را با شیر نمدار می‌کنی. بعد جگری را که به دقت تمیز کرده‌ای. می‌شویی و خرد می‌کنی. سیر را دانه دانه و نیم‌کوب کرده. با صد گرم کره سرخ می‌کنی تا طلایی بشود. آن‌وقت نه ظرف نسوز را چرب می‌کنی و نانهای غروطوب را که کمی خرد کرده‌ای نه ظرف می‌ریزی و سیر سرخ شده و جعفری را روی آن می‌پاشی و کمی نمک و فلفل و ادویه اضافه می‌کنی. دونا تخم‌مرغ پخته را هم رنده می‌کنی و با جگر و کمی نمک و فلفل و ادویه مخلوق می‌کنی و همه را در ظرف می‌ریزی. بعد بقیه کره را قطعه قطعه کن و روی آن بچین و به شیوه بن‌ماری در فر به مدت نیم ساعت و با حرارت ۳۵۰ درج طبخ کن.

● راستی تا یادم نرفته. بپرسم که تو چطور پیاز داغ می‌کنی؟

- برای سرخ کردن پیاز باید دقت کرد که پیاز نه زیاد سرخ و سیاه بشود و نه رنگش سفید بماند. پیازداغ خوب باید طلایی رنگ شود و بهتر است پیاز را دوروغن بیشتر و با حرارت ملایم سرخ کرد و بعد از سرخ شدن. روغن اضافی آن را گرفت. پیاز را در اوایل سرخ کردن نباید زیاد بهم زد. چون آب می‌اندازد و دیرترسرخ می‌شود ولی همین که پیاز رنگ گرفت. باید آن را مرتبا هم زد تا کاملا طلایی شود. برای تهیه دو تاسه قاشق پیازداغ. سه چهار عدد پیاز درشت و یک پیمانه در حدود ۲۰۰ گرم روغن کافی است.

عروس فراری

دکتر بهمن بهروزی

عکس‌العمل‌های ناشناخته

برخی از عکس‌العمل‌هایی که از انسان مشاهده می‌شود کاملا ناشناخته و نامنتظره هستند و هیچ شرح و دلیلی بر آنها یافت نمی‌شود. این عکس‌العمل‌ها حتی ممکن است زمانی چنان جدی شوند که حتی خود شخص هم نتواند برایشان دلیلی پیدا کند و گیج، مبهوت و درمانده از نتایج اعمال خود رنج ببرد. این اعمال یا واکنشهای حیرت‌انگیز احتمالا دلایل بسیار و متعددی دارد که از طریق روانکاوی شخص می‌توان تا حدودی به آن پی برد و یا حداقل دایره‌اش را مشخص کرد. این ناهنجاریها اقسام عدیده دارد؛ اما بهترین تقسیم‌بندی که توسط پویر روانکاو معروف انجام گرفته است. آن، اپوسیتای کیفیت عمل یا عکس‌العمل انجام شده بر دوقسم شناخته است. نخستین قسم این است که فرد دریک مورد بخصوص و یا یک عمل یا عکس‌العمل بخصوص و تکرار آن مواجه باشد. برای مثال شخصی مرتبا و بدون دلیل از خانه خارج شود و بی‌اختیار به نقطه بخصوصی پا بگذارد و این عمل مرتبا و عینا تکرار شود. قسم دوم این است که شخص دچار انجام مجموعه‌ای از اعمال غیرارادی و پیش‌بینی نشده و غیرمنتظره شود. برای مثال کسی بدون اینکه حتی خود بخواهد از خانه خارج شده، به نقطه نامعلومی برود و فردای آن روز باز همین کار را انجام دهد؛ اما آن نقطه مقصد را تغییر دهد و... مهمترین اصلی که در این گونه افراد باید درنظر گرفته شود این است که عنصر اراده در هنگام وقوع عمل کاملا جای خود را به نوعی اطاعت و مسیح شدن و فدرتی ناشناخته داده است. عنصری را که به جای اراده قرار گرفته است باید شناخت و پیدا کرد تا بتوان ادعا کرد که در روانکاوی این معضل موفقیت حاصل شده است. برای روشن شدن هرچه بهتر و بیشتر این مشکل پیچیده و ناقص و درعین حال فولیان یافت شده به قصه این عروس فراری توجه کنید.

«میا کروز» عروس فراری

«جیمز» کروز و همسرش «میا» ۱۳ ماه بود که زندگی مشترک خود را آغاز کرده بودند. آنها با عشق ازدواج کرده بودند و علاقه فراوانی هم نسبت به یکدیگر احساس می‌کردند. به‌شکلی که علاقه آنها به یکدیگر درمیان اقوام و خویشان زبانزد بود و «جیمز» و «میا» را نمادی از یک عشق کامل تصور می‌کردند؛ اما این زوج جوان «جیمز» بیست و هشت سال داشت و «میا» بیست و سه سال) دچار یک مشکل بزرگ شده بودند. به‌گونه‌ای که حتی از مطرح کردن آن خجل بودند و سعی می‌کردند آن را از دوستان و خویشاوندان پنهان کنند. اما طبیعت این مشکل به وجهی ظهور کرده بودکه ناچار همه از آن مطلع شدند و سرانجام «جیمز» و«میا» تصمیم گرفتند که برای حل آن، متوسل به‌روانکاوی شوند. مشکل این بود که «میا» بدون آنکه‌خود بخواهد و یا هیچ‌گونه اراده‌ای در این مورد به‌خرج دهد، از خانه فرار می‌کرد؛ این جریان از روز دوم پس‌از ازدواج آنها آغاز شده. داستان از این قرار بود که«میا» لباس عروسی‌اش را که شب گذشته به‌تن‌داشت دوباره به تن کرد و بامدادان درحالی که «جیمز»هنوز در خواب بود خود را به مرکز شهر رساند و بلیتی‌برای یکی از شهرهای دوردست تهیه کرد و با اتوبوس به آن طرف به حرکت درآمد. اما در میان راه ناگهان به‌خود آمد و از راننده خواست که اتوبوس را متوقف کند. سپس «میا»از آن خارج شده و راه بازگشت را درپیش گرفت. او زمانی به محل سکونت خود بازمی‌گردد که متوجه می‌شود «جیمز» و چند نفر از دوستان وآشنایان با نگرانی به انتظار او هستند. «جیمز» در آن‌نخستین روز تصور کرد که «میا» برای خرید یا انجام کاری از منزل خارج شده و فقط نگرانی او از آنجاناشی شده بود که «میا» قبلا برای او توضیح نداده و یاحتی یادداشتی برایش نگذاشته بود؛ اما هنگامی که دربازگشت او را در لباس عروسی شب گذشته ملاحظه کرد، بسیار متعجب و نگران شد، اما زمانی نگرانی «جیمز» به چندین برابر افزایش یافت که «میا» به‌تکرار این عمل پرداخت. هر بیست یا بیست و پنج روزیک‌بار «میا» در ساعات متفاوت لباس عروسی خود رابر تن می‌کرد و از خانه به طرف مقصدی نامعلوم راه‌می‌افتاد و آنگاه در میان راه به خود می آمد وبازمی گشت. این عمل آغدز تکرار شد که آشنایان وهمسایگان این زوج و همچنین اعضای پاسگاه پلیس‌محل که چند بار در بازگرداندن «میا» کمک کرده‌بودند، از آن اطلاع حاصل کرده بودند و «جیمز» راهی‌برای پنهان کردن این مشکل نداشت. از خصوصیات این رفتار «میا» اول ناگهانی بودن این سفرها بود که‌هیچ برنامه یا نقشه قبلی در انجامش دخیل نبود. دیگراینکه هیچ اتفاق خاصی قبل از آن رخ نمی‌داد هیچ گونه برخورد لفظی و یا حتی تضاد عقیده و آرا میان «جیمز» و «میا» رخ نمی‌داد تا آدمی تصور کند که براثرحساسیت ناشی از اختلاف بین این زن و شوهر. «میا»به حالت قهر از خانه خارج شده است و مهمترین‌خصوصیت این بود که «میا» درحال انجام این کارکوچکترین ارادهای از خود اعمال نمی کرد و مانندچرخهای یک کارخانه خود به خود این عمل را انجام می‌داد. تنها تفاوتی که تکرار این عمل با دفعه قبلی و بعدی داشت، این بود که «میا» برای خروج ازشهر برنامه خاصی را دنبال می کرد. برخی اوقات به‌طرف مغرب حرکت می‌کرد و برخی اوقات دیگر راه مشرق را درپیش می گرفت و یا به تناوب به جنوب وشمال می‌رفت. حتی بعضا هم یک مسیر را دو یا سه‌بار متوالی تکرار می‌کرد؛ اما عنصر مشترک وبحث‌برانگیز در این میان همان لباس عروسی بود که اوبر تن می کرد و زمانی که پس از چند بار ترک منزل،بدین‌ترتیب، «جیمز» لباس عروسی «میا» را پنهان کرد،«میا» در عوض لباس سفیدرنگی پوشید و عمل خود راتکرار می کرد. «جیمز» و «میا» به این امید بودند که‌این یک پدیده گذرا و موقتی باشد و به‌زودی متوقف‌می‌شود؛ اما زمانی که بیش از یک سال از ازدواجشان گذشت و هنوز «میا» مرتکب این عمل غیرارادی می‌شد. برای درمان جدی آن اقدام کردند و این بود که‌در تابستان ۱۹۹۱ به کلینیک کالیفرنیا مراجعه کردند.

تشخیص وضعیت «میا»

امری که از همان آغاز برای من مشخص شد. این بود که به‌طور حتم «میا» دچار نفیر شخصیت ادواری (Periodical Mistaken Identity) شده بود؛ یعنی درمقاطع زمانی بخصوصی کاملا از جلد خود بیرون آمده و تبدیل به شخصیت دیگری می‌شد. تا اینجای مسأله ساده بود؛ اما اینکه چرا و چگونه این حرکت شخصیتی (Transition) به او دست می‌داد و چگونه باید با آن مواجه شد. خود سؤالات پیچیده و غامضی را طرح می‌نمود. «میا» در زمان وقوع آن حالت کاملا خود را فراموش می‌کرد و در تلقی دیگری فرو می‌رفت؛ اما آن تلقی دیگر فقط به یک امر مبادرت می‌ورزد و آن در جلد یک عروس فراری رفتن بود و هیچ‌گونه حالت و یا وضعیت دیگری از آن شخصیت جدید سر نمی‌زد. من در آزمایشهای متعدد «میا» را زنی حساس، لطیف و با شخصیت اما معمولی یافتم و از او هیچ‌گونه علامت دیگری که کلیدی بر وضعیت مجهول و ادواری‌اش باشد ندیدم و این کار را بسیار مشکل می‌ساخت. آسان نیست که فردی کاملا سالم و معمولی را زیر ذره‌بین رفتاری گرفته و منتظر سر زدن رفتار نابه‌هنجارش باشیم تا به حقایق دست بیابیم. در چند موردی که او را برای روانکاوی نزد خود خواستم. آرزو داشتم که برای یک‌بار هم که شده در حضور من تغییر شخصیت دهد تا بتوانم از نزدیک و با تمام صفات جدید، او را مورد معاینه قرار دهم؛ اما این اتفاق نیفتاد.

پس از آنکه در یک روز یک‌شنبه که من در تعطیلات بودم، بار دیگر «میا» دچار آن وضعیت شد. آنگاه دریافتم که «میا» حتما در شرایط بخصوصی تغییر می کند و در مواقع دیگر نمی‌توان و نباید این انتظار را از او داشت. تاکنون در تمامی دفعاتی که«میا» دچار تغییر شخصیت ادواری شده بود، زمانهایی‌بود که او در خانه خود و به عنوان همسر «جیمز» به سرمی‌برد و تا کنون اتفاق نیفتاده بود که در مکان دیگری ویا درحین مسافرت و یا حتی نقل مکان از جایی به جای دیگر، او نقش عروس فراری را بازی کند. سپس داده‌های ما در شناسایی شرایط فیزیکی که لازم بود تا«میا» به آن نقش برگردد تکمیل شده بود و تنها این عنصر روانی و اصل قضیه بود که با غیبت خود ما راعاصی می کرد. بعضا افراد با مشاهده وضعیت بخصوصی که حتی می‌تواند جنبه تمادین داشته باشد،ناگهان در ذهن دچار نوعی شک و فعل و انفعال می‌شوند که برای مدت کوتاهی کاملا تغییر شخصیت‌می دهند و این پدیده‌ای بود که «میا» دچارش شده بود،اما او چه وضعیتی را مشاهده می کرد که مانند یک کامپیوتر کلیدش را فشار

می‌دادند و «میا» به شکل‌خودکار تغییر شخصیت می‌داد؟ ما می‌دانستیم که این‌امر در منزل واقع می‌شود. چرا که همان‌طوری که گفتم در تمامی دفعات جریان در منزل مشترک «میا» و«جیمز» شروع می‌شد و ضمنا می‌دانستیم که این تغییردر شرایطی کاملا عادی در خانه رخ می‌داد. بی‌آنکه‌درگیری و بحث و جدلی بین او و شوهرش پیش آمده‌باشد که مثلا آن را زمینه‌ساز تلقی کنیم. پس این زمینه‌کجا و چگونه پیش می‌آمد؟ اینها سؤالاتی بود که‌جواب قانع کننده‌ای برایش نداشتیم. یکی از متخصصان آسایشگاه به فرضیه‌ای رسیده بود که طبق آن معتقد بود که تغذیه نوعی مواد غذایی بخصوص همچون یک آلرژی و حساسیت برای ذهن «میا» کار می‌کرد و مستوجب این پدیده می‌شد. اما دیگران چندان با این فرضیه موافق نبودند و این حساسیت را برانر یک حرکت ذهنی می‌دانستند. به هرحال ما درحالی که به بحث و گفتگو پیرامون این مشکل ادامه می‌دادیم، بی‌صبرانه در انتظار بودیم که آن حالت برای «میا» پیش بیاید؛ چرا که تمامی شرایط و محیط اطراف را تحت کنترل گرفته بودیم تا بتوانیم هر نوع توسان غیرمنتظره را متوجه شویم. اما زمان می‌گذشت و گویی سیستم مصونیت ذهنی «میا» به‌کار افتاده بود و نمی‌خواست اجازه دهد تا «میا» یک‌بار دیگر در جلد عروس فراری فرو رود. تمامی این قضایا به شکل خنده‌آوری جلوه کرده بود؛ چرا که‌این از معدود دفعات بود که ما تمایل داشتیم ناهنجاری روحی برای کسی اتفاق بیفتد تا ریشه آن را پیدا کنیم.

تحقیقات پیرامون «میا»

در مورد «میا» ورّندگی‌اش، پدر و مادر و همچنین دوستانش تحقیقات فراوانی کرده بودیم. بخصوص «جیمز» در این مورد کمکهای شایانی به ما کرد و با یاری از دوستان زمان کودکی همسرش صحبت کرد تا اگر موضوع غیرعادی هست، دراختیار ما بگذارد؛ اما اینها هیچ نتیجه‌ای دربر نداشت.

روزنه

یک روز پس از ملاقات چندباره با «میا» که بازهم شواهد و قرائنی را بررسی می‌کردم، مثل برق گرفته‌ها برجای خود میخکوب شدم و ناگهان به‌یاد آوردم که ما عنصر لباس عروسی را در این میان چندان‌جدی نگرفته‌ایم و باید درباره آن تحقیقات بیشتری‌انجام می‌دادیم؛ چون یکی از عناصر مشترک این لباس عروسی بود و من به‌یاد آوردم که در چند مورد لباس افراد را به نقش دیگری برده بود؛ چرا که لباس یکی از محکم‌ترین و قویترین تلقین‌هاست و حتی یک ذهن ساده و سالم را می‌تواند گمراه کند؛ چراکه تنها عنصر خارجی است که می‌تواند جزئی از بدن آدمی به حساب بیاید. البته امکان اینکه لباس عروسی «میا» دست دوم بوده یا کسی قبلا آن را می‌پوشیده، بسیار کم بود؛ چراکه دخترها در مورد لباس عروسی خود بسیار حساس هستند. از «جیمز» که عضای دست من در مورد تحقیقات شده بود خواستم تا محل خریداری لباس عروسی را از «میا» دریابد و خودبه آنجا رود و ببیند آیا معلومات جدیدی دستگیرش می‌شود یا خیر.

«جیمز» هم مثل همیشه فورا پذیرفت، او پس از تحقیقات در این مورد نزد من بازگشت و با بی‌تفاوتی اطلاع داد که: «دوزنده لباس عروسی «میا» زنی مهاجر و ویتنامی است که مغازه کوچکی در شهر دارد و تنها کارش تهیه لباس عروسی است که سفارش آن را می‌گیرد و سریعا تحویل می‌دهد و همین سرعت باعث شده که مشتریهایش افزایش پیدا کنند.» «جیمز» ضمناگفت که زن مذکور درمورد لباس عروسی «میا» هیچ‌موضوع غیرعادی بیان نکرد و فقط گفت که پس ازسفارش لباس توسط «میا» آن را سه هفته‌ای تحویل دادو در طول این سه هفته فقط «میا» دوبار برای پرولباس به او رجوع کرده بود و هیچ مسأله‌ای نیز اتفاق نیفتاده بود. «جیمز» پس از گزارش خود به خانه‌بازگشت و مرا با یک عالم افکار عجیب و غریب تنهاگذاشت. سه ساعت بعد «جیمز» سراسیمه تلفن زد واطلاع داد که «میا» فرار کرده است. اما این بار می‌توان‌مسیر او را پیدا کرد. چرا که مدیریت اتوبوسهای مسافری که در جریان کار گذاشته شده بود، مسیر حرکت او را اطلاع داده است. «جیمز» مرا در برابر آسایشگاه سوار بر اتومبیلش کرد و به سرعت در مسیر آزادراه به حرکت درآمد. پس از چندی به اتوبوس مذکور که از جانب مدیریت دستور توقف یافته بود رسیدیم و متوجه شدیم که راننده و کمک‌راننده اتوبوس در کنار جاده ایستاده و درمیان آنها «میا» قرارگرفته است. «میا» با دیدن ما هیچ حرکتی نکرد و هیچ نشانه‌ای دال بر غشایی ما پروز نداد و این همان‌شرایطی بود که من می‌خواستم. به سرعت با کمک «جیمز» «میا» را سوار خودرو کردیم. او کاملا بی‌اراده‌و نگاهی مبهوت داشت و گویی دور دست را مشاهده‌می‌کرد. کاملا مشخص بود که او تحت تأثیر نوعی‌تلقین و ارعاش قرار دارد و از شخصیت خود دور شده‌است. من که می‌دانستم این حالت موقتی است و ممکن‌است «میا» به حال بازگردد و ما هیچ چیز تازه‌ای نیابیم درحالی که «جیمز» رانندگی می‌کرد و به طرف شهربازمی‌گشتیم، رو به «میا» کرده و پرسیدم: «میا، تعریف‌کن به چه فکر می‌کنی؟» «میا» با نگاه مبهوت خود که گویی حتی از اصغای چشمان من عبور می‌کرد، به من‌نگریست و سپس گفت: «آنجا آبش، جنگ، بروبیم وخودرا نجات دهیم.» من که احساس کردم به نتیجه نزدیک می‌شوم، پرسیدم: «کجا میا؟ کجا جنگ و آبش‌است و کجا باید خود را نجات دهیم؟» «میا» پاسخ داد: «بیایید خود را نجات دهیم» و ناگاه سر خود راپایین گرفت و بنای هق هق گریه را گذاشت. من باتوجه به مسأله لباس عروسی و صحبتی که «میا» ازجنگ کرد، ناگهان به فکر افتادم که شاید رابطه‌ای بین‌سازنده لباس عروسی که ویتنامی بود و سالها جنگ وخونریزی در آن ادامه داشت و «میا» وجود داشته باشد. فکرم را با «جیمز» درمیان گذاشتم و «جیمز» ناگهان مثل برق‌گرفته‌ها از جا پرید. به شکلی که نزدیک بود کنترل اتومبیل را از دست بدهد، «میا» فریاد زد: «جیمز چه می‌کنی؟» و من متوجه شدم که او از این خواب بیدار شده‌است. اما «جیمز» با هیجان گفت: «چرا راه دور برویم؟پدر «میا» در ویتنام جنگیده است و داستانهای بسیاری‌از نبرد در ویتنام برای ما تعریف کرده. شاید کلید معما آنجا باشد.» و بدون آنکه منتظر سخن من بشود، راه‌خود را به طرف منزل پدرزنش کج کرد.

عروس بیجاره

به محض آنکه جریان را برای پدر «میا» که مرد محترم و راستگویی بود، تعریف کردم، او سری تکان‌داد و گفت:

- بقصیر من است. من در زمانی که «میا» کودکی بیش نبود، از تجربیات خود در ویتنام گفته بودم و یکی از داستانهای وحشتناکی که برایش تعریف کردم، آن بود که روزی با چند سرباز گشتی به دهکده‌ای رسیدیم که‌مجلس عروسی در آن جریان داشت و ناگهان با شلیک‌چند گلوله از میان درختان مواجه شدیم. آشوب‌درگرفت و همه شرکت‌کنندگان در مجلس عروسی یا به‌فرار گذاشتند و من و دیگر سربازان از بیم آنکه‌ویت‌کنگ و دشمن باشند، هدفشان قرار دادیم و یکی‌از گلوله‌ها عروس سفید پوش را درحالی که قرارمی‌کرد مورد هدف قرار داد و او را به زمین افکند ودر دستان داماد جان داد. این صحنه‌ای بود که هیچ‌گاه‌فراموش نمی‌کنم!

چند لحظه‌ای سکوت برقرار شد و آنگاه او دوباره ادامه داد:

- من نباید چنین داستان وحشتناکی را برای «میا» آن هم در هنگامی که کودکی خردسال پیش نبود تعریف می‌کردم. هیچ تصور هم نمی‌کردم که کار به اینجا بکشد!

من سرم را به علامت تأیید تکان دادم و شرح دادم که چگونه کار به اینجا کشیده شده است. «میا» کودکی حساس بود و نقل داستان عروس سفیدپوش کشته شده‌که احتمالا چند باری هم تکرار شده بود، در ذهن اومحیط بسیار حساسی را پر کرده بود. چنان‌که او هیچ‌گاه نمی‌توانست آن را از ذهنش بیرون کند و به صورت شوکی تعلیق یافته در او باقی مانده بود. پس از آنکه‌بزرگتر شد و قرار شد که خود لباس عروسی بپوشد، ازبد حادثه یک زن ویتنامی به عنوان خیاط لباس عروسی وارد ماجرا شد و ناگهان تمامی آن روابط عروس ویتنامی، لباس عروسی، جنگ و آتش‌سوزی و... دومرتبه در ذهن او زنده یافت و آماده عکس‌العمل شد و زمانی که آن لباس را بر تن کرد آن شوک تعلیق یافته به کمک تمامی روابط مذکور در او بیدار شد و نوعی تجسم نله‌پاتیک در او ایجاد کرد که این تجسم او را درحقیقت در نقش نوعروس ویتنامی قرار می‌داد و مانند مسخ شده‌ای ناگهان در جلد آن زن ناگوینخت فرو می‌رفت و از آنجا که بر قسمت مرگ می‌توانست غلبه کند، سر به فرار می‌گذارد که در ذهن او همان مرگ است. در حقیقت آن‌واقع نقل شده توسط پدر چنان با قدرت در ذهن اوشوک ایجاد کرده بود که «میا» در طول سالها آن راهرگز از دست نداد و بعد هم پس از آنکه این عمل را انجام داد به نیستی منتهی نشد. در ذهن نارضایتی ازاین عدم تکمیل داستان برطبق واقعیت اتفاق افتاده او را رنج می‌داد و در هر فرصتی با کوچکترین تداعی به سوی لباس عروسی کشیده می‌شد. او پس از مشاهده لباس عروسی بی‌اختیار آن را به تن می‌کند و دوباره برای رسیدن به نتیجه واقعی و حقیقی که چیزی جز مرگ عروس نبود، حرکت می‌کرد؛ اما هر بار ناموفق بازمی‌گشت و این عمل با همان خصوصیات تکرارمی‌شد.

پس در میان این واقعیت‌ها از جمز خواستم که لباس عروسی را در برابر چشمان «میا» بسوزاند که ناگهان صدای «میا» بلند شد که می‌گفت: «نه صبر کنید!» همه ما روی خود را برگرداندیم و مشاهده کردیم که «میا» با لباس عروسی زیبای خود با چهره‌ای مصمم و همراه با لبخند ایستاده است. پس از لحظی تأمل گفت: «چرا باید این لباس زیبا را از میان ببریم؟ بلکه باید آن را به همان زن ویتنامی به عنوان نمادی از عذرخواهی از آنچه در ویتنام صورت دادیم، هدیه بدهیم.» در این لحظه نگاهی به چهره همه حضار انداختم و رضایت و تأیید را در صورتشان خواندم و با خود گفتم: «این بهترین پیشنهادی است که تاکنون از یک بیمار روانی در دوران نقاهت و بهبودی شنیده‌ام!»

در پیچ و خم دادگاه

بوی باران

از: راشین مختاری

باران می آمد؛ صبحهای زود وقتی تم باران همه چیز را با طراوت کرده. دل هرشهروندی زنده می‌شود، احساس غریبی است. اما آن روز با فکر رفتن به دادگاه مدنی و آن همه خاطرات تلخ، حتی باران هم نمی‌توانست برایم نشاط‌آور باشد. میدان ونک شلوغ بود، مثل همیشه یک عده منتظر ماشین بودند و یک سری رانندهم با صدای بلند دنبال مسافر می‌گشتند.

با هم سوار شدیم؛ خانم میانسال و متشخصی بود. باران و وضعیت آب و هوا همیشه بهانه‌ای است برای سلامی تازه، با هم آشنا شدیم. توی راه کلی حرف زدیم و بالاخره متوجه شدیم مسیر هر دویمان یک جاست. من برای گزارش می‌رفتم و او با شوهرش ساعت ۸/۵ قرار داشت. خونسرد بود. شمرده شمرده حرف می‌زد. انگار اتفاقی است که خیلی سال پیش افتاده بود، نه غمگین بود و نه شوخحال. گفتم:

- حیف نیست این همه سال کنار هم زندگی کردید؟

خندید.

- این همه سال به خاطر امروز روزی زندگی کردم!

- بچه‌ها چی؟ آنها چه می‌گویند؟

- خیلی وقت است که آنها هم این ماجرا را می‌دانند. از هفت سال پیش تصمیم به طلاق گرفته بودیم؛ ولی شهره هنوز درسش تمام نشده بود. شهریار هم سر و سامان نگرفته بود و تکلیف شیرین هم روشن نبود. من و مرتضی هر دو عاقل بودیم. می‌دانستیم که چو خانه رامتشنج نباید کرد. بچه‌ها درس داشتند. مرحله مهمی از زندگی‌شان بود.

- پس از اول مشکل داشتید!

- نه. اولش مثل هر زوجی با هزار آرزو زندگی را شروع کردیم. اما کم‌کم شروع شد. اصلا مرتضی به درد من نمی‌خورد. مخصوصا وقتی شغلش را عوض کرد. شهریار بچه بزرگم ۱۸ ساله بود که مرتضی یکدفعه به فکر بازنشستگی افتاد. هنوز توان کار کردن داشت. خودش را بازنشسته کرد و با یکی از دوستانش تولیدی کوچکی راه انداخت. اصلا راضی به این کار نبودم. مرتب ضرر می‌کرد. هرچه بهش می‌گفتم «به فکر آینده بچه‌ها باش» گوشش بدهکار نبود. خواست خانه رابفروشد. نگذاشتم. پدرش فوت کرد و ارثیه‌ای بهش رسید. همه را به باد داد. اصلا شد آدمی که انگارنمی‌شناختمش. می گفت از اینکه حقوق بگیر باشد و من پول توجیبی‌اش را بدهم، خسته شده، اما مگر می‌شود غیر این زندگی کرد؟! سه تا بچه داشتیم. هر سه‌باستعداد بودند و درس خواندن خرج داشت. برای بچه‌ها از هیچ چیز دریغ نمی‌کردم. هرچند که خیلی از خواسته‌های خودمان را فراموش کرده بودم. زندگی با حساب و کتاب پیش می‌رفت. رفت و آمدهایمان محدود بود. نمی‌خواستم آرامش بچه‌ها از بین برود؛ امامرتضی یک زندگی شلوغ و پرسر و صدا را می‌خواست. انگار دیوانه شده بود، یکدفعه کلی میهمان دعوت می کرد و خانه پر می‌شد از آدمهایی که من سال به سال هم نمی‌دیدمشان. بعد برای اینکه من نتوانم اعتراضی بکنم، می‌رفت غذا از بیرون می‌خرید. اینها همه هزینه بود که به کنار. آرامش بچه‌ها به‌هم خورده بود. شهریار کنکور داشت و چه چیزی از کنکور می‌توانست مهمتر باشد؟!

او می‌خواست بچه‌ها خوش باشند. شهریار را با خودش به سینما می‌برد، برنامه می گذاشتند صبح‌ها با هم به پارک می‌رفتند و ورزش می کردند. صدایم را بلند می کردم. آخر ورزش صبح بچه را خسته می کرد، چطور می‌توانست بقیه روز درس بخواند؟ اما مرتضی به حرفهایم گوش نمی‌داد. بعد از بیست سال که خادم او بودم یک نظم خاص پیش رفته بود. یکدفعه مرتضی همه چیز را به‌هم ریخته بود. البته از اولش هم خیلی همراه نبود ولی به هرحال صبح می‌رفت سرکار و غروب خسته برمی‌گشت و چندان کاری به کارهای خانه نداشت. اما بعد از بازنشستگی همه چیز عوض شد. هیچ جوری هم نمی‌خواست تغییر رویه بدهد. بچه‌ها دوستش داشتند، شاید به خاطر رفتارهای بچه‌گانه‌اش بود. اما من عصبی می‌شدم. هر شب دعوا داشتیم. ولی مرتضی یک کلمه به حرفهای من گوش نمی‌داد.

خلاصه با چند بار ضرر حسابی که کرد کارش گرفت. تولیدی وسایل پلاستیکی داشت. وقتی وضع مالی‌مان بهتر شد. اختلافاتمان هم بیشتر شد. برای خرج کردن پول هم عقیده نبودیم. همه را حیف و میل می‌کرد. بچه‌ها را می‌برد شمال. حسابی برایشان خرج می‌کرد ولی من این همه سال زحمت کشیده بودم تا به آنها نظم را یاد بدهم. از این ولخرجیها اصلا خوشم نمی‌آمد. خلاصه کار به جایی رسید که به مرتضی گفتم حاضرنیستم لحظه‌ای با او زندگی کنم. بعد از کلی بحث وجدل او هم به این عقیده رسید که از اول ازدواج ما یک اشتباه بوده و باید به این غائله فیصله بدهیم. قرارشد او سوئیتی را که در زیرزمین داشتیم، برای خودش مرتب کند و همان‌جا زندگی کند. وسایلش را جمع کردو نقل مکان کرد. شاید بتوان گفت از همان موقع ما ازهم جدا شدیم؛ ولی نمی‌خواستیم برای بچه‌ها بحران‌ایجاد شود، هر دو به بچه‌ها وابسته بودیم. شهریارسربار بود و با دختری نامزد کرده بود. برای حفظ‌آبروی پسرمان هم که شده بود باید جلوی قوم وخویش ظاهرا نشان می‌دادیم که با هم زندگی می کنیم. شهره هنوز مدرسه می‌رفت و خیلی حساس بود. با آن مریضی آسمی که داشت، هر هیجانی او را تحریک می‌کرد و حالش وخیم می‌شد. حقیقتا تا به امروز فقط شهره بود که این زندگی را به شکل ظاهری‌اش حفظ کرد، همیشه مراعاتش را می‌کردیم. عاشقانه پدرش رادوست داشت. و انتخاب یکی از ما برایش امکان نداشت. عادت داشت صبح به صبح پرود یا کلی ادا وسخره‌بازی پدرش را بیدار کند. شیرین هم دانشجو دانشگاه را تمام می‌کرد. او تنها کسی بود که موضوع‌جدایی را خیلی خوب پذیرفته بود. خصوصیات شیرین‌خیلی شبیه به خودم بود. از سر و صدا بدش می‌آمد و از طرفی دلش می‌خواست برای ادامه تحصیل به خارج از کشور برود.

باید وظایفمان را درقبال بچه‌ها ادا می‌کردیم. این خودخواهی بود که در آن وضع فقط به خودمان فکر کنیم. زندگی من و مرتضی از همه نظر جدا بود. ولی هر دو بالای سر بچه‌هایمان بودیم. این وضع زندگی هرگز باب طبع ما نبود. هرچند جدا از هم زندگی می‌کردیم. ولی حضور هر کدام برای آن یکی سخت بود.

این سالها بالاخره گذشت. شهریار عروسی کرد و حالا صاحب یک دختر شده. شیرین هم بالاخره از یک دانشگاه معتبر پذیرش گرفت و به هر سختی بود فرستادمش خارج. شهره هم حالا دیگر بزرگ شده.

چند شب پیش مراسم عروسی‌اش را هم برگزار کردیم. حالا دیگر مسوولیتش را شوهرش به عهده گرفته. حالا من مانده‌ام و مرتضی. دیگر چیزی برای ادامه این زندگی باقی نمانده. مرتضی همان اخلاقهای خودش را دارد و حتی نیم ساعت هم بدون جر و بحث نمی‌توانیم کنار هم بنشیم. امروز قرار داریم که در دادگاه حضور پیدا کنیم و کار یکسره شود.

پرسیدم:

- چه احساسی دارید؟ فکر نمی‌کنید به این زندگی خو کرده باشید و جدا شدن سخت باشد؟

خندید.

- جدایی خیلی سال پیش رخ داده. حالا داریم می‌رویم عدرکش را بگیریم. چیزی در زندگی من و مرتضی تغییر نمی‌کند. سالهای اول سخت بود، ولی حالا دیگر بهش عادت کرده‌ایم. مرتضی دنبال زندگی شلوغ و پر سر و صداست. دلش می‌خواهد پولش را بی‌برنامه خرج کند و حتی شاید بدش نیاید که یک زن جوانتر داشته باشد. ولی من دلم به نوه‌ها و عروس و دامادهایم خوش است. پا به پای او زندگی کردن برایم آسان نیست.

به مقصد رسیده بودیم. با هم وارد دادگاه شدیم. شوهرش منتظر بود. می‌دانستم که طلاق توافقی خیلی زود به نتیجه می‌رسد و شروع به تهیه گزارش کردم. و آن روز هم تمام شد.

□□

قصد نوشتن حکایت آنها را نداشتم. این روزها

بیشتر دلم می‌خواهد آن روی سکه را ببینم. در لابه‌لای خاطرات تلخ گاه خرده خاطرات شیرین هم پیدا می‌شود. توی همین راهروی دراز می‌شود لحظه شیرین آشتی راهم کشف کرد. اما چند روز پیش وقتی در دفتر مجله مشغول کار بودم، خانمی تلفن کرد. نه صدایش آشنا بودنه حتی وقتی خودش را معرفی کرد چیزی به خاطرم آمد. انگار او هم متوجه شد. آن روز بارانی رایادآوری کرد و یادم افتاد. سراغ نوه‌اش را گرفتم واحوالی از بچه‌ها پرسیدم. صدایش انگار کمی عوض شده بود. تندتر حرف می‌زد. یا من این طوری احساس کردم. گفت:

- آن روز فرصتی برای خداحافظی پیدا نشد. دادگاه همان روز از ما خواست داورهایمان را معرفی کنیم. خیلی طول نکشید که حکم طلاق صادر شد. دادند دستمان و گفتند تا سه ماه مهلت داریم به محضر مراجعه کنیم. به خانه که برگشتیم، مرتضی رفت توی سوئیت خودش. آن روز نه صدایی از خانه من آمد و نه از خانه او. نمی‌دانم چرا. انگار یکدفعه همه چیز عوض شده بود. سالها به فکر چنین لحظه‌ای بودم. ولی وقتی پیش رسیدم، خیلی غریب بود. برای مرتضی هم همین‌طور بود. نه مثل همیشه صدای رادیویش بلند شد و حتی بعدازظهر هم برای آب دادن باغچه بیرون نیامد. من هم گوشی تلفن را کشیده بودم و حوصله حرف زدن باهیچ کس را نداشتم. بالاخره شب که شد، مرتضی آمد بالا. اما نه مثل همیشه. اول در زد. کاری که هیچ وقت نمی‌کرد. در را که باز کردم، گفتم:

- هنوز که چیزی عوض نشده. چرا در می‌زنی؟ خانه خودت است...

خلاصه آمده بود که از من بخواهد که به او فرصتی بدهم تا خانه‌ای پیدا کند. گفت هیچ وسیله‌ای هم از خانه نمی‌برد. مخالفت کردم. چون می‌دانستم اگر در آن خانه بمانم، بدون شک دیوانه می‌شوم. به همین خاطر گفتم که من خانه را ترک می‌کنم.

خلاصه آن شب به تعارف گذشت. ولی هیچ‌کدام حرفی از محضر رفتن نزدیم. نمی‌دانم شاید هر دو می‌ترسیدیم. اما به هرحال از فردای آن روز زندگی‌مان مثل همیشه بود. نه او حرفی از طلاق می‌زد و نه من. نمی‌دانم چطور احساسم را بیان کنم. اما حکم طلاق سایه سیاهی رویمان انداخته بود. داشتم کلافه می‌شدم. هروقت می‌آمد احساس می‌کردم می‌خواهد راجع به محضر رفتن حرف بزند. بالاخره دل به دریا زدم. خودم موضوع را پیش کشیدم. مرتضی هم صادقانه گفت که‌دلش نمی‌خواهد. مرا طلاق بدهد. شاید ضمیر ناخودآگاهمان سالها بود که منتظر چنین حرفی بود.

همان‌جا مجوز طلاق را پاره کردیم و این بار نه به خاطر بچه‌ها نه به خاطر خودمان زندگی را ادامه دادیم. البته چیزی عوض نشده. باز او در همان دهمه کوچکش زندگی می‌کند و من در خانه بزرگ. باز هم هر روصبح با صدای بلند رادیویش بیدار می‌شوم و به زمین و زمان نفرین می‌کنم و ظهر که می‌شود وقت ناهار بدون دعوت بالا می‌آید. سر قابلمه را برمی‌دارد و بهانه‌های همیشگی‌اش را می‌گیرد. اما همین که هست، خوشحالم...

به او تبریک گفتم و تلفن را قطع کردم و انگار همه چا بوی باران گرفته بود...

آیا واقعا بهشت زیر پای مادران است؟

آن زمان که دخترچه‌ای بودم و بادختربچه‌های دیگر بازی و شیطنت می‌کردم موقعی که بر سراسباب بازی یا بچه‌ها درگیر می‌شدم، یاوقتی که چیزی می‌خواستم حتی وقتی که تنها بودم...

همیشه دوتر بودند که پشتم به آن‌ها گرم بود. همان‌هایی که پدر و مادر می‌خوانیشان! همیشه پشتم به آن‌ها. آن دو فرشته خوشبختی گرم بود. اگردر دریای سختی‌ها گم می‌شدم این پدر و مادربودند که به دادم می‌رسیدند... کودکی هم ما شاید همین گونه بوده باشد. اصلا وقتی می‌خواهی حرف‌زدن یادبگیری، همان روزهایی که تازه چشمت به‌این دنیای رنگ و وارنگ باز شده، مادرت تو رادر آغوش گرمش می‌کشد. نگاهت می‌کند و می‌گوید: «بگو مامان! بگو مامان!»

و وقتی پدرت می‌آید و دستانت را در دستان نیرومندش می‌گیرد و می‌گوید:

«حالا که می‌گی مامان. باید به منم بگی بابا!بگو بابا!

بگو بابا!»

بعد هم که بزرگ می‌شوی و خودت هم پدر یامادر می‌شوی، همین کارها را برای بچه‌ات می‌کنی

«بگو بابا! بگو مامان!...»

آیا حقیقت دارد که می‌گویند، بهشت زیرپای‌مادران است؟! البته که حقیقت دارد. ولی کدام‌دسته از مادران؟ حتما منظور آن مادرهایی نیست که پاره تنشان را کنار خیابان یا سرراه می‌گذارند تابچه های معصومشان راهی پرورشگاه شوند؟ بله‌بله شاید درست می‌گویند که احتمالا از روی بدبختی و مشکلات زندگیست! اما من این حرفها را قبول ندارم یعنی نمی‌توانم قبول کنم! در آن صورت اینهمه پدر و مادرهایی که در نهایت فقر و مشکلات تمام ناشدنی، بچه هایشان را از خودشان جدا نمی‌کنند. احتمالا متعلق به سیاره‌ای دیگر هستند. انسان‌هایی از جنس دیگر! در ضمن همه‌چیز که به ناتوانی مالی ختم نمی‌شود! این نوع‌انسانهای بی‌مسؤولیت و بدون توجه به آینده،فرزندشان. آن قدر خلاف می‌کنند تا زمانی میرسدکه حتی برای نگهداری فرزند خودشان هم صلاحیت ندارند یا اینکه به هر دلیلی از هم جدامی‌شوند و برای راحتی یا شاید هم از روی بی‌عرضگی بچه خود را تقدیم پرورشگاه می‌کنند تادردسر دست و پاگیری به نام «بچه» نداشته باشندالابد آدم وقتی یک نفر باشد، هر طوری که شده،خرج خودش را در می‌آورد. ولی هر چقدر تعداد زیادتر باشد، بدبختی هم بیشتر می‌شود!! حالا هرکه وضع پرورشگاه‌ها خوب شده و حسابی به بچه‌یتیم های آن‌ها می‌رسند و مشکلی از این بابت نیست فقط سایه پدر و مادر وجود ندارد که مهم‌نیست. خدا سایه اش را از سرشان کم نکند. دیدن آدِ همه کودک بی‌گناه که هرکدام به نوعی تشنه‌محبت هستند. هرکسی را علیه نوع افراد بی‌مسؤولیت می‌شوراند. به قول یکی از مددکاران پرورشگاه... «نیازم قدرت و کار خدا را به یکی حسرت بچه دار شدن را می‌دهد. به یکی یک دوجین بچه که لیاقت نگهداری از یکی از آنها راهم ندارد.»

روی صحبت من با آن دسته مادرانی است که‌فرای از خودگذشتگی ندارند یا پدرانی که‌فرای احساس مسؤولیت نمی‌کنند. با آزهایی که‌اصلا کمترین بهره‌ای از عاطفه ندارند. این را هم‌قبول دارم که همه بچه‌های پرورشگاه از چنین پدرو مادرهایی نیستند. ولی...

گلناز گلزاری

روان‌شناسی کودک

بقیه از صفحه ۲۱

درانیجا مادر نشان داد که بیش از آنکه از شکسته شدن چراغ ناراحت باشد، نگران سلامت سیندی است. در عین حال او از این موقعیت استفاده کرده و قانون «دویدن در اتاق نشیمن ممنوع» را متذکر می‌شود.

● کودک ۶ ساله

آرن درحالی که داشت روی کاناپه بالا و پایین می‌پرید، با گلدان گل برخورد کرد. گلدان شکست و آب آن به زمین ریخت.

مادر: من بارها به تو گفته‌ام که روی کاناپه نپر. حالا ببین چه کار کردی!

آرن: من اشتباه. این فقط یک تصادف بود.

مادر: من افتادم! در این اتاق قانون «پریدن‌ممنوع» را داریم. تا از این‌جور اتفاقها نیفتد. من ازرفتار تو ناامید شدم. حالا بگذار این شیشه‌ها را جمع کنم. بعد تو باید به من کمک کنی تا آب ریخته شده راجمع کنیم.

•

در شش سالگی، آرن آنقدر بزرگ شده است که قوانین خانه را درک کند. مادر به او تذکر داد که درخواستش را نادیده گرفته است و تأکید کرد که از رفتارش ناامید شده است نه از خود او. شرکت دادن آرن در جمع آوری آب روی زمین راه مناسبی بود تا قوانین منزل و دلایل رعایت آن به آرن القا گردد آنهم کاملا مناسب با سن او.

● کودک ۱۰ ساله

جیم درحالی که تمرین نردبانی می‌کرد، مجسمه‌ای را شکست.

پدر: من قبلا به تو گفتم که اجازه نداری تو خونه‌از این کارها بکنی. این مجسمه برای مادر بسیار باارزش بود و پول زیادی لازم است تا بتوانیم مجسمه‌ای مثل آن بخریم.

جیم (درحالی که پشیمان است): خیلی حیف شد. کاش می‌تونستم با پول خودم شبیه اونو بخرم. اما من پول کافی برای خرید یک مجسمه مثل آن ندارم.

پدر: می‌دونم. اما فکر کن مادر ازبی توجهی تو نسبت به مسائل مورد علاقه‌اش چقدر ناراحت می‌شود.

جیم: من حاضرم تمام پولی راکه پس انداز کردم بدهم.

پدر: فکر کنم اگه این پیشنهاد رو به او بکنی و ازاو معذرت بخواهی، او هم پذیرد و متوجه شود که تواز این به بعد تصمیم داری اشتباهات را تکرار نکنی.

در اینجا پدر از جیم انتظار بیشتری برای اصلاح رفتارش دارد تا از یک بچه کوچکتر. همچنین او به جیم تذکر می‌دهد که مادر حق دارد از بی توجهی او عصبانی شود، اما او آن‌گونه رفتار نمی‌کند که جیم دردرون خود احساس بدی پیدا کند. بلکه به‌راه حل جیم احترام می‌گذارد و اعتماد خود را نسبت به او ابراز می‌کند.

وقتی راه تأدیب شما نشان دهد که شما نیازها واحساسات فرزند خود را درک می‌کنید، او نیز برای شما احترام قائل می‌شود و سعی می‌کند آن‌گونه رفتار کندکه مورد رضایت شماست.

منبع parents / ۱۹۹۸

داستان کوتاه خارجی

فرزند یک قهرمان

* نوشته: پاکولف
* ترجمه: آرمین

والودیا با مادرش در شهر نه‌چندان بزرگی زندگی می‌کردند. نزدیک شهر فرودگاهی وجود داشت که در آن هواپیماهای جدید را مورد آزمایش قرار می‌دادند. در شهر خلبانان زیادی زندگی می‌کردند. والودیا اغلب از مادرش در مورد آنها سؤال می‌کرد: «خلبانان چگونه پرواز می‌کنند؟ چرا آنها نمی‌افتند؟» او علاقه زیادی به طرح چنین سؤالاتی داشت و خیلی اوقات حتی مادرش هم قادر نبود به آنها پاسخ دهد.

یک روز او پرسید. «مامان! پدر من کجاست؟»

او گمان می‌کرد مادرش بی‌هیچ مشکلی به این سؤال جواب می‌دهد. ولی مادرش سکوت کرد. والودیا با خود فکر کرد: «صبر می‌کنم تا فکر کند و جواب دهد.» ولی مادر بعدا هم به سؤال پسرش جواب نداد.

تمام پسربچه‌هایی که در ساختمان آنها زندگی می‌کردند پدر داشتند و والودیا به این نتیجه رسید که او هم باید پدری داشته باشد. او با خود فکر می‌کرد. جالب است، پدرم پیاده می‌آید یا با اتوبوس؟ نه. اصلا او با هواپیما می‌آید. او حتما خلبان است. در شهر تقریبا پدر همه بچه‌ها خلبان بودند.

فصل بهار بود و در خیابانها آب جمع می‌شد. بچه‌ها قایقهای چوبی می‌ساختند و در خیابان با آنها بازی می‌کردند.

یکی از همان روزها والودیا به مادرش گفت. مامان. لطفا یک قایق برایم درست کن.

- چطور؟ من که بلد نیستم.

- این یک تکه چوب خوب! اگر اجازه می‌دادی که از چاقو استفاده کنم خودم آن را می‌ساختم. ولی تو که اجازه نمی‌دهی!

- باشد! چیت را بده، من سعی خودم را می‌کنم.

مادر تکه چوب را برداشت و دست به کار شد. ولی نتیجه جالب نبود.

- فکر می‌کنم بهتر است یکی برایت از مغازه بخرم.

- نه. من قایق مغازه را نمی‌خواهم.

- تو که خودت دیدی. من نمی‌توانم چیزی بهتر از این بسازم.

- مهم نیست.

والودیا این را گفت و همان قایق ناقص را برداشت. او نمی‌دانست که این قایق در یافتن پدر به او کمک می‌کند.

یک ماه قبل همسایه جدیدی - یک خلبان - به آپارتمان روبروی آنها نقل مکان کرده بود. والودیا اصلا او را ندیده بود چرا که همسایه تمام وقتش را در فرودگاه می‌گذراند و خیلی دیر به خانه برمی‌گشت. تا آنکه یک روز والودیا مریض شد و به کودکستان نرفت. آن روز صبح او در راهرو با همسایه‌شان، سرگئی ایوانویچ روبرو شد.

- سلام پسرم!

والودیا سلام کرد و به دقت به او خیره شد. همسایه مردی قدبلند با چشمانی خندان و موهای مشکی زیبایی بود و والودیا در همان نگاه اول از او خوشش آمد.

- اسمت چیست؟

- والودیا.

- چرا تنها اینجا ایستاده‌ای؟

- قدم می‌زدم.

- در راهرو قدم می‌زنی؟ چرا به کودکستان نرفته‌ای؟

- مریضم. گلویم درد می‌کند.

- در هوای سرد بیرون مانده‌ای؟

- نه. برف خورده‌ام.

- صحیح.

در این هنگام سرگئی ایوانویچ متوجه تکه چوبی در دستان والودیا شد.

- این چیه؟

- قایقم.

- این چه‌جور قایقی است؟ اینکه بیشتر شبیه یک تکه چوب است. بده تا برایت یک قایق مدرن درست کنم.

او چاقوی کوچکی به دست گرفت و به سرعت از آن تکه چوب یک قایق درست کرد. چه قایقی! سفید و زیبا. مثل قایقهای واقعی. تمام پسر بچه‌ها شیفته قایق والودیا شده بودند.

یکی از آنها پرسید.

- کی آن را برایت درست کرده است؟

- پدرم.

- دروغ می‌گویی. تو که پدر نداری.

- الان دارم. او برگشته است. او خودش این قایق را برایم درست کرده و خیلی اسباب‌بازیهای دیگر هم درست خواهد کرد.

بعدازظهر مادر قایق را دید.

- تو این قایق قشنگ را از کجا آورده‌ای؟

- بابا برایم درست کرده است.

مادر جا خورد.

- بابا؟ کدام بابا؟ تو که... و سپس سکوت کرد. پسرش با چهره‌ای مصمم به او خیره شده بود و با کله شقی که از او سراغ داشت می‌دانست که اگر پسرش بر این عقیده‌است که پدر دارد به هیچ ترتیب نمی‌توان او را از عقیده‌اش منصرف کرد.

سرگئی ایوانویچ نمی‌دانست که با آن قایق چه شوری در دل پسرک به‌پا کرده است و نیز نمی‌دانست که والودیا تصمیم گرفته که او پدرش باشد.

از آن پس هر روز که والودیا از کودکستان برمی‌گشت، از مادرش می‌پرسید. بابا خانه است؟ مادر جوابی نمی‌داد. سپس والودیا می‌رفت و در خانه سرگئی ایوانویچ را می‌زد. کسی در را باز نمی‌کرد. [بابا خانه نیست.] والودیا عادت کرده بود که پدرش اغلب در خانه نباشد.

روزی والودیا به سختی مریض شد. او دوباره برف خورده بود و تب بالایی داشت. تمام روز یکی از مادر بزرگهای آپارتمان همسایه. بالای سرش بود و بعدازظهر مادرش آمد. مادر برایش قصه‌های خنده‌دار تعریف می‌کرد. دواهایش را می‌داد و مرتب می‌پرسید. سرت درد می‌کند؟ چی بهت بدهم؟ چی می‌خواهی؟ ولی والودیا هیچ چیز نمی‌خواست. وقتی که برفهای سرد را می‌خورد به ذهنش هم خطور نمی‌کرد که بدنش به این داغی و حالش به این بدی بشود. او ساکت وخاموش بود. ولی ناگهان به حرف آمد.

- مامان. بابا را صدا کن!

مادر در جای خود خشک شد. پسرش صورت او را نمی‌دید. او حاضر بود خیلی کارها برای پسرش انجام دهد. حاضر بود بهترین اسباب‌بازیها را به او هدیه کند. می‌توانست خوشمزه‌ترین شکلاتها را برایش بخرد. قادر بود جانش را فدای او کند. ولی نمی‌توانست پدرش را پیدا کند. اما والودیا در انتظار پدرش بود. بنابراین او رفت. رفت تا از یک مرد غریبه خواهش کند که چند دقیقه‌ای پدر والودیا باشد.

مادر در خانه سرگئی ایوانویچ را زد، او سر میز نشسته بود و چای می‌خورد و روزنامه می‌خواند. مادر آهسته سلامی کرد و گفت. سرگئی ایوانویچ. نمی‌دانم خبر دارید یا نه که والودیای من شما را پدر خودش می‌داند. من نمی‌دانم چرا... می‌دانید. آخر او هنوز بچه است...

مادر یکسره می‌گفت و سرگئی ایوانویچ نمی‌توانست بفهمد که موضوع از چه قرار است.

- و حالا او به سختی بیمار است و می‌خواهد شما را ببیند.

مادر سکوت کرد و منتظر عکس‌العمل همسایه ماند. او به سرعت از جا پلند شد و گفت. الان می‌آیم.

سرگئی ایوانویچ پیش والودیا آمد و گفت. مریض شدی پسرم؟ چطور؟ دوباره برف خوردی؟

والودیا از آمدن پدرش خیلی خوشحال شد. آنها شروع به صحبت کردند.

- تو خیلی بالا پرواز می‌کنی پدر؟

- خیلی بالا پسرم.

مادر به آشپزخانه رفت و پدر و پسر را تنها گذاشت. سرگئی ایوانویچ تنها زندگی می‌کرد. او هیچ وقت صاحب خانواده و بچه نبود و حتی کمی از بچه‌ها می‌ترسید. چون نمی‌دانست چطور با آنها صحبت بکند. ولی با والودیا خیلی راحت و آزاد بود و شروع به تعریف یکی از خاطرات خلبانی‌اش کرد که خیلی به مذاق والودیا خوش آمد. احساس جدید و ناشناخته در قلب سرگئی ایوانویچ ریشه می‌دواند. به والودیای کوچک خیره شده بود و با خود فکر می‌کرد. «کاش من به جای او مریض شده بودم. حتما برایش خیلی سخت است.»

بقیه در صفحه ۳۰

بوی اقاقیها

* نوشته: راشین

زمستان بدون برف و باران به چه درد می‌خورد؟ بهروز گفت لباسهای زمستانی را از چمدان در بیاورم و باد بدهم تا بوی نفتالینش برود. نکردم. آخه هوا که سرد نشده. دلم باران می‌خواهد. می‌خواهم باز هم باران را ببینم. اگر قبل از اینکه مرا توی آن اتاق سبز حبس کنند باران را نبینم، حتما دق می‌کنم. به بهروز هم گفتم. دیگه پول نداریم که به سفر برویم. حتما الان شمال حسابی باران می‌بارد... اصلا ول کن دختر. این حرفها چیه. دست از این پنجره هم بردار. هیچ خبری بیرون نیست. مگه قرار است کی بیاید؟... هیچ کس.

توی این ساعت حتی بچه‌ها هم خبری ازشان نیست. آپارتمان خالی است. اگر الان حالم بهم بخورد، هیچ کس نیست که سراغم بیاید... نه. بهتر است به بیرون نگاه نکنم. خیلی مانده که بهروز بیاید. باید خودم را به چیزی. کاری سرگرم کنم... خوب است خانه‌را تمیز کنم... اما نه. برای چی؟ کسی که نمی‌آید. آخرین بار ماه قبل بود که خاله طوبی به دیدنم آمد. تازه ناهار هم نماند. اصلا هیچ کس مارا دوست ندارد و به دیدنمان نمی‌آید. تقصیر خودم بود. نباید توی این کوچه پس کوچه‌های دخمه مانند خانه اجاره می‌کردم. چقدر خاله طوبی بهم بد و بیراه گفت. از نقشی افتاده بود. از آن کوچه و از آن پله‌های بلند که بالا بیایم. نفس آدم حسابی می‌برد. ولی آخه وقتی که ما این خانه راانتخاب کردیم بهار بود. چه روز قشنگی بود. اقاقیهاریخته بود توی کوچه و روی سر عابرها سرمی‌خوردند. بوی اقاقی می‌آمد. بهروز گفت. پله‌هانفس گیر است. گفتم نه. در عوض ببین چه بوی خوبی می‌آید. فکر پادرد مادر نبودم. آبجی هم با چه شش ماهه‌اش که نمی‌تواند از این پله‌ها بالا بیاید.

اینجا بالای بالای شهر است، نوک نوک. بهار که تمام شد. تیغ آفتاب روی پله‌ها بود، به نفس نفس می‌افتادم. همان موقع بود که خون بالا آوردم. گفتم مال پله‌هاست. ولی صبح هم که از خواب بیدار شدم باز خون بالا آوردم. دکتر هزارجا مرا فرستاد. آزمایش. عکسبرداری. بیمارستان. اتاق سبز... موهایم را تراشیدند. از نه. زشت شده بودم. خودم می‌دانم. بهروز می‌گفت هنوز قشنگی. حقه باز دروغگو... اصلا همیشه دروغ می‌گوید. می‌گفت مال گرماست. ولی پاییز آمد ومن باز توی اتاق سبز بودم. پرسیدم از برگهای رنگی‌چه خبر؟ چندتا برگ نارنجی برایم آورد. سهم من ازپاییز همین بود. کوچه پله‌ها حتماتوی پاییز خیلی قشنگند.

از اتاق سبز که بیرون آمدم، برگها رفته بودند. انگار رفتگرها همه شهر را جارو زده بودند. با دیدن شاخه‌های خشک دلم می‌گیرد. شهر خاکستری است. پنجره خانه‌مان قاب عکس ساختمانهای دودگرفته شده. نمی‌دانم چند وقت است که باران نمی‌بارد.

چرا عقربه‌های ساعت جلو نمی‌روند؟ سردم است. کاش بهروز می‌آمد. باد زوزه می‌کشد. باد خشک... مادربزرگ راست می‌گفت که باد خشک با خودش «آل*» می‌آورد. آل... «آل»ها توی خانه پر شده‌اند. دست‌از سرم برنمی‌دارند. همانها بودند که توی اتاق سبز می‌آمدند بالای سرم. الان هم توی اتاق هستند. می‌چرخند. دور من. دور میز. دور خانه... بهروز باید بیاید.

«آل»ها دارند مرا می‌خورند. اصلا آنها بودند که گوشت تنم را خوردند و حالا همه لباسها برایم گشاده‌شده.

استخوانهایم بیرون زده. حتما آمده‌اند که استخوانهایم را هم بخورند... آل... آل...

باید اسپند دود کنم. از دود می‌ترسند. من آلها را خوب می‌شناسم. دکتر خودش آل بود. پرستارها همسایه‌ها که مرا با لباس عروسی دیدند و از گوشه پنجره‌هایشان بهم زل زده بودند. یادمان رفته بود اسپند دود کنیم. آلها از همان موقع ریختند تو خانه. یادمان رفت آن شب در را قفل کنیم. همین شد که خون بالا آوردم. آل بالای سرم بود. خودم دیدمش. توی آینه بود... این اسپند را کجا گذاشتم؟ دور شوید... دور شوید... بهروز... کبریت... آهان اینجاست. ای اسپندتور کن... دور کن... دارند فرار می‌کنند. بروید. بروید‌بیرون. از پنجره صدا می‌آید. پرده را کنار بزنم تا بهترببینم. نکند صدای آلها باشد؟ نه بو می‌آید. بوی نم است. باران... دارد باران می‌آید. پرده را کنار بزنم... بالاخره باران آمد. کوچه و پله‌ها خیس شده‌اند. پنجره‌را باز می‌کنم. آلها دارند فرار می‌کنند. به بهروز گفته بودم که باید باران را ببینم. صورتم را دارد خیس می‌کند. انگار خون زیر پوستم راه افتاده. بوی نان گرم‌می‌آید. بهروز است که داره می‌آید. زیر باران خیس شده. پله‌ها لیز شده‌اند. انگار سردش شده.چه باران‌تندی. با این بارانی که می‌بارد. حتما بهار باز اقاقیهادرمی‌آیند. بروم... بروم چای داغ درست کنم.

زیر این باران موهایم ریشه می‌کنند و آلها برنمی‌گردند. باید لباسهای زمستانی را دربیاورم تابوی نفتالینش ببرد. صدای زنگ می‌آید. بهروز است. باید به او بگویم که باران آلها را با خود برده...

---

* آل: نام دیوی مادینه. یعنی پری بدکار.

خاطرات کلانتر- (۲۷)

سامسون؛ سگی که «رازگشا» شد

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته؛ فروزش

بیست دقیقه‌ای از شروع کارمان گذشته بود که به فرودگاه رسیدیم. مسوول شیفت قبلی - که یک پاسدار دوره دیده در فلسطین بود - آقای محبتی حاضر و آماده رفتن بود که ماوارد شدیم. خندیدم و گفتم:

- ببخش محبتی‌جان... می‌دونم دیر کردم!

با روی باز تحویلمان گرفت و خندمان را هم جواب داد و گفت:

- استغفرالله کلانتر... این حرفها کدومه... اتفاقا امروز یک موردی هم پیش آمده، که فقط خود تو می‌تونی گره‌اش رو باز کنی!

رفتم و لباس عوض کردم و آمدم. محبتی گفت:

- یک ساعت قبل یک خانم میانه‌سن آمد اینجا و با اشک و ناله، فرودگاه‌رو گذاشت روی سرش. مشکل خانوادگی داره. اما کارش فعلا گیر کرده به فرودگاه. اگر اجازه بدی بگم خودش بیاد برات بگه.

- حرفی نیست. بگو بیاد...

از در خارج شد و دقیقه‌ای بعد همراه زنی جوان که قلاده یک سگ بزرگ را در دست داشت به طرف اتاق آمد. وقتی فهمیدم زن می‌خواهد با سگ داخل اتاقم شود با ایما و اشاره به محبتی فهماندم که ابتدا خودش داخل شود. وقتی آمد گفتم:

- محبتی‌جان من هیچ وقت از سگ خوشم نمی‌آمد. به‌این خاتم بگو سگش‌رو ببره بیرون و خودش بیاد داخل اتاق...

آقای محبتی خنده بلندی کرد.

- به. پس کجای کاری کلانتر که همه قصه مربوط به این سگ است! کارمون درآمد!

دوباره خارج شد. زن داشت چانه می‌زد. بالاخره راضی شد که سگ را به ستون جلوی در ببندد و غرولند کنان داخل شد.

- جناب کلانتر سگ من خیلی نمیزه. دکتر مخصوص داره... هر هفته با یک شامپوی مخصوص می‌شورمش... کاملا نمیزه و...

زن را به آرامش دعوت کردم.

- فرمایش شما درسته. اما من دوست ندارم سگ داخل اتاقم بشه! حالا بفرمایین قضیه چیه و ما چکار توی وضعیت عجیبی گیر کرده بودم. می‌تونین موقعیت من‌رو درک کنین جناب کلانتر؟

سر تکان دادم. بله. دقیقا. یعنی اینکه شمامی‌بایست منتظر مرگ پدرتون باشید تا بتونین طلاق بگیرین!

زن گوشه چشمش را از اشک پاک کرد و گفت. درسته. من باید دعا می‌کردم پدرم بمیره تا آزاد بشم! اما به هر ترتیبی بود تحمل کردم. حتی موقعی که خیردار شدم کاظم اون خونه‌رو تبدیل کرده به عشرتکده. باز هم تحمل کردم! اونجا شده بود یک «همه کاره»! کازینو بود. عشرتکده بود. شیره‌کشخانه. پاتوق فروشنده‌های مواد. خانه امن سارقین و... خلاصه همه چیز بود جز یک خانه. اما من که چاره‌ای نداشتم تحمل می‌کردم، نه می‌تونستم طلاق بگیرم و نه می‌خواستم که برگردم پیش این ابلیس! و کاظم هم که این‌رو می‌فهمید. یکی یکی شروع کرد به فروختن لوازم خونه. فرش و مبلهای عتیقه‌ام‌رو فروخت و جایش موکت پهن کرد. تمام لوازم نفیس‌رو فروخت و خرج عیاشیهای کرد. اتفاقا در همان ایام بود که پاش به سپتما باز شد. نه اینکه فکر کنید هنرپیشه قابلی بود. نه سیاهی لشکر بود. و چون قیافه‌اش به درد بازی هم نمی‌خورد مدام پول خرج کارگردانها می‌کرد و اونها هم به زور گریم و تغییر چهره، توی هر فیلمی یک دقیقه و دو دقیقه نقش گنده‌ای بهش می‌دادند! و عجب روزهای سختی بود اون ایام. من با اینکه می‌دیدم اون خیرون چطوری داره از وضع من سوءاستفاده می‌کنه، اما مجبور به سکوت بودم. و این‌طوری شد که یازده سال انتظار کشیدم. تا اینکه دو ماه قبل پدرم عمرش‌رو داد به شما [بغض زن فرکید و کمی دلش را سبک کرد و به ادامه گفت.] اما اون نامرد که انگار منتظر این روز بود، درست در روز مراسم هفتم پدر خدایی‌مرزم برایم پیغام فرستاد که، [با خنده‌ای رو که توش نشستم به نام من یکی، با اینکه طلاقت نمی‌دم!] اما این بار کور خونده بود. چون من قبلا فکر این روزهارو کرده و از طریق دادگاه خانواده، برنامه طلاقم‌رو دنبال کردم و موفق هم شدم. ولی این بار هم این نامرد از من جلو افتاد. چرا که نه‌تنها خونه‌ای رو که توش نشسته بود - و بعد از یازده‌سال قیمتش ده برابر شده بود - با جعل سند فروخت. ضمنا چون یک چک سفید از پدر من داشت [ظاهرآهمان روزهای اول ازدواجمون چک را به طریقی که من نمی‌دانم از پدر مرحوم دزدیده بود] در همان روز اولی که پدرم مرد چک‌رو مبلغ زده و امضای پدررو هم جعل کرد و تمام پولی‌رو که توی حساب بود، یعنی نیمی از ثروت پدرم. از بانک دریافت کرد و متواری شد. من هم موقعی که فهمیدم شکایت کردم و پیگیر شدم و... اما یک اشتباه بزرگ کرده بودم. من در این یازده سال حتی یکمرتبه هم کاظم‌رو ندیده بودم، وچون یقینا چهره او در این مدت تغییرات زیادی کرده بود. مخصوصا وقتی که گریم می‌کرد. دیگر نمی‌تونستم بشناسمش! یکی، دو مرتبه این اتفاق افتاد که فهمیدم قضیه چیه. از جمله اینکه ده روز قبل، خیردار شدم توی‌شرکت. یکی از دوستانش در ساختمان آلومینیوم پنهان شده. بلافاصله همراه مأمورها رفتم اونجا. اما چون کاظم خیردار شده بود، با یک تغییر چهره جزئی ازجلوی من - توی آسانسور - رد شد و من نتونستم بشناسمش!

ماجرای عجیب زندگی زن که تمام شد گفتم.

- قصه دردناکی بود خانم. اما الان، اینجا، توی فرودگاه از دست من چه کاری ساخته است تا براتون انجام بدم؟

می‌تونیم براتون بکنیم...

زن هنوز هم دلخور بود. اما سرانجام شروع به گفتن کرد.

- من و شوهرم از حدود یازده سال قبل. بعد از اینکه به‌این نتیجه رسیدیم که با هم تفاهم نداریم. از هم جدازندگی کردیم. البته از هم جدا نشدیم. بلکه جدا زندگی کردیم! یعنی در این یازده سال قبل بدون اینکه حتی‌یکمرتبه هم همدیگررو ببینیم. اسممان توی شناسنامه هم بود، با این تفاوت که من. چون خانواده ثروتمندی داشتم. بدون اینکه به شوهرم سخت بگیرم بهش اجازه دادم توی خونه‌ای که همه چیزش مال من بود - از سرون گرفته تا سایر لوازم منزل و تا لوستر و حتی خانه و ملک آن - زندگی کنه. البته خیلی‌ها بهم اشکال گرفتند که اشتباه می‌کنم. خودم هم می‌دونستم که کارم صحیح نیست! اما چاره‌ای نداشتم کلانتر! مجبور بودم باج بدم. باج به خاطر اینکه پدرم‌رو از دست ندم!

منظورش را نفهمیدم. پدرتون؟ متوجه نمی‌شم؟

بغض کرد و ادامه داد. در اون ایام پدر من مریض بود. یک بار سکته مغزی کرده بود و پزشکش گفته بود اگر یک‌بار دیگه سکته کند، مرگش حتمی است! به همین خاطر و از اون‌جایی که پدر من از اون تیپ مردهای قدیمی بود که طلاق‌رو ننگ می‌دونست [به هر دلیلی] خانواده ما می‌دونستند که اگر پدر بفهمد ویر برده که من و شوهرم - کاظم - می‌خوایم از هم طلاق بگیریم. پدرم بدون تردید سکته می‌کرد و می‌مرد! این‌طوری شد که من علی‌رغم میلم و فقط به‌خاطر پدرم موقتا از فکر طلاق خارج شدم. اتفاقا چون کاظم این قضیه‌رو می‌دونست، ازش سوءاستفاده کرد و گفت [یا طلاقت میدم و خیرش‌رو هم به پدرت میدم. یا اینکه باید اجازه بدی با زمان طلاق - که لابد بعد از مرگ پدرت خواهد بود - من توی این خونه زندگی کنم و تو هیچ چیزرو با خودت نبری] خب. منم چاره‌ای نداشتم. اگرچه نیازی به اون خونه و لوازمش نداشتم. اما دلم هم نمی‌خواست اون خیرون - شوهرم - مفت ازش استفاده کنه! ولی چون چاره‌ای نبود پذیرفتم.

زن با اعتماد به نفس گفت. الان میگم بهترین کلانتر، من و خانواده‌ام همین‌طور داشتیم دنبالش می‌گشتیم که دیشب، مادر کاظم به من تلفن زد، پسرش خیلی خوب و مؤمن و خداشناسه. از همان روز اول که من با پسرش ازدواج کردم. «بی‌بی» - نام مادرشوهرم بی‌بی بود - طرفدار من بود، هرچی نبود پسر خوش‌رو خوب می‌شناخت. خیلی هم کاظم‌رو نصیحت کرد. اما به خرجش نرفت که نرفت، بعد از مرگ پدرم هم که من از دادگاه تقاضای طلاق غیابی کردم. «بی‌بی» بیچاره آمد توی دادگاه و به نفع من شهادت داد که البته بابت این کارش، کاظم یک انگشتش رو شکوند و پیرزن تنهارو سپرد به خانه سالمندان کهریزک! بله. گفتم که دیشب بی‌بی بهم تلفن زد و همو برد که بهم خبر داد [کاظم دار،از کشور فرار می‌کنه. نمی‌دونم کجا و نمی‌دونم چه ساعتی. اما اینو خبر دارم که با هواپیما میره و روزپروازش دوشنبه است [یعنی فردا] متوجه می‌شین کلانتر؟ اون نامرد تمام دار و ندار من‌رو دزدیده و باشناسنامه و پاسپورت جعلی می‌خواد از کشور فرارکنه. من هم آمدم پیش شما تا ازتون درخواست کنم‌اجازه بدین از ساعت ۱۲ امشب بیام اینجا تا بلکه بتونم‌اون‌رو بشناسم و بگیرمش!

سری تکان داد و گفتم منم هر کاری از دستم برباد مضایقه نمی‌کنم. اما سؤالم اینه که این سگ‌رو واسه چی آوردین؟

برقی در چشمان زن درخشید و گفت.

- این سگ، کلید معماست... این سگ - که اسمش سامسون است - در این دو سال آخر نگهبان خانه کاظم بوده، یعنی خود کاظم آورده بودش. این‌طور هم که شنیدم خیلی به کاظم انس گرفته بود. بعد از اینکه کاظم با جعل سند خونه من‌رو فروخت و لوازم‌رو هم با خودش برد، حتی سامسون‌رو هم برد. تا اینکه ما اون روز که رفتیم ساختمان آلومینیوم و گفتم که او با تغییر قیافه موفق شد از چنگمان فرار کند. ما همان روز بود که سامسون‌رو توی راهروهای ساختمان پیدا کردیم. ظاهرا کاظم برای اینکه گیر نیفتد، مجبور شده بوده سگ محبوبش‌رو رها کنه! من اون روز نمی‌خواستم سامسون‌رو با خودم ببرم. اما یکی از مأمورها بهم گفت: [با توجه به اینکه این سگ می‌تونه شوهر شمارو در هر لباسی تشخیص بده، شاید به‌دردتون بخوره.] البته اون روز با اکراه سگ‌رو پذیرفتم. اما دیشب که فهمیدم شوهر نامردم می‌خواد با چهره گریم‌کرده وشناسنامه و پاسپورت جعلی از کشور بیرون بره، به این فکر افتادم که شاید سامسون بتونه در پیدا کردنش مارو کمتک کنه.

سری تکان داد و با طعنه گفتم

- یعنی می‌فرمایین ما آقایسامسون شمارو اینجا نگه داریم و هر مسافری که می‌خواد سوار هواپیما بشه، توسط ایشان بازدید و معاینه بشه! نه خانم. ما اینجا مسوولیت داریم...

زن به گریه افتاد. دلم به حالش سوخت. حق داشت. تمام دار و ندارش داشت از بین می‌رفت و او نمی‌دانست چه کند.

در فکر پیدا کردن راه‌حل بودم که محسن پیشنهادی را مطرح کرد.

- کلانتر شاید یک کاری بتونیم بکنیم... شما درست میگی، ما در مورد سالن فرودگاه مسوولیت داریم. اما قسمت ورودی، یعنی توی خیابون که دیگر مسوولیتش با ما نیست؟ اگر این آقا سامسون! جلوی در بنشینه و منتظر آمدن صاحبش بشه و هر وقت او را دید به طرفش بره چی؟ اون‌طوری که مشکلی پیش نمیاد؟

- آره... این‌طوری هم خوبه...

این را زن گفت و من پاسخ دادم.

- بله. ولی این کاظم که شما می‌گین. ظاهرا اونقدر شارلاتان و زرنگ هست که اگر از ده، بیست متری سگش رو ببینه، بفهمه ماجرا چیه و فلنگ‌رو ببنده!

زن دوباره سکوت کرد و اشک ریخت و گفت.

- پس من چکار کنم؟ شمارو به خدا کمکم کنید... من اگر موفق بشم مالم‌رو از این دزه نامرد پس بگیرم، از خجالتتون حسابی...

سر پا ایستادم و سرش فریاد زدم.

- خانم محترم، ما اینجا نشستیم تا کار خلق‌الله‌رو راه بندازیم، نه اینکه باج بگیریم!

رنگ از صورت زن پرید.

- به خدا منظوری نداشتم کلانتر... نمی‌خواستم توهین کنم...

محسن میانجی شد و پس از اینکه زن را به خارج از اتاق برد به من گفت.

- زن بیچاره‌ایه کلانتر... واقعا منظوری نداشت!

- نمی‌دونم. منم دلم برای می‌سوزه. هر کاری از دستت ساخته است - اما طبق ضوابط - برای انجام بده!

- خیالتون راحت باشه کلانتر.

محسن این را گفت و خواست بیرون برود که گفتم.

- از الان تا شب، حدود ۱۲ ساعت فرصت داری. به هر راه حلی که رسیدی با من هماهنگ کن...

□

□

شب که شد، محسن رفت دنبال اجرای نقشه‌ای که خودش طرح کرده بود. درحقیقت از همان ساعت سه بعدازظهر که این فکر به ذهنش راه پیدا کرد و زن هم پذیرفت و من نیز تأیید کردم. او دنبال کار بود. نقشه‌اش خیلی عالی بود، و خیلی ساده.

- ببین کلانتر. من و این خانم خودمون‌رو به شکل دو توریست خارجی درمیاریم. می‌مونه این سگ که اگر صاحبش‌رو ببینه، از صدمتری می‌شناسدش و می‌دود به‌طرف او. اما همون‌طور که خود شما گفتی، مشکل اینه که اگر کاظم هم سگش‌رو ببینه، فرار می‌کنه! امامن برای حل این مشکل یک فکری کردم. ما باید «سامسون»رو رنگ کنیم تا این‌طوری کاظم‌رو سیاه کنیم و...

بعد از موافقیت من، محسن همراه آن زن و سامسون، به سراغ همان دوست هنرپیشه‌اش رفت و از طریق او با یک گریمور آشنا شد و...

ساعت ۱۰ شب. هنگامی که محسن و زن را دیدم واقعا جا خوردم! مخصوصا محسن را که کاملا یک جوان هیپی اروپایی شده بود. همین‌طور زن که خود را به شکل یک پیرزن توریست درآورده بودو از همه مهمتر سامسون بود، آن سگ سفیدرنگ. حالا تبدیل شده بود به سگی زرد و قهوه‌ای!

ساعت ۱۱ شب آنها از سالن خارج شدند و جلوی در ورودی، در محوطه باز فرودگاه که مسافران از تاکسی و ماشین پیاده می‌شدند، آن سه مستقر شدند. با این بهانه که منتظر سایر دوستانشان هستند. جل و پلاس خود را پهن کردند. موقعیت استقرارشان هم به گونه‌ای بود که هر تازه‌واردی می‌خواست وارد سالن پروازهای خارجی شود، مجبور بود از کنار آنها بگذرد.

عجب شب و روز طولانی و سختی بود. خدا خدا می‌کردم که پرواز آن مردک - کاظم - در ساعات اولیه آن روز باشد. اما آرزویم به ثمر ننشست و هنگامی که عقربه‌های ساعت به هفت شب رسید - یعنی ۱۹ ساعت بعد - کم کم همگی داشتیم به این نتیجه می‌رسیدیم که یا زن در مورد تاریخ پرواز کاظم [که از مادر کاظم شنیده‌بود] اشتباه کرده است. یا اینکه کاظم موقع ورود زنش و سگش را[شناخته و فلنگ را بسته]!

این صحبت‌ها را من از داخل اتاق خودم، از طریق بیسیمی که محسن آن را به شکل «واکمن» استفاده کرده بود، به اطلاع محسن رساندم. او هم مشغول پاسخ به من بود که یکمرتبه صحبتش را قطع کرد و با عجله گفت.

- کلانتر یک‌دقیقه اجازه بده ببینم اینجا چه خبره... «سامسون» بدجوری داره قلاده‌اش‌رو پاره می‌کنه...

مکالمه‌مان که قطع شد، حس کنجکاوی‌ام برانگیخته شد تا بفهمم قضیه چیست. این بود که رو به محبتی - که بیچاره به خاطر درگیری من با این مورد یک شیفت اضافه مانده بود - کردم و گفتم

- آقای محبتی من سری‌زنم بیرون ببینم قضیه چیه...

- با خیال راحت برو کلانتر... من هستم...

محبتی این را گفت و من از اتاق خارج شدم و با قدمهای بلند به سوی در خروجی راه افتادم. به بیرون محوطه که رسیدم دیدم جمعیت زیادی یک گوشه حلقه زده‌اند. بعضی‌ها می‌خندیدند و برخی نیز دلهره داشتند.

- صاحاب این سگه کیه...؟ بیایین جلوش‌رو بگیرین... کم‌مونده این پیرمردرو پاره پاره کنه...

جلو رفتم. جمعیت را پس زدم. «سامسون» به سوی پیرمردی که لااقل هشتاد ساله نشان می‌داد می‌پرید. قلاده‌اش در دست محسن بود، زن نیز فقط زل زده بود به پیرمرد. پیرمردی که اگر عصا از دستش می‌افتاد شاید خودش هم می‌افتاد. هنوز حرفی نزده بودم که زن‌رو به محسن کرد و گفت.

- فکر کنم خودشه... سامسون‌رو رها کن تا معلوم بشه...

پیرمرد اما ناله می‌کرد.

- یک‌نفر به داد من برسه... این غول بی‌شاخ و دم از من چی می‌خواد؟

محسن منتظر دستور من بود تا تکلیفش را بفهمد. من اما، بر سر یک دوراهی بزرگ قرار گرفته بودم. اگر آن پیرمرد، همان کاظم بود [که بعید می‌دانستم چنین گریم ماهرانه‌ای توانسته باشد قیافه او را این‌چنین تغییر داده باشد] که مشکل حل می‌شد. اما اگر نبود و یک پیرمرد بی‌گناه بود چه؟ آن‌وقت چه پاسخی داشتم به آن پیرمرد و شکایت احتمالی‌اش بدهم؟

در همین افکار بودم که زن با اعتماد به نفس به سویم دوید و گفت.

- کلانتر خودشه... به خدا خودشه... من یادمه که کاظم هر وقت می‌ترسید، پلک و گونه چپش «تیک» می‌زد... نگاه کنین...

به پیرمرد نگاه کردم. او که ظاهرا صدای زن را شنیده بود، به سختی تلاش می‌کرد جلوی «تیک زدن» پلک و گونه‌اش را بگیرد. اما موفق نمی‌شد. همین که نگاهم به چشمان پیرمرد خیره شد و خواستم به محسن دستور رها کردن سگ را بدهم. ناگهان پیرمرد با تمام توانی که داشت عصایش را بر سر سگ کوبید و بعد با

بقیه در صفحه ۳۱

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۷

می‌دونستم که انگیزه‌ات از عروسی با من چیه. ولی همه اینهارو تحمل کردم به این‌امید که شاید کم‌کم حالیت بشه که من آدم بدی نیستم اما نه تفهمیدی. و تازه بدتر هم شدی. هر روز به من‌دروغ گفتی. منو جلوی دوستانت تحقیر کردی. با من‌مثل یک نوکر رفتار کردی و... و خلاصه هر کاری ازدستت برآمد انجام دادی تا اینکه من به فکر اقدام بعدکه یک چیزهایی حالیم شد. تصمیم گرفتم این کاروبکنم [یعنی اینکه بنرسونمت] این کارم فقط برای این بود که حالیت بشه من احمق نیستم و هر لحظه اراده کنم‌می‌تونم نابودت کنم - که داشتی همین دیشب نابودمی‌شدی - اما این کاررو نکردم فقط به یک دلیل، که‌دارت بیرسم چرا؟

بی‌اختیار اشک ریختم. به حال خودم،به صداقتهایی که انجام داده بودم، به بدبختی و بی‌شعوری خودم. وبعد، برای اولین بار در طول زندگی مشترکم با پدران حقیقت را گفتم.

- می‌خوای بدونی چرا؟ الان بهت می گم. می خواستم انتقام بگیرم... می‌خواستم به خاطر بلاهایی که قبلا از سوی مردهایی مثل تو...

پدران دست بلند کرد و حرفم را قطع کرد و گفت

- لازم نیست بگی... خودم حدس می‌زدم قصدت انتقامه! اونچه هم که می‌خوای بگی من می‌دونم. می‌خوای بهت بگم؟ الان می‌گم. آره، تو در زندگیهای سابقت از دو مرد بدی دیدی. پس حق داری که از هر مردی - حتی من - بدت بیاد و متنفر باشی. اما می دونی نظر من چیه؟ به نظر من مقصر فقط خودت بودی وبس! زندگی اولت پادت میاد؟ پادت هست وقتی عاشق‌اون پسره بیکار ولگرد معتاد و دربه‌در شدی، همه بهت گفتند «...» به دردت نمی‌خوره؟ پادت هست هر کس‌از راه رسید بهت گفت این پسره مرد زندگی نیست پادت هست همسایه‌ها هم بهت هشدار دادند؟ بچاره‌پدر و مادرت، چقدر اشک ریختند و به پایت افتادند که زن اون لاشخور نشی. اما تو، حرف هیچ‌کس‌رو نمی‌شنیدی جز «...»ها مثلا عاشقش شده بودی. اما حتی یک لحظه هم فکر نکردی که شاید اون پسره خلافکار به دردت نخوره و بدبخت کنه و رفتی پاهاش غروسی‌کردی. نتیجه چی شد؟ همون چیزی که باید می‌شد؛ کسی که چشم و گوشش‌رو بینده و از سر هوس جوونی عاشق بشه. تکلیفش همین میشه که در مورد تو شد؛ چند وقت بعد با یک بچه برگشتی خونه بابات! خب مقصر خودت بودی یا نه؟

احساس می‌کردم حرفهای پدران صدای وجدان خودم است. اما انگار هنوز هم دوست داشتم به وجدانم دروغ بگویم. این بود که توجه کردم.

- من احمق و بچه بودم. پدر و مادرم چرا راضی شدن؟ از این گذشته، در مورد ازدواج دومم چی میگی که اونها وادارم کردند؟

پدران سری تکان داد و گفت

- شد دوتا سؤال. اول اینکه چرا پدر و مادرت راضی شدند؟ این بیچاره‌ها راضی نشدند. ناچار شدند! کاری از دستشان برنمی آمد! تو مجبورشون کردی! و سؤال دوست در مورد ازدواج دوم است! اینو یادت باشه‌اظهر. زمانی که یک نفر به دیگران اعلام کند که من احمقم، دیگران هم یا او مثل خودش رفتار می کنند! تا زمانی [از پدر و مادرت چه انتظاری داشتی؟ اونها صاحب یک دختر بودند که قبل از بیست سالگی بیوه‌شده بود و با یک بچه برگشته بود پیششان! خب. اونهاهم مجبور بودند که [شیر یا خط] بکنند و تصمیم‌بگیرند. اما در مورد تو سکه بار نشست و شوهر دومت‌هم پدر از اولی درآمد! اما نظر من اینه که تو، در ازدواج دومت، تقاص حماقت زندگی اولت‌رو دادی! تا اینکه رسیدی به زندگی سوم. این بار کی مقصر بود؟ می‌خوای بگی چون من همسن پدرت بودم می‌خواستی انتقام بگیری؟ نه. پا و برای یکبار هم شده با انصاف باش. من خیلی تلاش کردم تا تو احساس نکنی که‌باختی. هر طوری تو دوست داشتی رفتار کردم. مثل جورتها لباس پوشیدم، مثل جورتها رفتار کردم. حتی مثل جورتها فکر کردم! اما... اما تو... [حالا صدای پدران می‌لرزید] اما تو لایق زندگی راحت نبودی... تو فرصت همه چیزرو خراب کردی! من اما، فقط می‌خواستم بهت بفهمم که تو خودت لایق خوشبختی‌بستی! میگی نه؟ انتخاب کن... من از امروز اززندگی‌ات خارج می‌شوم... نه نگران نباش. سوای خونه‌و املاک و ماشین و پول نقدی که داری، طبق این سندمحضری [پاکتی را پیش رویم انداخت] نصف ثروت‌من مال تو خواهد شد. من با همین مقدار هم می‌تونم‌راحت زندگی کنم. اما تو هم می‌تونی؟ امتحان کن...

و بعد از جا برخاست، به اتاق بچه‌ها رفت و صورتشان را بوسید [و در این لحظات بغض گلویش را پر کرده بود] نگاهی به من انداخت و یک عکس دسته‌جمعی چهار نفری را از روی دیوار برداشت و به طرف در خانه رفت و گفت

- من همه کارهای طلاق‌رو کردم. هر وقت آماده شدی بهم خبر بده تا بیام محضر...

و در را بست و رفت. همین که او از خانه بیرون رفت یکمرتبه احساس کردم دچار خلاء شده‌ام. حس می‌کردم نکبه‌گاهم را از دست داده‌ام. حالا «با این رفتار امروز پدران» احساس می‌کردم در همه این مدت می‌توانستم خوشبخت باشم و خودم نخواسته بودم. رحالا خوشبختی‌ام داشت برای همیشه از دستم می‌رفت. چند لحظه کافی بود خوشبختی‌ام همراه پدران برود و... نه‌نه. این بار دیگر نگذاشته بیازم. این بار خودم به‌استقبال خوشبختی رفتم...

ماشین پدران از پارکینگ که بیرون آمد، جلوی در مقابل ماشین ایستادم و فقط گفتم

- اگر می‌خوای بری، باید از روی جنازه من رد بشی...

پدران نگاهم کرد. همه زندگی من گرو یک کلمه [آری یا نه] او بود. بختم را برای آخرین مرتبه امتحان کردم و با بغض گفتم

- آقاپدران... یکبار دیگه به من شانس امتحان بده!

پدران نگاهم کرد [شاید سی ثانیه] و بعد از ماشین پیاده شد و با نیسمی شاد گفت.

- افتخار داری چیکار کنم؟ که بگم نه؟ اشتباه می کنی! من برای به دست آوردن خوشبختی در کنار تو و اون‌دونا طفل معصوم، خیلی راهها‌رو امتحان کردم. حالا که به امتحان نهایی رسیدم، باز هم روی تو حساب می‌کنم!

به طرفم که آمد، پاکت حاوی سندهایی را که به‌نام من کرده بود، پاره کردم و با گریه گفتم

- من وقتی تورو دارم... به هیچی نیاز ندارم!

□

اینک سه سال از آن روز می گذرد و من خدا را شاکرم که در مرتبه آخر، عاقلانه تصمیم گرفتم!

داستان کوتاه خارجی

بقیه از صفحه ۲۶

«بروکند بود و والودیا باید می‌خوابید. سرگئی ایوانویچ خواست بروکه والودیا دستش را گرفت و خواهش کرد، «بابا، نرو.»

- تو دیگر باید بخوابی پسرم.

- من می‌خوابم. ولی تو نرو.

سرگئی ایوانویچ تازمانی که پسرچه به خواب رفت آنجا ماند. از آن پس هر وقت که بابا خانه بود والودیا وقتش را با او می‌گذراند. سرگئی ایوانویچ سعی می کرد تمام آرزوهای پسرک را برآورده کند گویی که او پسر خودش است. یک روز والودیا از او خواهشی کرد. بعدازظهر به کودکستان بیا تا با هم به خانه برگردیم. شنبه‌ها همه بچه‌ها با پدرشان به خانه می‌روند.

سرگئی ایوانویچ چند لحظه‌ای مکث کرد و سپس گفت «بسیار خب. می‌آیم.»

بعدازظهر آنها با هم به خانه برگشتند. والودیا محکم دست پدرش را گرفته بود و با غرور به اطراف نگاه می‌کرد. سرگئی ایوانویچ را خیلی‌ها در شهر می‌شناختند و با او سلام و علیک می‌کردند. والودیا از این مسأله به شعف آمده بود، یکی از آشنایان که با آنها خوش و بش می‌کرد از سرگئی ایوانویچ پرسید: «پسرت است؟» و او بدون هیچ تردیدی جواب داد «بله. با هم از کودکستان می‌آییم.» والودیا آن روز واقعا احساس خوشختی می‌کرد.

کودکستان والودیا در حومه شهر واقع شده بود و پشت دشتی بود که فرودگاه شهر را در آنجا ساخته بودند. فرودگاه زندگی جالب و هیجان‌انگیز مخصوصی به خود داشت. از آنجا هواپیماهای زیبا و مدرن به آسمان بلند می‌شدند. در آنها خلبانان با تجربه و جسوری می‌نشستند که هواپیماهای جدید را آزمایش می‌کردند. هواپیماها پروازشان را انجام می‌دادند و در بازگشت پرسنل فرودگاه از آنها استقبال می‌کرد، این برنامه هر روزه فرودگاه بود.

□

وقتی آن حادثه اتفاق افتاد بچه‌ها در کودکستان مشغول استراحت بعد از ناهار بودند. والودیا هم راحت خوابیده بود. چرا که سروصدای هواپیماها نمی‌تواند مزاحم خواب پسر یک خلبان شود.

والودیا در خواب بود و کسی را که پدرش می‌دانست، در آسمان پرواز می کرد. او خیلی اوج گرفته بود. تا حدی که آسمان دیگر آبی تیره بلکه تیره شده بود و با وجود آنکه روز بود ستاره‌ها دیده می شدند. آنجا هوایی نبود و به سختی می‌شد نفس کشید. خلبان هم لباس مخصوصی به‌تن کرده بود.

او همه کارهایی را که می‌بایست انجام دهد، انجام داد و صدای بی‌سیم را شنید. «بسیار خب. فرود بیایید.» و او آماده فرود شد. اما ناگهان دید که موتور سمت راست آتش گرفته است. او از طریق بی‌سیم پیام‌داد «موتور سمت راست آتش گرفته است. سعی می‌کنم آتش را خاموش کنم.»

او فکر می‌کرد سرعت زیاد به خاموش شدن آتش کمک خواهد کرد و هواپیما را به سمت زمین هدایت کرد. زمین به سرعت نزدیک می‌شد. اما موتور همچنان در آتش می‌سوخت. هواپیمای شعله‌ور داشت سقوط می‌کرد و خلبان نمی‌توانست آن را کنترل کند. از زمین پیغام می‌رسید «بیرا»

«نه. نمی‌توانم.»

در بی‌سیم فریاد می‌زدند. «چرا؟ چرا؟» می‌گویم بیرا، با چتر نجات بپر.»

ولی خلبان جواب نمی‌داد. وقت نداشت که جواب دهد. هواپیما در حومه شهر، جایی که کودکستان بود داشت سقوط می‌کرد. او پیامهای بی‌سیم را می‌شنید ولی جواب نمی‌داد. در زمین به این نتیجه رسیدند که او مرده است. ولی او هنوز به عبارزه‌اش ادامه می‌داد. باید هواپیما را طوری برمی گرداند که روی خانه‌ها و کودکستان نیفتد.

□

خاطرات کلانتر

بقیه از صفحه ۲۶

سرعت و چالاکی‌ای که از پیرمردی به آن سن بعید بود، شروع به دویدن کرد. دیگر جای تردید باقی نمانده بود، با اشاره دستم به مأموران لباس شخصی که آن اطراف بودند، به سرعت کاظم - یا همان پیرمرد - توقیف شد و...

فقط یک نکته عجیب و نکان‌دهنده در آن لحظه همه را متحیر کرد. آن سگ - سامسون - با اینکه به خاطر ضربه محکمی که عصای کاظم بر سرش فرود آورده بود روزه می‌کشید و خون از سرش بیرون می‌زد، در لحظه‌ای که احساس کرد صاحبش - کاظم - در خطر افتاده و به کمک نیاز دارد، کتک خوردنش از او را فراموش کرد و به کمک پیرمرد - کاظم - رفت و با دندانهای تیزش به نگهبانها حمله کرد و باوفاداری تمام از او مراقبت نمود!

□

□

موقعی که کاظم را دستبند زدند و داشتند می‌بردند، زن رو به شوهرش کرد و گفت:

- کاظم...

مرد رو برگرداند. شرم داشت به صورت زنش نگاه کند. سرش را پایین انداخت و زن درحالی که کنار «سامسون» زانو زده بود و سر شکافته شده او را داشت نوازش می‌کرد به شوهرش گفت:

- نگران سامسون نباش... من نگهداری‌اش می‌کنم!

مرد خندید و با طعنه گفت:

- با این خدمتی که بهت کرد باید چهارتا کلفت و نوکر هم برایش بگذاری!

زن هم پوزخندی زد و گفت:

- اگر تو هم به اندازه این سگ وفا داشتی، مطمئن باش من هم برای تو خیلی کارها می‌کردم!

کاظم حرفی نزد و رفت و من، فقط به وفای آن سگ فکر می‌کردم!

■

هیچ کس نمی‌داند که یک شخص در واپسین دقایق زندگی به چه فکر می‌کند. هیچ کس نمی‌تواند با اطمینان بگوید که سرگئی ایوانویچ در آن هواپیمای شعله‌ور به پسرک فکر می‌کرده است یا نه؟ اما کارهای هر کس بهتر از چیز دیگر نشان‌دهنده افکار و احساسات اوست. و مسیر هواپیما را در نزدیکی زمین عوض کرد. چگونه؟ هیچ کس هیچ وقت نخواهد دانست. طبق تمام قواعد طبیعی او نمی‌توانست هواپیما را برگرداند. ولی در چنان لحظاتی فرد قادر به انجام غیرممکن‌هاست. ولی او دیگر نتوانست از هواپیما بیرون بپرد! اما نگذاشت هواپیما روی کودکستان سقوط کند و کسی صدمه ببیند. والودیا ابتدا نفهمید سرگئی ایوانویچ مرده است. او فقط نفهمید که یک هواپیما در آسمان آتش گرفته و خلبان شجاع و باتجربه آن مرده است. ولی والودیا کوچکتر از آن بود که دقیقاً متوجه معنای واژه «مردن» شود. هنگام بازگشت به خانه او هنوز در خانه پدرش را می‌زد. اوایل از نبود او تعجب نمی‌کرد. چرا که قبلاً هم پدرش اغلب خانه نبود. ولی بالاخره یک روز از مادرش پرسید:

«پس بابا کجاست؟»

یک هفته حادثه

دادگاه بدر بی‌رحم!

آخرین جلسه محاکمه پدری که در یک اقدام جنون‌آمیز، نوجوان ۱۶ ساله‌اش را با ضربه چاقو به قتل رسانده بود، روز گذشته در شعبه ۱۶۰۱ دادگاه جنایی برگزار شد.

به گزارش خبرنگار ما این پدر ۴۰ ساله که «محمد س» نام دارد، ۴۰ روز قبل به سراغ نوجوان ۱۶ ساله‌اش که مشغول استراحت بود رفت و پس از درگیری با وی، پسرش را با ضربه چاقو به قتل رساند و به شهرستان قم فرار کرد که سرانجام دو روز بعد با مراجعه به کلانتری خودش را تسلیم مأموران کرد.

این گزارش حاکی است، روز چهارشنبه ۱۸ آبان ماه آخرین جلسه محاکمه محمد با حضور هسر وی در شعبه ۱۶۰۱ دادگاه جنایی برگزار شد.

در ابتدای جلسه هسر متهم «مادر مقتول» مطلب به قاضی دادگاه گفت: من ۲۰ سال قبل با این مرد ازدواج کردم و در طول این مدت هیچ محبتی از او ندیدم. «محمد» همیشه من و بچه‌هایم را آذیت می‌کرد و صبح روز حادثه درحالی که «مهدی» خواب بود به سراغش رفته و او را با ضربه چاقو کشت. اگر او جرأت داشت، پسرم را پس از بیدار کردن می‌کشت و لذا ما از محضر دادگاه می‌خواهیم هرچه را که قانون برای پدرفرزندکشی درنظر گرفته است، اجرا کند!

در ادامه جلسه محاکمه، متهم در برابر قاضی دادگاه قرار گرفت و گفت: چند ماه قبل وقتی درحال صحبت با همسرم بودم، او به من گفت «مهدی» بسیار ادابت می‌کند و باید او را بکشی.

قاضی دادگاه در همین هنگام گفت: با فرض اینکه همسرت این حرف را زده باشد. تو چرا دست به این کار زدی؟ لابد منظور او این بوده که مهدی را باید ادب کرد نه او را با چاقو کشت.

متهم سپس درحالی که بشدت می‌گریست، گفت: من قصد کشتن پسرم را نداشتم و صبح آن روز پس از بیدار کردن «مهدی» با او درگیر شدم و یک ضربه چاقو به سینه‌اش زدم و تمامی اظهارات مادرش دروغ است.

حجت‌الاسلام حسینی، کوه کمری - ریاست شعبه مذکور - پس از اظهارات متهم و اولیای دم، ختم جلسه رسیدگی به این پرونده را اعلام کرد و با توجه به ماده قانونی موجود مبنی به اینکه پدر فرزندکش قصاص نخواهد شد، صدور حکم نهایی را به روزهای آتی موکول کرد.

گروگانگیری ۵۰ میلیون تومانی توسط هشت آدم ربا

گروه حوادث: هشت مرد بلوچ از اعضای باند آدم ربایی «محمد بلوچ» پسر مهندس تهرانی را برای اخاذی ۵۰ میلیون تومانی، گروگان گرفتند. اما بعد از ۲۲ روز از سوی پلیس ربایی و دستگیر شدند.

نقشه این آدم‌ربایی ماهرانه، شامگاه چهارم مهرماه سال جاری اجرا شد و در آن «بابک چهره‌ای» پسر ۳۰ ساله یک مهندس تهرانی، از سوی سه مرد بلوچ که بلوی طرح دوستی ریخته بودند، ربوده شد و به زاهدان انتقال یافت. بدین ترتیب اکیپ ویژه‌ای به سرپرستی سرهنگ حیدری و سرگرد پناهی دست به تحس پلیسی زدند و در تحقیقات اولیه دریافتند آدم‌ربایان بلوچ هستند و جوان گروگان را از تهران ربوده و درزاهدان پنهان کرده‌اند. گزارش متخصصان اداره مخابرات در مورد ردیابی محل تماس تلفنی آدم‌ربایان که نشان می‌داد از زاهدان است و شناسایی چند تن از هوستان بلوچ «بابک» کارآگاهان را بر آن داشت به زاهدان اعزام و با هماهنگی اداره آگاهی زاهدان، اقدام به دستگیری آدم‌ربایان و نجات «بابک» کنند. در این عملیات غافلگیرکننده پلیسی، جوان گروگان بعد از ۲۲ روز غل و زنجیر شدن و درحالی که از نظر وضعیت جسمانی در وضعیت نامساعدی به‌سر می‌برد از چنگ آدم‌ربایان نجات یافت و هشت مرد بلوچ با وجود متواری شدن گردانندگان اصلی باند «محمد بلوچ» دستگیر و تحت بازجویی قرار گرفتند.

بابک بعد از بهبودی نسبی، در مورد ۲۲ روز اسارت خود گفت، من که در تهران با خودروی سواری‌ام دراختیار سه مرد بلوچ بودم، از سوی آنان و با خودروی شخصی‌ام دزدیده شدم. ۲۰ ساعت در صندوق عقب خودرو بودم تا اینکه به زاهدان رسیدیم و آنها با غل و زنجیر کردن من، داخل یک اتاق زندانی‌ام کردند. من در مدت اسارت، حدس زدم این باند پس از دزدیدن آدمها آنان را در افغانستان و پاکستان به فروش می‌رساندند تا قاچاقچیان اعضای بدن. با قتل گروگانها اعضای بدن آنها را به فروش برسانند. کارآگاهان که با یک معمای پلیسی جدید روبرو شده بودند، دست به تحقیقات ویژه‌ای زدند و دریافتند قاچاق انسان و فروش اعضای بدن، جریانی بیش نیست و آدم‌ربایان برای نرساندن «بابک» دست به صحنه‌سازی زده‌اند.

دزد کابل را، برق خشک کرد!

جوانی به نام محمد هاشمی، ۲۵ ساله، ساکن فلاورجان که برای دزدیدن کابلهای برق به فولاد شهرآمده بود، درحین دزدی دچار برق گرفتگی شد و جان خود را از دست داد. محمد برای دزدیدن کابلها، برق را موقتا قطع کرد و بلافاصله با سیم‌چین شروع کرده به چیدن سیمهای برق و در پشت پمپ بنزین شهر، ناگهان برق وصل شد. محمد را پرتاب کرد که دچار ۷۰ درصد سوختگی شد. همدستانش او را به وسط جاده پمپ بنزین آوردند و در وسط جاده گذاشتند و خودشان متواری شدند. مردم جسد نیمه‌جان او را به بیمارستان شهید مطهری فولادشهر انتقال دادند ولی نیم ساعت بعد به علت شدت سوختگی مرد. حادثه از طرف کارشناسان و مسوولان تحت بررسی قرار گرفت. سیمهای کابل برق در فولادشهر بالاخص کابلهای برق آب کشاورزی چندین مرتبه به سرقت رفته است که متجر به خسارت زیادی شده است.

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت بین ...»

عصیانگر

تهیهٔ مجیدشادمان نژاد

تنظیم‌کننده و نویسنده: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

دخترک خیلی تلاش می‌کرد تا آرام بنشیند و بازیگوشی نکند. اما نمی‌توانست. از چشمانش شرارت و شیطنت می‌بارید. برای یک لحظه از آنهمه تحرکهای بی‌علت خنده‌ام گرفت. با خود می‌اندیشیدم که این موجود کوچک ولی پرانرژی را چگونه پشت‌میز و نیمکت مدرسه. آرام نگاه می‌داشته‌اند؟! به‌راستی کدام آموزگار و قانون او را برای ساعتها روی نیمکت مدرسه می‌نشانده است؟! در همین افکار بودم که خنده او مرا به خود آورد. متعجبانه پرسید:

- اتفاقی افتاده؟

لبخندی زد و با شیطنت گفت:

- شما خیلی شبیه یکی از دیبوهای ما هستید! می‌دانید چرا؟ شکل او یادم مانده، چون یک بار درست هنگامی که داشت درس می‌داد، من یک رتیل پلاستیکی پرت‌کردم وسط کلاس! بیچاره از ترس غش کرد!

بعد از گفتن این جمله، کلی خندید، من در یک لحظه خودم را گذاشتم جای معلمی که شاگرد قدرناشناسی مثل او چنین پاسخ محبت‌هایش را داده بود!

به هر حال اولین صحبت ما اصلا جالب نبود، از او خواستم راجع به خودش بگوید تا بیشتر با شیرین کار بهایش آشنا شویم و او این گونه گفت:

○○○

- هجده سال دارم، تا سوم دبیرستان درس خواندم و بعدهم زدم بیرون.

با تعجب پرسیدم:

- از مدرسه زدی بیرون؟

خندید و گفت:

- نه بابا! از خانه زدم بیرون!

پرسیدم:

- چرا؟

گفت:

- شما جای من بودید چکار می‌کردید؟ یک پدر بداخلاق، یک زن‌بابای دروغگو، دوتا خواهر، برادرناتنی لوس و نر و غیرقابل تحمل!

با تأثر و اندکی هم تأسف گفتم:

- یعنی الان که اینجا هستی، بهتر از خانه است؟

شاید باور نکنید اگر بگویم بله - با دشغف » - گفت.

- البته. اینجا دیگر کسی به کار آدم کار ندارد! نه بابای بداخلاق، نه زن بابای بهانه‌گیر و نه آن بچه‌های لوس‌و نترا اصلا اجازه بدهید که ماجرای زندگی‌ام را از اول برایتان بگویم.

خیلی بچه بودم که مادرم را از دست دادم. او را اصلا به یاد نمی‌آورم. هرچه از مادرم می‌دانم فقط چیزهایی است که از دیگران شنیده‌ام و همه بدون استثناء می‌گویند که او زن مهربان و خوبی بود. اما سرنوشت به او مهلت نداد تا بیشتر زندگی کند. البته خیلی‌ها پدرم را در مرگ مادر مقصر می‌دانند. حتی از گوشه و کنار شنیده‌ام که کوتاهی و سستی پدر در درمان مادر موجب مرگ او شد.

مادرم آن‌طور که دیگران می‌گویند زنی مؤمن و با خدا بود. او حتی هنگام ازدواج معیارهایی را داشت که با معیارهای دخترهای همسن و سالش بسیار متفاوت بود. به هرحال بعد از ازدواجش با پدر، تا هشت سال آنها صاحب فرزند نشدند، با اینکه پزشکان متفق‌القول بودند که مشکل از پدر است اما او در این رابطه مادر را خیلی اذیت می‌کرد. طفلک مادرم که گول حرفهای دیگران را خورده بود، هرگز تصور نمی‌کرد که شوهری را که با آن همه دقت و وسواس انتخاب کرده‌باشد، چنین از آب در بیاید. او هشت سال تمام زجر کشید و پدر چه بلاها که بر سرش نیاورد، تا اینکه بالاخره بعد از هشت سال انتظار سخت و کشنده، من به‌دنیا آمدم. - که ای کاش نمی‌آمدم - به دنیا آمدن من خیلی از مشکلات را حل کرد ولی برخی از مشکلات همچنان به قوت خود باقی ماند. درست یک سال پس‌از به دنیا آمدن من، دردهای مرموز مادر شروع شد. اوایل اهمیتی به آن ندادند اما درد هر روز شدت می‌یافت. با مراجعه به اطبای مختلف مشخص شد که مادر دچار سرطان شده است و باید هرچه زودتر تحت عمل جراحی قرار بگیرد اما او، به جای آنکه سریعا خود را برای عمل آماده کند، دست به دامان داروهای گیاهی و بعد هم کسانی که ادعای دعانویسی و رمالی می‌کنند شد. و به این ترتیب یک سال گذشت و ابوبکر نشد تا اینکه دردها مجال نفس کشیدن را هم از او گرفتند و آنگاه بود که خود را به تیغ جراحی سپرد. اما... غده‌های سرطانی تمام بدنش را گرفته بودند و ازدوازده غده فقط چهارتای آن را پزشکان خارج کردند و هشت غده دیگر ماندند تا شش ماه بعد مادر را از پا درآوردند.

بعد از مرگ مادر، پدر دچار افسردگی شد. شنیده‌ام که بعد از مرگ مادر، پدر تا چهار ماه سر کار نرفت. فقط در خانه بود و از من نگهداری می‌کرد تا اینکه برائر نصایح دیگران، کم‌کم مرگ مادر را پذیرفت و زندگی عادی خود را از سر گرفت.

بعد از مرگ مادرم، مادربزرگم (مادربدرم) که پک‌پسرش تنها بود به خانه ما آمد و نگهداری مرا به عهده گرفت. بعد از آنکه مراسم سالگرد مادر برگزار شد، کم‌کم زمزمه ازدواج پدر آغاز شد، حدود چهار ماه پدرمقاومت کرد و هرچه دیگران گفتند از زیربار نرفت. می‌گفت بعد از مادر من، دیگر نمی‌تواند زنی را به‌عنوان همسر بپذیرد.

اما بعد وقتی مادربزرگ به قهر از خانه ما رفت و گفت که توانایی نگهداری بچه را ندارد و پدر خودش فکری برای بچه‌اش بکند! پدر بالاخره مجبور شد ازدواج کند. «زن بابا» را یکی از دوستان پدر به او معرفی کرد. او هم بدون هیچ تحقیق و پرس و جویی به‌سراغش رفت و از او خواستگاری کرد.

اما از زن بابایم برایتان بگویم. او یک پیردختر بود که به قول خودش تمام زندگی‌اش را وقف پدر ومادرش کرده بود تا اینکه چند سال قبل پدرش و مدتی‌بعد مادرش از دنیا رفتند و تازه آن زمان بود که تصمیم گرفت ازدواج کند و از بد حادثه پدر من اولین خواستگار و درواقع تنها خواستگارش بود، گویا پدر بالین کارش می‌خواست هم خدا را راضی کند و هم خلق‌خدا را. اما او اشتباه کرد. یک اشتباه بزرگ و آن اینکه وجود مرا از او پنهان کرد. حال چرا نمی‌دانم؟ شاید‌می‌ترسید او قبول نکند و یا اینکه تصمیم داشت مرا از سر خود باز کند! (بطوری‌که از نمی‌دانم!) به هرحال و به‌هر دلیلی پدر به او نگفت که یک دختربچه سه - چهارساله دارد. آنها خیلی زود با هم ازدواج کردند و تازه‌آن زمان بود که زن بابا متوجه حضور مزاحمی به نام بچه شد!

طبیعی بود بعد از اینکه این مسأله را بداند سر ناسازگاری بگذارد. ابتدا گویا حتی قصد جدایی هم کرده بود. ولی با وساطت دیگران از این کار منصرف شد. بعد هم گفت که پدر یا مرا به پرورشگاه ببرد و یا به خانواده‌ای بسپارد تا مراقبت از مرا عهده‌دار شوند. که آن هم با مخالفت پدر و با درمیانی دیگران حل شد. گویا یکی از بستگانم گفته بود که از این بابت زیاد ناراحت نباش چرا که او دختر است و می‌توانی خیلی‌زود شوهرش بدهی و شرش را از سرت کم کنی!

بله! از آن زمان بود که من با همه بچگی‌ام متوجه شدم یک موجود اضافه هستم. کسی که باعث مرگ‌مادرش شد و حالا مانع خوشبختی پدرش. از همان‌موقع از خودم بدم آمد، به همین خاطر بود که

از آن زمان بود که من با همه بچگی‌ام متوجه شدم یک موجوداضافه هستم. کسی که باعث مرگ مادرش شد و حالا مانع خوشبختی پدرش. از همان موقع از خودم بدم آمد

تصمیم گرفتم انتقام خودم را از دنیا بگیرم.

از رفتارهای زن بابا وقتی تازه ازدواج کرده بودند، چیزی به خاطر ندارم. اما دیگران گفته‌اند که او بعد یامن خیلی مهربان شد و سعی کرد مرا هم بپذیرد.

چند سالی از ازدواج آنها گذشت. حالا دیگر من آن‌قدر بزرگ شده بودم که اولا خیلی چیزها و خیلی روابط را درک می‌کردم. دوما‌ئی می‌توانستم نسبت به‌خیلی از رفتارها از خود واکنش نشان بدهم.

مدرسه‌ای که شدم. زن بابا باردار شد. اولین بچه‌اش بود و کلی هم اما و اطوار داشت. هر روز از یک چیز بدش می‌آمد و از چیز دیگر خوشش می‌آمد و من که در آن زمان بیشتر از هر وقت دیگری به‌محبت، مهربانی و توجه نیاز داشتم، بی‌رحمانه مورد‌خشم و غضب و حتی بی‌توجهی واقع شدم. زن بابامرتب به من می‌گفت که از جلو چشمش دور شوم چراکه وقتی مرا می‌بیند حالش بدتر می‌شود. پدر مرتب بامن بدرفتاری می‌کرد. چرا که به خاطر تن تن زن بابا کلافه بود و چون در رابطه با او نمی‌توانست کاری بکند. زورش به من بیچاره می‌رسید. و این‌طور شد که‌من در خانه به یک موجود ضعیف و گوشه‌گیر وانزواطلب و در مدرسه به یک بچه پرسروصدا و شلوغ‌تبدیل شدم.

دلم می‌خواست تمام کارهایی را که در خانه نمی‌توانستم انجام دهم. در مدرسه با شدت بیشتری از خود بروز دهم. عملکردها و معلم‌ها و دیگر اولیای مدرسه واقعا مرا تحمل می‌کردند. حتی به یادندارم چند مرتبه پدر را خواستند و برایش نامه نوشتند که مرا به‌یک روانکاو نشان دهد. اما بعد پدر می‌گفت که مگرچه من دیوانه است؟!

بالاخره بعد از چند ماه، بچه‌های زن بابا به دنیا آمدند. تعجب نکنید اگر گفتم بچه‌ها. بله او صاحب یک پسر و یک دختر شده بود. هر دو لاغر و زرد و زشت! (شاید هم چون برادر خواهر ناتنی من بودند به چشم‌این‌طور می‌آمدند) ولی باور کنید از همان روز اول ازهر دو آنها بدم آمد. اگر می‌توانستم هر دو را می‌کشتم‌حالا دیگر هر دو (بابا و زن بابا) سرگرمی جدیدی پیداکرده بودند. بی‌توجهی‌ها نسبت به قبل بیشتر شد. اصلاحضور مرا نادیده گرفته بودند. فکر نمی‌کردند که من‌وجود دارم. هیچ چیز من برایشان مهم نبود. من وقتی‌آن همه توجه را به آن دو و این همه بی‌توجهی راتسبت به خودم می‌دیدم. نمی‌توانم بگویم چه حالی می‌شدم. بغض گلویم را می‌گرفت. احساس می‌کردم‌درحال خفه شدن هستم. دستهایم می‌سوخت و همه تنم‌گر می‌گرفت. یک بار سر کلاس درس حال یکی ازبچه‌ها بد شد. به خاطر او کلاس تعطیل شد. دیدم که‌همه برای او چه تلاشی می‌کنند. یکی آب‌قند آورد‌دیگری زیراندار، یکی پتو آورد. معلم برایش لقمه‌پیچید. با دیدن این صحنه، فکری به ذهنم رسید. تصمیم‌گرفتم یک روز من هم این کار را بکنم. تا شاید پدر وزن‌بابا کمی به من توجه کنند. دو هفته بعد. یک روزعمده که پدر خانه بود. ناگهان من خود را به غش وضعف زدم و خلاصه فیلمی بازی کردم که جای همه‌خالی تا آن را ببینند. اما می‌دانید نتیجه چه شد؟! وقتی‌اورژانس آمد و متوجه شدند من هیچ ناراحتی ندارم وخودم را به تمارض زده‌ام و دروافع فقط برای جلب‌توجه این‌کارها را کرده‌ام. خیلی ناراحت شدند و بعد پدر صحبت کردند و از او خواستند که مرا برای‌مشاوره نزد روان‌پزشک ببرد.

اما پدر که از دست من خیلی ناراحت بود و احساس می‌کرد که غرورش بشدت جریحه‌دار شده، نه‌تنها به حرف آنها توجهی نکرد که حتی بعد از رفتن‌آنها بشدت مرا تنبیه کرد و دو روز هم در خانه حبس‌شدم تا دیگر از این فیلم‌ها بازی نکنم. این رفتار پدر به‌من آموخت که من نباید از این حربه و یا ضعف وناتوانی به چنگ مشکلات بروم. من باید قوی می‌بودم یا‌قدرت به جنگ همه ناملایمات می‌رفتم و از آن‌بعد دیگر هیچ کس نه اشک مرا دید و نه حتی به هنگام‌بیماری. ضعف مرا. من از همان موقع از ترحم متنفرشدم و تصمیم گرفتم به جای ترحم، ترس و واهمه را دردیگران ایجاد کنم، و به این ترتیب شدم قلدر محله‌الته‌این قدرت فقط در بیرون خانه بود. در بیرون شیر بودم و در خانه موش!

سالها یکی پس از دیگری سپری می‌شد، همان‌طورکه من بزرگ می‌شدم، بچه‌های زن بابا هم بزرگ‌می‌شدند. اما بین من و آنها هیچ وقت نه‌تنها خواهر وبرادری که حتی دوستی و یا آشنا گی مختبی به‌وجودنیامد. من از آنها بدم می‌آمد و آنها هم از من متنفربودند. تا دوران راهنمایی مشکلی برایم پیش نیامد. اما درست زمانی که وارد راهنمایی شدم، یا چند نفر دوست شدم که سرنوشت مرا تغییر دادند. آنها هم در شدت مشکل داشتند. البته مشکلات آنها به شدت مشکل‌من نبود! ولی به هرحال آنها هم از خانه متنفر بودند. ما یک باند در مدرسه تشکیل دادیم. چند نفری بودیم که‌بیشتر حرکاتمان پسرانه بود و کارمان هم فقط دست‌انداختن بچه‌ها و معلم‌ها و خندیدن به آنها بود. یکی‌دو بار هم تا مرز اخراج شدن رفتیم. اما چون درسمان‌خوب بود. همیشه با وساطت یک نفر مشکل حل‌می‌شد! از همان دوران راهنمایی عضو تیم والیبال‌مدرسه شدم. هم من و هم بقیه باند. تصمیم داشتیم با هم‌درس بخوانیم و بعد هم به دانشگاه برویم اما زهی خیال‌باطل!

دوران راهنمایی را که طی کردیم و وارد دبیرستان شدیم شکل شیطنت‌هایمان هم تغییر کرد. حالا دیگراغلب بعدازظهرها با هم بیرون می‌رفتیم و... اجازه‌بدهید که نگویم چه می‌کردیم که حتی از گفتنش خجالت‌می‌کشم! ولی در یک کلام خلاصه کنم همان کاری که‌دخترها و پسرهای لاابالی می‌کنند!

تا سوم دبیرستان خودمان را کشیدیم ولی بعد، چون به خاطر رفتارها و حرکاتمان در خانه وچهار مشکل شده بودیم. تصمیم گرفتیم که هر پنج نفر یا هم فرارکنیم. و بعد...

یک سال بیرون بودیم. در این یک سال هر کاری بگویید کردیم. از سرقت. استعمال مواد و مشروبات الکلی تا...

به هرحال چند ماه قبل هر پنج نفرمان خیلی خنده‌دار گیر افتادیم.

همگی با هم به شمال رفته بودیم و در ویلای یکی از همان رفقای آبچینای میهمان بودیم. شب بعد ازخوردن شام و مشروب یکی از بچه‌ها زیاده‌روی کرد وبعد هم با همان حال بد، به ویلای مجاور رفته بود. که‌صاحب ویلا، متوجه شد و او را گرفت و تحویل پاسگاه‌داد. چند ساعت بعد وقتی حالش جا آمد. بدون اینکه‌حتی به او تلنگری بزنند. همه چیز را تعریف کرد وبعد...

الان هم همگی اینجا هستیم. فعلا دادگاهی نشده‌ایم. پدرم می‌داند اینجا هستم ولی یک‌بار هم به سراغم نیامده. است. پیغام داده که اسم مرا از شناسنامه‌اش پاک می‌کند.

من منتظرم دادگاهی شوم. بعد از دوران محکومیتم می‌خواهم که به بهزیستی بروم. می‌دانم که در خانه جایی ندارم. پدری که قبلا به خاطر کوچکترین موضوع مرا کتک می‌زد و حبس می‌کرد. اگر هم مرا بپذیرد می‌دانم که بدترین رفتار را با من خواهد داشت! بنابراین دیگر به خانه برنمی‌گردم!

■

در پرانتز:

(از دست دادن پدر یا مادر برای هر فرزندی تلخ و ناگوار است و این تلخی زمانی گزنده‌تر است که‌فرزند، در سنی باشد که سخت نیازمند مهر مادری وعطوفت پدری باشد. وقتی کودکی یکی از والدین خودرا از دست می‌دهد. آنکه می‌ماند باید جور دیگری را نیز بر دوش بکشد و چه سخت است که هم پدرباشی و هم مادر!

اصولا فرزندان این‌چنینی دارای روحی حساس‌تر از بقیه هستند. این دسته از بچه‌ها خصوصا اگروالدین خود را در بدو تولد و یا در همان سنین پایین‌از دست بدهند، به نوعی خود را مقصر می‌دانند و آنکه‌مانده باید به هر طریقی که می‌داند این ذهنیت را دراو از بین ببرد چرا که همین ذهنیت بد، او را عصیانگرمی‌کند. او تصور می‌کند که باید به هر طریقی شده.ذهن اطرافیان را از مقصر بودن آنها در مرگ والدین‌به سوی دیگری معطوف کند و دریی آن مقصوددست‌به هر کاری می‌زند. همان‌طور که این نوجوان‌چنین کرد.

ابتدا او خیلی چیزهای دیگر برای ما گفت که ما به‌دلایلی آنها را ذکر نکردیم. اما آنچه در کل نتیجه‌گیری کردیم. این بود که عدم توجه به کودکانی که والدین‌خود را از دست داده‌اند. آنها را عصیانگر خواهد کرد.

پدرها و مادرها باید بدانند که در هر بحبوحه ازندگی کودکانشان. به نوعی مسوولیت دارند و این‌مسوولیت تا زمانی که آنها در قید حیات هستند. باآنهاست. اگر کودکی عصیان کرد. نباید او را طرد کرد. چرا که هیچ کجا این‌تر از خانه برای فرزند نیست وهیچ کس دلسوزتر از پدر و مادر. این دختر الان فقط‌چهده سال دارد و تا پایان زندگی راهی بس دشوار وطولانی! باید که دستش را گرفت چرا که گرگهایی دربیرون انتظار این بچه‌های رانده شده را می‌کشند. فرزندانمان را به گرگها نسپاریم!)

اخیرا دانشمندان پیشرفتهای قابل توجهی برای جلوگیری از پیری جسمی انجام داده‌اند. آنها قصد دارند با دستکاری ژنها میزان پیری را پایین آورند.

چگونه می‌توان جلوی پیری را گرفت؟

نوشته: جو کارلو
ترجمه: میترا علی‌شهبازی

یک مرد ژاپنی که ۱۳۰ سال دارد، چندی پیش اعلام کرد، بهترین سالهای عمرش در دهه هفتاد سالگی بوده است.

با پیشرفت علم، شیوه‌های درمانی و افزایش عمر متوسط بشر، شاید بسیاری از ما بتوانیم از دهه هفتاد زندگی‌مان به عنوان سالهای طلایی یاد کنیم.

دانشمندان موفق شدند از راه بارداری غیرجنسی، گوساله‌ای را پرورش دهند که عمر طبیعی‌اش بیش ازحیوان مشابهش بود. از آن پس، عمر طولانی امری دوراز انتظار و دور از دسترس نیست.

اما مسأله اینجاست که طول عمر بدن، چه اثری روی عملکرد روان‌شناسی دارد. اگر میانگین عمر متوسط افراد به ۱۳۰ سال افزایش یابد، مردم در دهه پنجاه عمرشان تازه به دنبال کارهای جوانانه چون مد می‌روند و عضو کلوپهای ورزشی / تفریحی می‌شوند. در دهه هفتاد دچار بحران میانسالی می‌شوند و تا ۹۰سالگی کار می‌کنند.

بیشتر محققان معتقدند این عوامل به میزان ارتباط و وابستگی ذهن و سن بستگی دارد. درست زمانی که ما فکر می‌کنیم جوان هستیم. سن واقعی چیز دیگری را به ذهن ما تحمیل می‌کند. اما اینکه چگونه این عمل در ذهن فرد رخ می‌دهد بحثی است که می‌توان مدتها روی آن مطالعه کرد.

یک روان‌شناس کودک به نام «جین پیاژه» تئوری جالبی را درباره روند رشد ذهنی کودکان ارائه داده، اومعتقد است. کودکان در چهار مرحله پیشرفت می‌کنند.ابتدا فقط اجسام فیزیکی را می‌شناسند، سپس زبان‌می‌آموزند و در شش سالگی، شروع به درک ویادگیری اعداد و ارتباط میان افراد می‌کنند. عاقبت درسیزده سالگی به منطق و تجزیه شخصی دست‌می‌یابند.

برخی روان‌شناسان اظهار می‌دارند که مراحل تئوری «پیاژه» ممکن است در دوران بزرگسالی هم رخ دهد. همچنین شواهد جدیدی وجود دارد که حاکی از وجود تغییرات زیست‌شناسی در مغز بعد از دوران کودکی است.

تا چندی پیش همه دانشمندان علم روان‌شناسی می‌پنداشتند که مغز تا دوازده سالگی کاملا بالغ می‌شود و تا سه سالگی تمامی سیم‌کشیهای مغز تکامل می‌یابد. اما تحقیقات سال گذشته آشکار کرد که مغزیک کودک به مغز فرد نوجوان شباهت زیادی دارد و همچنین مغز کودک با فرد بالغ کاملا متفاوت است. این یافته ثابت کرد که مغز تا دوازده سالگی کامل نمی‌شود.

آنها همچنین دریافتند قسمتی از مغز که مسوول خویشتن‌داری، نظم احساسی و قضاوت است، جزوآخرین بخشهایی است که تکامل می‌یابد. درحالی که لیمبیک سیستم که مسوول احساسهایی چون خشم‌است، در سنین نوجوانی به نهایت رشد و تکامل می‌رسد.

«پیتر کالمن» استاد دانشگاه روان‌شناسی معتقد است که تمام تغییرات سیستم عصبی در دو جنس متفاوت است. او همچنین می‌گوید: «افراد در سنین پیری، مرحله فنا و نیستی را به خوبی می‌فهمند و بدون هیچ هیجانی آن را می‌پذیرند.

در این زمان ما درمی‌یابیم که زندگی محدوده است. معمولا این دریافتها در میانسالی به سراغ انسان می‌آید.»

افراد وقتی پیر می‌شوند به پختگی خاصی می‌رسند. اما از طرف دیگر ممکن است پیش از پیش سرسخت شوند.

«پیران پیر» و «پیران جوان»

دکتر «هامیلتون» متخصص روان‌شناسی سن در دانشگاه هرتفورشایر شرح می‌دهد: «به‌طور عمومی وقتی سن مردم بالا می‌رود در اثر تجربه‌های زیاد در زندگی‌شان، محافظه‌کارتر می‌شوند. اغلب افراد جوانی‌شان را با ایده‌های واهی آغاز می‌کنند. اما با کسب تجربه طی سالها زندگی، کم‌کم ایده‌هایشان حالت تعادل می‌یابد.»

اما نکته اینجاست که چه مقدار از مراحل تکامل روان‌شناسی با سن ارتباط دارد؟ طبق گفته دکتر «روبن گر» از دانشگاه پنسیلوانیا، مردها سلولهای مغزی خود را که مربوط به قسمت انعطاف‌پذیری ذهنی، استدلال درونی و کنترل عکس‌العمل لحظه‌ای است، سه برابر زودتر از زنها از دست می‌دهند.

با «هورمون‌درمانی» می‌توان علائم پیری، چون پوکی استخوان و ضعف عضلات قلب را از بین برد

او معتقد است کاهش انعطاف‌پذیری ذهنی و قدرت استدلال در مردها باعث زودرنجی و ناامیدی آنها می‌شود. از این‌رو به سندرم ترشرویی پیرمردها دچار می‌شوند. این بدان معنی است که اگر شما بتوانید تخریب سلولهای مغزی را متوقف کنید از سندرم ترشرویی پیرمردها هم می‌توانید خلاص شوید.

البته زودرنجی و تندمزاجی را می‌توان با فاکتورهای هورمونی نیز شرح داد. در مقاله‌ای از یک مجله پزشکی انگلیسی نوشته شده بود که مردها در طول عمرشان نوعی ایست و توقف مردانه را تجربه می‌کنند، درحالی که سنشان بالا می‌رود. از کاهش تستسترون در بدن خود رنج می‌برند. افول این ماده دربدن با نقصان میل جنسی، ضعف و ناتوانی، افسردگی، زودرنجی، تندمزاجی و عرقهای شبانه همراه است.

جایگزینی تستسترون به کاهش برخی از این علائم کمک می‌کند. در اینجا دوباره این ایده مطرح می‌شود که تأثیرات ذهنی بالا رفتن سن یا اثر فیزیکی آن رابطه تنگاتنگ دارند. در خانمها این ایست زنانه با کم شدن استروژن خودنمایی می‌کند. در زنان نیز با رسیدن به این سن، علائمی چون تعرق شبانه، زودرنجی، گرگرفتن، سردرد و افسردگی پدیدار می‌شود. به علاوه خطر بیماریهای قلبی و پوکی استخوان نیز در آنها افزایش می‌یابد.

با هورمون‌درمانی می‌توان این علائم را از بین برد. شاخصه‌های بارز زندگی را حفظ کرد و همچنین خطر بیماری قلبی و استخوانی را به حداقل رساند. یک تحقیق جدید نشان داد، جایگزینی استروژن حافظه زنان را تقویت می‌کند و احتمال مبتلا شدن به آلزایمر را کاهش می‌دهد.

بنابراین می‌توان به این نتیجه رسید که با جلوگیری از شدید شدن علائم ظاهری پیری هیچ چیزی قادر نیست جلوی ما را برای احساس جوانی کردن بگیرد. البته مراحل پیری از نظر روان‌شناسی تا حد زیادی تحت تأثیر جامعه قرار دارد. برای مثال، نگرش بالا رفتن سن و پیری در غرب و شرق کاملا متفاوت است. بهترین نمونه، مقایسه نظر شکسپیر با کنفسیوس است.

شکسپیر در یکی از آثارش به نام «همان‌طور که شما دوست دارید» نوشته است: «یک مرد در زندگی‌اش نقشهای زیادی را بازی می‌کند و اعمال هر انسان در هفت سن خلاصه می‌شود. ابتدا زندگی را از نوزادی با گریه شروع می‌کند. سپس به هوا می‌پرد و یک بچه مدرسه‌ای می‌شود. چندی بعد در آتش عشق چون کوره می‌سوزد، در مرحله بعد، سربازی شجاع وسریع و در ادامه پرهیزگار می‌شود و شکمی برآمده دارد. در ششمین سن صدای خشن و بلند مردانه‌اش به‌سبک زیر و کودکانه سوق پیدا می‌کند و هفتمین سن دوران «دومین کودکی» است.»

اما نظریه کنفسیوس در این باره بسیار مثبت‌تر بود. او معتقد بود: «در ۱۵ سالگی دریچه قلبم را برای یادگیری گشودم. در ۳۰ سالگی، پاهایم را محکم در زمین استوار کردم. در ۴۰ سالگی دیگر از سرگشتگی رنج نبردم. در ۵۰ سالگی علائمی را از بهشت دریافتم و به آخرت ایمان قوی آوردم. در ۶۰ سالگی باورهایم کمتر شد. در ۷۰ سالگی توانستم از فرمان قلبم پیروی و هرچه دلم می‌گفت، عمل کنم.»

با تمام این تفاسیر باز هم عده‌ای قبول ندارند که مراحل متعددی در بالا رفتن سن از نظر روان‌شناسی وجود دارد.

یک پزشک متخصص طول عمر شرح می‌دهد که هیچ نوع تقسیم‌بندی محکمی بین مراحل متفاوت وجودندارد و هیچ ترتیب زمانی و طبقه‌بندی شده‌ای برای بالا رفتن سن نیست. به‌طور کلی در بین مردم دو دسته افراد پیر وجود دارند. «پیران پیر» و «پیران جوان».

امروزه مردم در دهه هفتاد سالگی زندگی‌شان به اندازه دهه شصت سالگی افراد یک دهه قبل، فعال هستند. با مطالعات اخیر به سختی می‌توان پذیرفت که رابطه نزدیکی میان سن ذهنی و سن جسمی افراد وجود دارد. اما میزان پیری را چگونه می‌توان فهمید؟ آیا این حقیقت که عده‌ای از مردم بیش از بقیه عمر می‌کنند مشخص نمی‌کند که پیری بیشتر به ذهن است تا جسم؟

برخی مدعی هستند که میزان پیری به موقعیت اجتماعی بستگی دارد. اما بیشتر محققان معتقدند فاکتورهای ژنتیکی و اجتماعی در کنار هم روی بالا رفتن سن تأثیر دارند.

دانشگاه پزشکی هاروارد دریافت زنانی که تا صد سالگی زندگی کردند، نسبت به آنهایی که در ۷۳ سالگی جان باختند، چهار برابر بیشتر در دهه چهل زندگی‌شان بچه به دنیا آورده‌اند. آنها می‌پندارند آن دسته از زنها که قدرت بارداری در سن بالا را به زن می‌دهند، روند پیرشدن را آرام می‌کنند.

یک دلیل اجتماعی نیز برای مادران چهل سال به بالا وجود دارد. آنها به دلیل داشتن فرزند دلیل محکمی برای ادامه حیات دارند. با کشف روشهای جدید انجماد تخمک، بیشتر زنها مایلند در سن بالا بچه‌دار شوند.

اگر پیر شدن فقط مربوط به زنهای انسان باشد، درمان آن بسیار ساده است. اخیرا دانشمندان پیشرفتهای قابل توجهی برای جلوگیری از پیری جسمی انجام داده‌اند. آنها قصد دارند با دستکاری ژنها میزان پیری را پایین آورند.

به نظر می‌رسد سلولها طول عمر از پیش تعیین شده‌ای دارند. با بالا رفتن عمر، هرگاه سلول تقسیم می‌شود قسمت انتهایی کروموزوم هم کوتاه می‌شود تا اینکه تقسیم متوقف شده و سلول بمیرد. اما دانشمندان توانستند آنزیمی را کشف کنند که مسوول ترمیم انتهای این سلولهاست.

پیشرفت چشمگیر دیگر در جنگ علیه پیری، کشف سلولهای ساقه‌ای است. آنها ساختار پایه‌ای دارند که سلولهای اصلی بدن را رشد می‌دهند. در سال ۱۹۹۸ برای اولین بار، سلولهای ساقه‌ای از جنین سقط شده انسان به دست آمد. شاید بتوان آنها را جایگزین بافتهای آسیب‌دیده بیماریهای قلبی، سکته‌ای و دیگربیماریهای مربوط به بالا رفتن سن کرد.

شاید بتوان با استفاده از شیوه‌های گفته شده، پیری جسمی را به تعویق انداخت. اما آیا می‌توان مشابه همین کارها را هم برای جلوگیری از پیری ذهنی و روانی انجام داد؟

جنون بیماری‌ای است که گریبانگیر ۷۰ درصد از افراد بالای صد سال می‌شود. اما دانشمندان پیشرفتهای خوبی در درک بیماریهای روانی مربوط به بالا رفتن سن انجام داده‌اند. برخی مردم معتقدند این بیماری بیشتر ناشی از فاکتورهای روان‌شناسی و اجتماعی است و کمتر به فرایندهای زیست‌شناسی بدن مربوط می‌شود.

نقشهای جدید برای افراد پیر

افراد پیر معمولا با بالا رفتن سن از فعالیتهای اجتماعی دور می‌شوند و متأسفانه برخی خانواده‌ها نیز آنها را طرد می‌کنند. اما آنها می‌توانند نقش مهمی را به عنوان پدربزرگ و مادربزرگ بازی کنند و خرد وتجربیاتشان را برای تربیت نسل بعد از خودشان به کار گیرند.

اجتماع وظیفه دارد نقشهای جدیدی برای افراد پیر بخصوص آنها که تحصیلکرده هستند به وجود آورد. افراد پیر هرگز نباید احساس بیهودگی کنند. با اهمیت دادن به آنها و استفاده از نظراتشان، می‌توان این سرمایه‌های گرانبها را لااقل از لحاظ روحی و روانی جوان نگه داشت.

■

حادثه در مزرعه

نوشته: کتی کوک
ترجمه: مژده صیونیت

پنج نفر از پسرها دور راننده جمع می‌شوند و خود را آماده کمک نشان می‌دهند.

مرد در اتاق گرم و بزرگ خانه‌اش نشسته و به برفی که رفته رفته مزرعه‌اش را می‌پوشاند و سفید می‌کند، می‌نگرد. مثل همیشه جاده کنار خانه را از برف پاک کرده تا اتوبوس مدرسه بچه‌هایش برای رساندن آنها تا جلوی در خانه مشکلی نداشته باشد و بتواند تا آن قسمت بیاید.

در آن روز زمستانی در سال ۱۹۹۵، ساعت حدود سه بعدازظهر است که دو دختر کوچک او از راه مدرسه می‌رسند. دخترها «آنزی» و «دیزی» نام دارند که به ترتیب ۱۱ و هشت ساله هستند. از مدرسه که می‌رسند به سراغ تلویزیون می‌روند و مشغول تماشا می‌شوند. حدود یک ساعت بعد، دختر بزرگ خانواده که «ایمبر» نام دارد و ۱۳ ساله است هم توسط اتوبوس خدماتی مدرسه‌اش به خانه خواهد رسید و کمی پس از آن همسرش - «شارون» - که در بیمارستان مرکزی آن‌منطقه شاغل است. به خانه برخواهد گشت. در این حال مرد با خود فکر می‌کند که تا قبل از رسیدن آنها بهتر است که برفهای قسمت‌های دیگر را نیز از روی زمین پاک کند.

او که «گلن هیلاک» نام دارد، مردی ۵۵ ساله است و از بدنی قوی و سالم برخوردار است. ۲۳ سال است که در آن مزرعه بزرگ که از پدرش به او به ارث رسیده، کار می‌کند. سیب زمینی و حبوبات کشت می‌کند و زندگی را از این طریق می‌گذراند.

برف و بوران شدت می‌گیرد. «گلن» به سمت گاراژ می‌رود، تراکتور قدیمی خود را در آنجا نگه می‌دارد، برف‌روب را به آن متصل می‌کند تا بتواند برفها را از روی زمین پاک کند. موتور تراکتور را که روشن می‌کند، صدای بلندی از آن به گوش می‌رسد. «گلن» کار برف‌روبی را آغاز می‌کند.

پس از چند دقیقه، تراکتور از حرکت می‌ایستد. به نظر می‌رسد که آب تراکتور تمام شده. «گلن» داخل مخزن آب می‌ریزد، بعد به سراغ موتور می‌رود تا آن را بار دیگر بررسی کند. برای این کار باید از زیر یکی از بازوهای هیدرولیکی تراکتور که به برف‌روب متصل است و حدود یک متر از زمین فاصله دارد، برود.

ناگهان وقتی که «گلن» سرش را روی موتور خم می‌کند تا آن را بررسی کند، قطعه‌ای که بازوی هیدرولیکی را نگه داشته، حرکتی می‌کند و دسته به سمت پایین حرکت می‌کند و با تمام سنگینی خود که حدود ۴۵۰ کیلوگرم وزن دارد، روی گردن «گلن» می‌افتد. سر «گلن» در فضای کوچک بین بازوی هیدرولیکی و تراکتور گرفتار می‌شود. می‌خواهد خود را خلاص کند ولی احساس خفگی می‌کند و توانش را ندارد. وزنه سنگین فلزی روی گردنش افتاده و قدرت حرکت را از او سلب کرده است. با تمام نیرویش حرکت کوچکی می‌کند تا سرانجام می‌تواند کمی راحت‌تر نفس بکشد. خلاصی از آنجا غیرممکن به نظر می‌رسد. سعی می‌کند قدمی به عقب برداره ولی گردنش همچنان زیر دستگاه گرفتار مانده است.

گرچه او از جاده اصلی فقط شش متر فاصله دارد و به خوبی قابل رؤیت است. ولی اتومبیل‌هایی که از آنجا عبور می‌کنند، متوجه حادثه‌ای که پیش آمده، نمی‌شوند، از دور به نظر می‌رسد که یک کشاورز مشغول تعمیر تراکتور خود است و اصلا کسی فکر نمی‌کند که یک انسان دچار حادثه شده و هر لحظه ممکن است زندگیش به انتها برسد.

ساعت چهار بعدازظهر که می‌شود، اتوبوس مدرسه دختر بزرگ خانواده - «ایمبر» - وارد خیابان جلوی منزل می‌شود. «ایمبر» از داخل اتوبوس پدرش را دید و فکر کرد که روی تراکتور خم شده است. با خودش فکر کرد که باز هم تراکتور خراب شده و او دارد آن را تعمیر می‌کند.

«ایمبر» با راننده خداحافظی می‌کند و پس از پیاده شدن از اتوبوس، به آرامی به سوی پدرش قدم برمی‌دارد، با صدای بلند می‌گوید.

- سلام، بابا.

اما جوابی نمی‌شنود. ناگهان اثر فرمز رنگی بر روی برفهای زیر تراکتور نظرش را جلب می‌کند، با خودش فکر می‌کند که حتما اتفاقی افتاده. نزدیکتر می‌شود و وضعیت پدرش را می‌بیند و می‌فهمد که او گرفتار شده، با نگرانی می‌پرسد.

- حالت خوب است، بابا؟

حرفش که تمام می‌شود خم می‌شود و زیر بازوی هیدرولیکی را نگاه می‌کند. صورت پدرش را که می‌بیند، وحشت تمام وجودش را فرامی‌گیرد. چشمهایش از حدقه درآمده و رنگ صورتش بشدت پریده است.

دخترک فریاد می‌زند

- یا اورژانس تماس بگیرید! بابا زیر تراکتور گیر کرده است. و با عجله به سوی خانه می‌دود.

خواهرانش با تعجب به او نگاه می‌کنند. «ایمبر» درحالی که سعی می‌کند آرامش خود را به دست آورد، خودش شماره تلفن اورژانس را می‌گیرد و در همین حال به خواهرش - «آنزی» - دستور می‌دهد که پیش پدر برود و او را تنها نگذارد. در این حال ناگهان متوجه کوچکترین خواهرش می‌شود که داخل آشپزخانه ایستاده و از آنجا به او نگاه می‌کند. به او می‌گوید.

- برو به اتاقت، «دیزی».

دخترک بدون هیچ حرفی، دستور خواهرش را اطاعت می‌کند. در این زمان، «آنزی» به کنار پدرش می‌رسد. صورت پدر را که می‌بیند مجروح و از حالت عادی خارج شده، وحشت‌زده می‌شود. دست روی بازوی پدرش می‌گذارد و از او می‌پرسد.

- پدر، حرف بزن، به من بگو که زنده‌ای.

ناله‌ای از دهان «گلن» خارج می‌شود. «آنزی» می‌بیند که گردن پدرش غرق خون است، با فریاد می‌گوید.

- بابا، تو را از آنجا بیرون می‌آوریم. مطمئن باش.

«آنزی» قبلا شنیده بود که هرگاه قسمتی از بدن دچار خونریزی شدید شد، باید آن قسمت را بست تا از خونریزی بیشتر و بی‌هوش شدن مصدوم جلوگیری شود. بنابراین او با عجله به سوی خانه می‌رود، خواهرش - «ایمبر» - هنوز پای تلفن است، پلیس او را منتظر گذاشته تا خط را به مرکز خدمات امدادرسانی وصل کند.

«آنزی» چند ملافه برمی‌دارد و فورا از خانه بیرون می‌رود، کنار پدرش که می‌رسد، سعی می‌کند یکی از ملافه‌ها را دور گردن پدرش ببندد.

در این حال به پدرش دلداری می‌دهد.

- نترس، پدر، همه چیز درست می‌شود، تو خوب می‌شوی.

«آنزی» نگاهی به بازوی هیدرولیکی می‌اندازد، سعی می‌کند به دسته برف‌روب که به تراکتور متصل است حرکتی بدهد. اما پیشبینی می‌شود و می‌ترسد که اوضاع را بدتر کند. بعد به سراغ بازوی فلزی می‌رود و سعی می‌کند آن را از روی بدن پدرش بلند کند. ولی موفق نمی‌شود، به چشمهای پدرش نگاه می‌کند، نگران است، در گوشش زمزمه می‌کند.

- پدر، دوستت دارم.

مایعی به رنگ زرد و قرمز از سوراخ بینی «گلن» به بیرون سرازیر می‌شود، خون با مایع مغزی - نخاعی مخلوط شده و بیرون آمده.

این نشانه شکستگی استخوان جمجمه است. «آنزی» می‌اندازه نگران و ناامید است. سروصدای اتومبیلی که به سوی آنها می‌آید، توجهش را جلب می‌کند و او برای دیدن آن، سرش را بالا می‌آورد. یکی از ساکنان روستای همسایه است که همیشه برای خریدن سیب زمینی به مزرعه آنها می‌آید. در همین لحظه «ایمبر» از خانه بیرون می‌آید و از آن مرد می‌خواهد که به نزدیکترین خانه برود و پریشان کمک بیاورد. مرد از همان راه برمی‌گردد و «ایمبر» دوباره به سراغ تلفن می‌رود.

«آنزی» باز به پدرش نگاه می‌کند. بدنش خسته و ناتوان به نظر می‌رسد، زانوهایش خم می‌شوند.

دیگر طاقت ایستادن ندارد. اگر وضع به همین صورت پیش برود، راه تنفسی «گلن» بسته شده و او خفه می‌شود.

- پدر، تحمل کن. بدنت را راست نگه دار، تو قوی هستی.

گرچه «گلن» دچار شوک و گیجی است، اما صدای دخترش او را به خود می‌آورد و او پاهایش را صاف می‌کند و به این ترتیب تنفسش راحت‌تر می‌شود.

* * *

در فاصله دو کیلومتری آنجا، زنگ تلفن اتاق «هاری اسمیت» به صدا درمی‌آید. «هاری اسمیت» کاغذفروشی دارد. «هاری» مشغول صحبت با تلفن است که زنش می‌آید و می‌گوید یک نفر به جلوی خانه آنها آمده و می‌گوید «گلن هیلاک» - همان فروشنده سیب‌زمینی - دچار حادثه‌ای شده است.

«هاری» و برادرش - «فیل» - آن همسایه قدیمی خود - «گلن هیلاک» - را خوب می‌شناسند. بنابراین «هاری» فورا می‌گوید:

- همین حالا به کمکش می‌روم.

و با عجله موضوع را به برادرش هم تلفنی خبر می‌دهد. ساعت چهار و ربع بعدازظهر. هر دو برادر به مزرعه «گلن» می‌رسند. حالا یک ساعت از زمانی که «گلن» زیر دسته برف‌روب گرفتار شده می‌گذرد. «هاری» وقتی صورت «گلن» را می‌بیند، سراسیمه می‌شود. باید کاری کند. به دخترش - «آنژی» - می‌گوید:

- ما به یک میله فلزی - به یک اهرم احتیاج داریم تا بازوی هیدرولیکی را حرکت دهیم.

و بعد خودش به سوی گاراژ می‌دود. بچه هم پشت سر او می‌دود. در آنجا به دنبال وسیله‌ای می‌گردند که به کارشان بیاید. تا اینکه سرانجام یک لوله فلزی پیدا می‌کنند. هر دو برادر به کمک هم لوله را زیر بازوی هیدرولیکی تراکتور می‌گذارند. اما به محض فشار آوردن، میله خم می‌شود. «فیل» به گاراژ می‌رود و در آنجا یک چوب به‌نسبت قطور به طول دو متر پیدا می‌کند. آن را زیر بازوی هیدرولیکی می‌گذراند ولی هرچه فشار می‌دهند، بازوی دستگاه حرکتی نمی‌کند.

چند نفر از همسایه‌ها که «ایمبر» آنها را خبر کرده، برای کمک آمده‌اند، درست در این زمان. «شارون» - همسر «گلن» - از سر کار به خانه باز می‌گردد. صف اتومبیل‌ها را که جلوی خانه می‌بیند، از خود می‌پرسد که چه اتفاقی افتاده!

لحظه‌ای که «شارون» از ماشین پیاده می‌شود «ایمبر» به سوی او می‌دود و دست او را می‌گیرد و فریاد می‌زند:

- مامان! برای پدر اتفاقی افتاده!

«شارون» به سمت تراکتور می‌دود. صورت رنگ پریده و چشمهای خیره مانده شوهرش او را به وحشت می‌اندازد. برای لحظه‌ای فکر می‌کند که شوهرش مرده. درحالی که «هاری» و «فیل» هنوز سعی در خلاص کردن «گلن» دارند، «شارون» دستش را دور کمر شوهرش حلقه می‌کند و زمزمه‌کنان در گوش او می‌گوید:

- مقاومت کن، «گلن». من نمی‌خواهم تو را از دست بدهم.

* * *

یک اتوبوس خدماتی مدرسه از کنار جاده عبور می‌کند. راننده‌اش «پرسی اسکات» است. «هاری اسمیت» او را می‌شناسد و با دست علامت می‌دهد که توقف کند. بعد «هاری» به راننده می‌گوید:

- نیاز به کمک داریم. نمی‌توانیم این بازوی هیدرولیکی را حرکت دهیم.

«اسکات» - راننده - رو به ۲۵ دانش‌آموزی که در اتوبوس هستند، برمی‌گردد و می‌گوید:

- بچه‌ها، باید از بزرگترین پسرهایی که بین شما هستند کمک بگیرم. ما باید به آنها کمک کنیم.

پنج نفر از پسربچه‌ها که در مقطع راهنمایی تحصیل می‌کنند از جای خود بلند می‌شوند و می‌گویند:

- ما می‌توانیم کمک کنیم.

و هر پنج نفر که همگی به کار کشاورزی هم وارد هستند دور «اسکات» جمع می‌شوند.

سپس هر یک گوشه‌ای از دسته برف‌روب را که به بازوی هیدرولیکی تراکتور متصل است، با دست می‌گیرند.

«اسکات» می‌پرسد:

- آماده‌اید؟

و هر شش نفر ابتدا زانوها را خم می‌کنند و بعد با تمام قدرت میله را رو به بالا می‌آورند. تلاششان نتیجه می‌دهد و میله سنگین از روی گردن «گلن» بلند می‌شود. وقتی که سر و گردن «گلن» از زیر دستگاه آزاد می‌شود، او تعادلش را از دست می‌دهد و از پشت به روی دستهای منتظر همسرش می‌افتد.

گرچه دیگر فشاری بر او وارد نیست، ولی ناگهان خون از بینی و دهان «گلن» به بیرون می‌ریزد.

یکی از همسایه‌ها می‌گوید:

- «آنژی» را از اینجا ببرید.

او نمی‌خواهد که بچه پدرش را غرق در خون و با آن وضعیت ببیند.

* * *

یک آمبولانس درحالی که «گلن» را حمل می‌کند به بیمارستان می‌رسد. دکتر «مارک فلچر» پوست گردن «گلن» را که جدا شده، بخیه می‌زند. اما عکسبرداری از جمجمه نشان می‌دهد که چند شکستگی در جمجمه وجود دارد و تورمی هم در مغز مشاهده می‌شود. همان شب «گلن» به بیمارستان مجهزتری منتقل می‌شود.

طی دو روز آینده، کشاورز را در بیهوشی نگه می‌دارند، تمام مدت دستگاه تنفس مصنوعی به او متصل است. مایع مغزی - نخاعی به خاطر شکستگی استخوان جلوی جمجمه بیرون می‌ریزد. همسرش - «شارون» - ۲۴ ساعته در کنار بستر شوهرش است. بیمارستانی که او در آنجا کار می‌کند هزینه سفر و انتقال آنها را به این بیمارستان مجهز پرداخت کرده است. از طرف دیگر، شرکت بیمه روستایی حدود ۴۰۰۰ دلار کانادایی به خانواده «گلن هیلاک» اعطا می‌کند تا کمکی برای آنها باشد.

وقتی که «گلن» بالاخره به هوش می‌آید و چشم باز می‌کند، «شارون» دست او را در دست می‌گیرد. متوجه می‌شود که «گلن» می‌خواهد حرفی بزند. چون دهانش زیر دستگاه اکسیژن است، پرستارها به او کاغذ و قلمی می‌دهند تا حرفهایش را بنویسد.

«گلن» قلم را به دست می‌گیرد و پس از لحظه‌ای مکث می‌نویسد:

- چه بر سر تراکتورم آمده؟

صورت «شارون» از خوشحالی غرق خنده می‌شود، شوهرش از نظر مغزی و ذهنی سالم است. خداوند بار دیگر شوهرش را به او برگردانده است.

* * *

یک هفته پس از آن حادثه، جراحان صورت «گلن» را توسط جراحی پلاستیک ترمیم می‌کنند. عمل جراحی ۱۰ ساعت به طول می‌انجامد. پزشکان پس از اینکه‌شش نوار فلزی را در قسمت‌هایی که شکستگی جمجمه‌وجود دارد، قرار می‌دهند، استخوان کاسه چشم راست‌را که آسیب دیده، ترمیم می‌کنند.

دو ماه بعد، «گلن هیلاک» بهبودی کامل می‌یابد و دوباره به کشت و زرع و کار در مزرعه می‌پردازد.

طی این مدت، دو دختر بزرگ خانواده یعنی «ایمبر» و «آنژی» در بخش کمک‌رسانی با آمبولانس بیمارستان «سن‌ژان» در «کانادا» ثبت‌نام می‌کنند و کار امدادرسانی به مصدومین و مجروحین حوادث را در آنجا آموزش می‌بینند.

پدرشان اکنون با خوشحالی می‌گوید:

- من فکر نمی‌کنم هیچ بچه‌هایی بهتر از بچه‌های شجاع ما پیدا شوند. به علاوه، من فکر می‌کنم انسانهایی بهتر از مردم روستای ما وجود ندارند!

■

«شارون» در گوش همسرش می‌گوید:
- مقاومت کن. نمی‌خواهم تو را از دست بدهم...

شاد و خندان

۳۶۸

سریالهای خارجی سیما

بی‌سروته سریالهایی که سیما دارد
هرچه تنقید از آنها بکنی جا دارد
صحنه‌ها پس که بُود دلهره‌آمیز و فجیع
هرکس از دیدن آن وحشت و پروا دارد
یا قاچاقچی جنایتگری از باند مخوف
یا زنی دوزخی یا مردی هیولا دارد
گرچه سانسور شده از فسق و فجور، با این وصف
سوژه‌هایی ز سبکساری آنها دارد
سرقت و قتل و ستمکاری و بی‌وجدانی
روی بیننده اثرهای شررزا دارد
«جلوه ویژه» هر فیلم، که خالی‌بندی‌ست
بر جوانان اثری منفی و مانا دارد
هم بدآموزی و بی‌مهری و بی‌رحمی‌ها
هم گرایش به جنایات و فجایا دارد
جاروجنجال دیالوگ، و موسیقی متن
روی هر سلسله اعصاب اثرها دارد
شادی و شوق و شعف نیست در آنها، که همه
اشک و آه و غم و اندوه و بلایا دارد
جای هر مهر و وفاداری و آرامش و عشق
جهل و جنگ و جدل و شیون و غوغا دارد
چون نباشد اثری جاذب و آموزنده
کارگردان و هنرپیشه رسوا دارد

«ی.و.وکیل‌باشی»

برای بنده نیست

دلخوشی از بهر بیکاران، بجز آینده نیست
گرچه این آینده دست هر کسی چون بنده نیست
ما زیس در مشکل امروز خود وامانده‌ایم
فرصت حدس و گمان درباره آینده نیست
عاقبت جویندگی، پایندگی باشد، ولی
هرکه شد جوینده‌ای مانند من، پاینده نیست
من نمی‌گویم که کاری نیست بهر هر جوان
هست، اما هرچه می‌گردم برای بنده نیست
خوش به حال آن جوان، دستش رود در جیب خود
نیست سربار پدر، از این جهت شرمنده نیست
گفتم این اشعار تا قدری نمایم درددل
ورنه قصدم از سردون، گریه خواننده نیست
«دانشا» طنزی بگو، تا شادسازی دیگران
گر خودت را از غم دوران مجال خنده نیست

مهدی دانش - اردبیل

دیار بی‌گدا!

سروده‌ای که به اتفاق می‌خوانیم اثری است از فکاهی‌سرای قدیمی «ناصر دارو کرمانی» که صبح هر جمعه اشعار فکاهی ایشان را از رادیو می‌شنویم. و این بشار را هم به شما علاقه‌مندان طنز و فکاهی بدهم که کتاب «سراب» مجموعه اشعار طنزآمیزشان از سوی انتشارات «حنا» مقابل دانشگاه تهران منتشر شده است.

به هر کس بنگرم دارد دلی شاد!
نه آکنده ز آه و ناله و داد
نه تیشه می‌زند بر ریشه خویش
نه آواره به هر کوهی چو فرهاد
به وفق مردمان گردیده چون کار
کسی کمتر بگیرد دیگر ایراد
نبینم نوجوانی را مجرد
همه آن نوجوانان تازه‌داماد
کم و کسری کسی دیگر ندارد
چو حرف جمله می‌باشد ز مازاد
نگشته خم قدی هم از گرانی
همه قدها رسا مانند شمشاد
ز آزادی بود هرجا چو صحبت
از این‌رو نرخها گردیده آزاد
کسی دیگر نمی‌میرد در این شهر
شده آباد گویا مسگرآباد
فراوان هر کجا اقسام دارو
نه بیماری تو می‌بینی نه معتاد
چو فارسی را یکایک پاس دارند
همه دانش‌پژوه هستند و استاد
نه بقالی گران بدهد نمک را
نه شیرینی گران بفروخته قناد
به خوان این یکی میگو و ماهی
به خوان دیگری ترشی و سالاد
گدا باشد اگر، بیش از یکی نیست
که یک کوچکترین است بین اعداد
نمی‌گوید کسی، ای اف به دنیا
نتالد، مادرش او را چرا زاد!
رسانم شعر خود را من به پایان
ندادم آبرو را تا که برباد!

صاحبخانه جان

دستبوسم، چاکرم بسیار، صاحبخانه جان
این همه ما را نده آزار، صاحبخانه جان
هی به جان بچه‌های بی‌گناهم نق نزن
طفلکی‌ها را مخوان کفتار، صاحبخانه جان
زیر بار این اجاره تا به زانو خم شدم
گشته‌ام از زندگی بیزار، صاحبخانه جان
کارفرمایم مرا دیروز، بیرون کرده است
دیگر از دیشب شدم بیکار، صاحبخانه جان
خانه مرطوب و پادرد عیالم را بگو
می‌چکد آب از در و دیوار، صاحبخانه جان
کاش جای چک چک باران به روی فرق من
می‌چکید از آسمان دینار، صاحبخانه جان
گر تو امشب از سرای خویش بیرونم کنی
می‌شوم آواره بازار، صاحبخانه جان
گفته‌ای در کوچه می‌ریزی اساس خانه‌ام
رفته بالا قرض من انگار، صاحبخانه جان
با من بی‌پول بدبخت ندار دردمند
جان اولادت مکن این کار، صاحبخانه جان
می‌روم دیگر گدایی می‌کنم من روز و شب
تا نگشته قرض من بسیار، صاحبخانه جان
فرش را دیشب گرفتی، بهر پول آب و برق
فکر بخچال منی این بار، صاحبخانه جان
لخت و عورم کرده‌ای، ای ذات بدمیراث تو
می‌نمایم خودکشی ناچار، صاحبخانه جان
پس خداحافظ، که من رفتم، تو را ای بدسرشت
در جهنم می‌کنم دیدار، صاحبخانه جان

روجا صدافنی - بهشهر

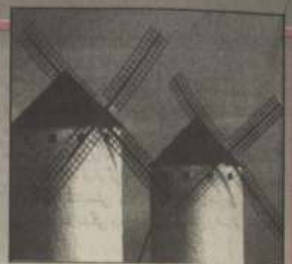

آسیابان به نوبت

... دوستان عزیز، خوشحالم که هر روز تعداد زیادی نامه مبنی بر شرکت شما علاقه‌مندان در مسابقه چه از تهران و چه از شهرستانها به آسیاب خانه مجله می‌رسد که خوشبختانه بعضی جوابهای سه‌گانه صحیح و برخی نیز به یکی یا دوتا از سؤالات پاسخهایی داده‌اند که امیدوارم تا یکی، دو هفته دیگر ضمن بررسی تمام جوابهای رسیده‌مراسم قرعه‌کشی را انجام و اسامی برندگان را اعلام نماییم. با سپاس فراوان از شما - آسیابان.

• حمیده خوش‌رأی از مشهد مقدس

خواهر گرامی، خوشحالم که با ارسال نامه دوم خود به جواب نامه قبلی من اشاره کرده و از متن آن ابراز امتنان نموده‌اید. و اما یک سوءتفاهم برای شما پیش آمده است اینکه جواب پیشین شما را من داده بودم به‌مش قنبر باسواد!! در پاره نامه‌ای هم که به عنوان آقای سردبیر فرستاده بودید ایشان ضمن تشکر قول داده‌اند به‌یکایک نامه‌ها به موقع خود پاسخ خواهند داد. سلام شما را هم به خانمها راشین مختاری و مژده صبوئیت و آقایان مهدیزاده و محسن طیب و اکبرزاده ابلاغ نمودم. نهال جوانی‌تان باطراوت باد.

• طیبه مشکینی از شاندرآک

... با سپاس از قصیده ارسالی برای آسیابان. نامه پیوست را به جناب آقای سردبیر تسلیم و تقاضی کرده‌کنان را هم به مسؤول مربوط تقدیم نمودم. درباره‌علاقه شدیدتان به همکاری با مطبوعات، به نظر من رشته تحصیلی‌ای را که انتخاب کرده‌اید می‌تواند در رسیدن به هدفتان شما را یاری کند. اما اظهارنظر وراهنمایی در این زمینه باید حضوری تشریح و توضیح داده شود. و با چند سطر در این صفحه میسر نیست. امیدوارم در هدف مقدسی که به آن علاقه دارید موفق باشید.

• رضا جعفری‌پسنه - ۱۶ ساله از اصفهان

پسر عزیزم، ضمن تشکر از اظهار محبت و علاقه‌ات به اطلاعات هفتگی، توقع نداشته باش داستانی را که برای صفحه در قلمرو داستان فرستاده‌ای ظرف یکی، دو ماه مورد بررسی و چاپ و یا پاسخ قرارگیرد! و اما شماره درخواستی را که نوشته بودی بلافاصله به نشانی شما فرستاده شد که دریافت آن را برای من بنویسید. سفارش شما را درباره مصاحبه با آن خواننده و خانم هدیه تهرانی با آقای گودرزی نمودم و انتظار من از تو پسر نازنینم این است که در زندگی‌نسبت به مسائل مورد علاقه‌ات با خونسردی و تأنی برخورد کرده و در برابر حوادث و پیشامدها لحظه‌ای عقب‌نشینی نکنی. که سستی و رخوت در هر امری ناخوشایند و زیان‌آور است! برای رضای عزیزپیشرفت و موفقیت آرزو می‌کنم.

• منیژه حق‌شناس از آمل

فرزند عزیز، ابتدا از اینکه پاسخ داستانهای ارسالی شما را به جای مسؤول در قلمرو داستان جناب سردبیر داده‌اند موجب خوشحالی است! خوشحالی از اینکه بدانید بالاخره هیچ نامه‌ای از هیچ بخشی بدون جواب نخواهد ماند. اما بارها گفته‌ام هر روز چندین بسته نامه به دفتر مجله می‌رسد که توزیع و تقسیم آنها بین مسؤولان صفحات مختلف ساعتها به طول می‌انجامد. لذا بررسی و بازخوانی نامه‌ها نیز هفته‌ها وقت لازم دارد تا پاسخ آنها داده شود. به هرحال همین‌قدر که به اطلاعات هفتگی مهر و علاقه‌می‌ورزید برای ما موجب سرفرازی است. دخترخوبم.... سلام گرمتان را به آقایان پورثانی وکیل‌باشی رساندم. باز هم دست به قلم ببرید و داستان بنویسید که گفته‌اند «کار نیکوکردن از پرکردن است» اگر متنی هم که به مناسبت بعثت رسول اکرم (ص) فرستاده‌اید کلی محظوظ شدیم ولی چون زمان آن سپری شده بود، چاپ آن میسر نشد. شهد زندگی به‌کامتان نوش باد.

• مجید کاظمی از کنکاد

خواننده مکرم، ابراز علاقه شما را از لابه‌لای کلماتی که در متن نامه‌تان نقش بسته است دریافتم! به‌نامه کوتاه و مختصرت به‌طور اختصار پاسخ می‌گویم. سفارش کرده‌اید حتماً سلامتان را به آقایان سردبیر و وکیل‌باشی و فتحی و شتی و گودرزی و پرندگ وخانمها صبوئیت و خرابی برسانم که رساندم! اما به‌درخواست شما مبنی بر گرفتن امضا و دستخط ازتمامی افراد خانواده، اطلاعات هفتگی فقط یک جمله‌خواهم گفت. معذرت می‌خواهم برایم مقدور نیست! خداوند به شما توفیق روزافزون عنایت فرماید.

• ستاره - ش - از تبریز

نورچشم گرامی، پیش از هر سخن و قبل از هر پاسخ از علاقه و اظهار محبتی که نسبت به اطلاعات هفتگی مبذول داشته‌ای تشکر می‌کنم. داستان (نصیحت) ارسالی را مرور کردم. از آنجا که یک متن خانوادگی شخصی بود و در پایان نتیجه‌ای به دست نمی‌داد از چاپ آن معذور و یادآور می‌شوم اگر علاقه به داستان‌نویسی داری حتماً داستانهای بسیاری را مطالعه کن و از چند و چون و شیوه آن آگاه شو تا درآینده بتوانی جنابتر از این بنویسی! برایت پیشرفت و موفقیت آرزو می‌کنم.

• ریحانه - س - از مشهدمقدس

دخترم، پاسخ داستان کوتاه و داستان ارسالی تو نیز همان جوابی است که در بالا به آن خواننده داده‌ام. فقط به تو که اشتیاق فراوانی به نویسندگی داری پدرانه عرض می‌کنم قبل از نوشتن چنین داستانهای بی‌محتوایی سعی کن بیشتر مطالعه کنی که ثابت شود قلم‌پردازی، آن‌طور هم که تو می‌انگاری ساده و آسان‌نیست. امیدوارم روزی نوشته‌های جالبی را از تودریافت کنم.

• حسن پارسا از اردستان

خواننده زودرنج و باحساسم! من از متن نامه (تایپ) شده‌ای که برایم فرستاده و گله‌ای که از بی‌اعتنایی دو تن از مسؤولان بخشهای مجله نسبت به پاسخ ندادن نامه‌هایت کرده‌ای آگاه شدم! اگرچه حق را به تو می‌دهم که این‌چنین ناراحت و رنجیده خاطر شوی اما مطمئن هستم که با مجله‌ای که سالها با آن انس و الفت داشته و هر هفته با علاقه خاص، مطالب آن را مطالعه کرده‌ای هرگز قهر نخواهی کرد! من از تو می‌خواهم که صریح بگویی، واقعاً از نه دل این تصمیم را گرفته‌ای؟ باور کن اگر سوگند هم بخوری من باورنمی‌کنم! آخر مگر ممکن است پارسای عزیزم به خاطریک تأخیر در پاسخ نامه‌ات این‌گونه خشمگین بشوی؟ این‌قدر زودرنج مباش که افراد زودرنج جز محنت و افسردگی هیچ سودی نخواهند برد که می‌گویم به گوش جان بشنو پند آسیابان را

که پند پیر به از گنج لعل رخشان است!

برای پارسای عزیز صبر و حوصله فراوانی آرزو می‌کنم.

• ولی‌الله قربانی از زیراب سوادکوه

خواننده محترم، پیوستن تو را به هزاران خواننده اطلاعات هفتگی خوشامد می‌گویم. و اما از اینکه نوشته‌ای تنها با خرید و مطالعه چهار شماره مجله از مطالب آن استفاده‌های علمی، ادبی و اخلاقی برده و سخت پایبند آن شده‌ای، موجب دلگرمی و تشویق ما است. دوست محترم، اظهار تمایل کرده‌ای که به دفتر مجله قدم رنجه بفرمایی و با اصحاب نشریه از نزدیک آشنا شوی و نوشته‌ای نام شما آسیابان را نمی‌دانم که‌وقتی به دفتر مجله آمدم بگویم با چه کسی کار دارم؟ هزاران خواننده این نشریه می‌گویند نام آسیابان مجله حسین مدنی است و لابد آنها با این نام آشنا هستند! به‌هرحال ما از خوانندگان عزیز با احترام استقبال می‌کنیم. حال این شما و این هم دفتر مجله اطلاعات هفتگی. توفیق رفیق راهتان باد.

زیر نظر: جعفر گودرزی

چند نکته در حاشیه نمایش «کوچه اقاقیا»

حرمت تئاتر و تئاتریها را پاس بداریم

نمایش «کوچه اقاقیا» به کارگردانی حسین محب‌اهری مدتی قبل در تالار قشقایی به روی صحنه رفت.

نمایش مذکور با تمام کم و کاستی‌اش، چند نکته قابل اشاره داشت که جا دارد به آن بپردازیم.

نکته اول اینکه، اکثر دیالوگهای نمایش با داد و فریاد بیان می‌شد، به‌گونه‌ای که تماشاگر دچار عذاب می‌شد. این در صورتی است که سالن قشقایی، سالنی کوچک و جمع‌وجور دارد و تماشاگران به راحتی صدای بازیگران را می‌شنوند. به همین خاطر، دلیلی نداشت که دیالوگهای این نمایش با فریاد اجرا شود، و جالب اینکه بیان تمام بازیگران نمایش هم خوب و رسا بود.

نکته دیگر که واقعا باعث تأسف است اینکه، مدتی است در نمایشهایی که در تئاترشهر اجرا می‌شود، رسم شده که بازیگران با فحاشی و حرفهای رکیک با هم گفتگو می‌کنند. در نمایش کوچه اقاقیا نیز این مورد به چشم خورد، مثلا «زیور» خانم یکی از شخصیت‌های نمایش در جواب «علی دلال»، انگشت شصت خود را به سوی او حواله می‌کرد و...

به‌راستی این حرکت از سوی یک زن در یک نمایش کار درستی است؟ و این درحالی بود که شخصیت زیور در طول نمایش کاملا معرفی شده بود. او زنی بود که به خاطر مسائل و مشکلات اقتصادی واجتماعی و مرگ شوهر به یک زن مردنما و خشن تبدیل شده بود، با این تعاریف آیا تبازی به آن حرکت بود؟

نمایش کوچه اقاقیا در مجموع حرفی برای گفتن نداشت و کل پیام آن را می‌شود در یک جمله خلاصه کرد و آن اینکه: «هر کس به چیزی در این دنیا دل بسته‌است.»

به هرحال امیدوارم که صحنه تئاتر همچنان مقدس بماند و با هتاکی و حرفهای رکیک، باعث دل‌آزردگی تماشاگران آن نشویم. تئاتر هنر فرهیخته‌ای است وتماشاگران اندک آن با تمام وجود بهای فرهیختگی آن‌را می‌پردازند و نمی‌گذارند که در طول سال، سالنهای نمایش رو به سردی بگذارد، باشد که باعث ارتقای آگاهی و اندیشه و دانش آنها شویم، نه اینکه در ذهن پاک و سفید آنها، لکه‌ای سیاه به یادگار بگذاریم.

صادق غنی‌زاده

یادداشت‌های پراکنده

مینا عرفانی

شتر سواری دولا دولا نمی‌شود!

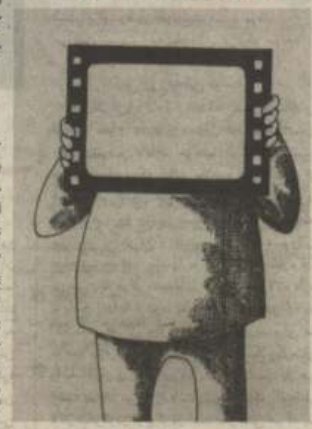

تیزر تبلیغاتی فیلم‌های سینمایی که مدتی از پخش آنها بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای، ممانعت می‌شد. چندصباحی است که مجددا به سمع و نظر ایوب‌وار مخاطبان تلویزیون می‌رسد. اما مثل اینکه یک پای‌قضیه هنوز می‌لنگد. چون اعلام آنی برخی از این تیزرها، گاهی آنقدر سریع و بی‌سروته است که هنوزچشم تماشاگر به صفحه تلویزیون دوخته نشده، تیزرحذف می‌شود و بایابرقی و عمو‌گازی و آقا قورقوری و... جولان می‌دهند! اگر پخش تیزرهای سینمایی مشکل دارد، خب همین هم پخش نشود سنگین‌تر است.برای نمونه رجوع شود به تیزر بی‌کلام فیلم «تکیه برباد». اگر هم این‌طور که ما عرض کردیم، نیست تیزرهارا درست و حسابی پخش کنند تا لااقل بیننده فرصت‌این را داشته باشد تا مشخصات شناسنامه‌ای فیلم را تاحد معقولش از صفحه تلویزیون خود بخواند. آخر شترسواری که دولا دولا نمی‌شود!

دیالوگهای فاقد ادب!

هرچه می‌خواهیم دست از سر این تلویزیون برداریم نمی‌شود. خب چه کنیم. فعلا دیواری کوتاهتر از این رسانه پیدا نمی‌شود. رسانه جادویی که در آن هرگونه فاصله‌ای از بین می‌رود و اشیا و کلام بدون واسطه در دسترس ما قرار می‌گیرد! اما امان از آن روزی که وقاحت و معضل اخلاقی به آن راه یابد که خوشبختانه این مورد در تلویزیون کشور ما بسیار نادر است. منتهی مدتی است در گفت‌وشنودهای میان بازیگران و سریالها و مجموعه‌های تلویزیونی، جملات و عبارات تقریبا رکیک رد و بدل می‌شود که به بهانه طبیعی جلوه دادن رابطه‌های دوستانه و مراودات روزمره این مورد رو به گسترش است! کلماتی که برای مخاطبان بویژه کودکان و نوجوانان بدآموزی به دنبال‌دارد! نباید به صرف اینکه صحنه یا دیالوگی واقعی جلوه کند، هر جمله و کلمه ناشایستی بر زبان بازیگران جاری شود و چنبه سازندگی و فرهنگی یک اثر رامتأثر سازد!

مجید شتی و کم‌کاری

مدتها قبل از اینکه من همکاری خود را با جناب گودرزی آغاز کنم، فقط خواننده مجله بودم [البته الان هم هستم] و نوشته‌های جناب شتی را هم می‌پسندیدم و درحقیقت شاید یکی از علل گرایش من به نوشتن فعالیت مستمر و نوشته‌های استخوان‌دار ایشان بود تااینکه هرچه من بیشتر نوشتم و یک قدم پیش گذاشتم،ایشان یک قدم به عقب برداشت و درنهایت، آن آقای‌شتی که هرهفته حداقل دو صفحه از مجله به‌نوشته‌هایش اختصاص داشت. حال عرصه را خالی‌گذاشته. جالب اینجاست. دوستانی که پیگیر مطلب اوهستند. سراغش را از من می‌گیرند. جناب شتی، محض‌رضای خدا ما را گرفتار آه و نفرین طرفدارانت منما! وخوانندگان مجله را به عذاب تحمل نوشته‌های من گرفتار مسازا در هرحال خوانندگان مجله خواهان‌رجعت شما به ملک هنرخیز «جنگ هنر» هستند... البته‌بنده جایی نمی‌روم و همچنان سرجای خوداستادم تا آن‌وقت که «دی‌پورت» شوم!!

رادیوپیام تصویری

شبکه خبر یکی از شبکه‌های مفید و تمربخشی است که مدتی از افتتاح آن می‌گذرد و بسیار هم مورد توجه قرار گرفته. چون اختصاص آن به اخبار گوناگون ایران و جهان با پخش تصاویر گزارشی، جایگاه خوبی‌درمیان قشرهای مختلف پیدا کرده است. در این شبکه اخبار به‌صورت تقسیم‌بندیهای متفاوت مذهبی-سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... پخش می‌شود وساعات آن نیز معین است. لذا مخاطب می‌تواند دربارهموضوعات موردنظر خود، خبرهایی را کسب کند. امایکنواختی و روند تکراری آن را تبدیل به رادیوپیام تصویری کرده است.

با توجه به هدف تأسیس این شبکه یعنی اطلاع‌رسانی. لازم است که تعداد و تنوع گزارشات مردمی و کندوکاوهای سیاسی و فرهنگی به صورت میزگردها، مصاحبه‌ها و تفسیرهای خبری توسط متصدیان امور بیشتر شود. در ضمن این شبکه به جهت ساختار اطلاع‌رسانی مفید، می‌بایست سراسری شود وعلاوه بر مراکز استانها، کل مناطق شهری و روستایی‌را نیز تحت پوشش قرار دهد. تا لااقل طلسمی که شبکه‌سوم بر تلویزیون شهرستانیها زده، شکسته شود!

«قوالی، پلی بین خالق و مخلوق»

برنامه قوالی استاد فتحعلی خان که به «امپراتور» معروف است و طی آن از خداوند، پیامبر اسلام (ص) و حضرت علی «علیه السلام» یادمی کرد، مردم نیویورک را شگفت‌زده کرد.

منبع: مجله تایم
مترجم: نهاوندی

مراسمی که توسط یک گروه پاکستانی، در پارک مرکزی نیویورک برگزار شد، در نظرکسانی که قبلا مراسم مشابه‌ای را در آنجا دیده بودند، بی‌نهایت عجیب به نظر می‌رسید.

صدها مرد و زن و کودک، بر روی پنجه پا ایستاده بودند و با بی‌تابی و هیجان بسیار، به نقطه‌ای چشم دوخته بودند؛ آنجا که مردی حدودا پنجاه ساله بر روی یک بلندی، چهارزانو پشت میکروفون نشسته بود؛ دستهایش را در هوا تکان می‌داد و با شور و حرارتی که هر بیننده و شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد، آوازمی‌خواند و چند نفر در چپ و راست او، با دست زدن وچند آلت ساده موسیقی او را همراهی می‌کردند و نام‌خداوند، حضرت محمد(ص) و امامان مسلمانان را برزبان می‌آوردند. این مرد آواز خوان «نصرت فتحعلی‌خان»، استاد قوالی پاکستانی بود که برخی او را«امپراتور قوالی» نامیده‌اند و برخی دیگر به او لقب «هدیه پاکستان به دنیای موسیقی» داده‌اند.

برنامه قوالی استاد فتحعلی خان دربارک مرکزی نیویورک به نحوی قدرت اعجاب‌انگیز این نوع موسیقی را دراپجاد حالات روحانی و مقدس نشان داد.

به اعتقاد صاحبنظران، ریشه قوالی به قرن سیزدهم و یک شاعر عارف بر می‌گردد. امروزه، قوالی بیشتر درقسمت‌های جنوبی آسیا و بین مسلمانان و در اماکن متبرکه برگزار می‌شود و شعرها و غزلهایی که به زبان‌اردو، فارسی و پنجابی مورد استفاده قوالان قرارمی‌گیرد، بیشتر اشعاری عرفانی هستند که در مدح وستایش خداوند و فرستادگان معصوم او سروده شده‌اند.به عنوان مثال این بیت شعر، یکی از صدها بیت شعرغزلی است که قوالان آن را می‌خوانند.

«چگونه غریبه خوانم تو را
که ماوا و پناهی همیشه مرا»

مهمترین ویژگی خوانندگی استاد فتحعلی خان، در مقایسه با سایر خوانندهها، این است که به راحتی و به سرعت یک فضای روحانی ایجاد می‌کند. «لورن ساکاتا» استاد رشته موسیقی شناسی دانشگاه

واشنگتن معتقد است.

«استاد فتحعلی خان آن‌چنان نیرویی دارد که مرا به گریستن وا می‌دارد.» و «مایکل بروک» آهنگساز انگلیسی که از سال ۱۹۹۰ با استاد فتحعلی‌خان همکاری داشته می‌گوید.

«او با چنان جذبه‌ای می‌خواند که کلام آهنگینش، موانع زبان، نژاد، فرهنگ و مرزها را پشت سر می‌گذارد.»

استاد فتحعلی‌خان، درمورد کارش و قوالی اعتقاد دارد.

«پیام موسیقی من عشق است. عشق بین انسان و خدا، ایجاد رابطه‌ای بسیار نزدیک و صمیمی با خالق هستی. در واقع من قصد دارم به کمک موسیقی این پل را بین انسان و معبود برقرار کنم.»

سبک کار فتحعلی خان را کارشناسان موسیقی، با «جان کالتران» و «الاقیتز جرالد» مقایسه می‌کنند.

«روبرت براونینگ» مدیر موسسه موسیقی جهانی نیویورک درمورد استاد می‌گوید. «او یک آهنگساز وخواننده است و تمام خصوصیات یک خواننده «آهنگساز حرفه‌ای را دارد. دانش و تسلط او بر موسیقی سنتی بسیار است. اما این باعث نمی‌شود که فعالیتهایش درهمان حوزه سنتی محدود بماند. بلکه همیشه سعی دارد آثارش با شنوندگان بیشتری ارتباط برقرار کند.»

فتحعلی‌خان با خانواده‌اش در فیصل آباد نزدیکی لاهور زندگی می‌کند و با یک گروه هشت نفره که اکثر آنها از نزدیکانش هستند، کار می‌کند. هنر قوالی به مدت شش قرن توسط اجداد فتحعلی خان، اجرا و دست‌به دست منتقل شده است.

پدر فتحعلی‌خان که قوال مشهور روزگار خود بود، آرزو داشت پسرش پزشک یا مهندس شود اما مدت کوتاهی بعد از مرگش درسال ۱۹۶۴، فتحعلی‌خان شبی‌در خواب دید که در مرقد یک درویش عارف در هندمعتکف شده و قوالی می‌کند.

از همان زمان، فتحعلی‌خان احساس کرد که وظیفه دارد حرفه پدرش را ادامه دهد.

فتحعلی‌خان اولین بار زمانی که ۱۶ سال بیشترنداشت، یعنی در سال ۱۹۷۱ برای گروه قوالی پدرش خوانندگی کرد و هشت سال پس از آن بود که درمرقدآن درویش هندی، یک برنامه اجرا کرد.

زمانی که فتحعلی‌خان به طور جدی فعالیتهای حرفه‌ای‌اش را آغاز کرد، هنر قوالی به علت وجود آهنگها و ترانه‌های رمانتیک، خصوصا ترانه‌ها و آوازهای هندی که از روی فیلمها برروی نوارها آمده بودند، محبوبیت گذشته‌اش را در بین جوانان از دست داده بود. اما فتحعلی‌خان اعتبار و جان تازه‌ای به آن بخشید و در دهه هشتاد بود که با انجام چند سفر به‌کشورهای اروپایی و اجرای چندین برنامه، تبدیل به خواننده‌ای مشهور شد.

آوازه فتحعلی‌خان چنان در دنیا پیچید که مدیران جشنواره رقص و آواز انگلیس از او و گروهش دعوت به عمل آوردند که در کنار گروههای راک و جاز به هنرنمایی بپردازند و مدتی بعد بود که فتحعلی‌خان برای موسیقی متن فیلم «آخرین وسوسه مسیح» قطعاتی را اجرا کرد.

موسیقی متن این فیلم پرقدر و اعتبار فتحعلی‌خان افزود.

در سال بعد قطعات موسیقی متن این فیلم توسط «بروک» و «فتحعلی خان» بازآفرینی و تبدیل به مشهورترین اثر عرفانی دنیای موسیقی شد.

برخی از طرفداران سنتی قوالی معتقد هستند که فتحعلی‌خان، موسیقی عرفانی قوالی را از مسیر اصلی‌اش خارج کرده و آن رابه میل و سلیقه غربیها درآورده است. اما فتحعلی‌خان بدون توجه به این انتقادها، امیدوار است که هنرستانهای قوالی در لوس‌آنجلس و لاهور که در حال راه‌اندازی هستند، به زودی آغاز به‌کار کنند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شور عشق	۵۵ روز	۲۱۳ میلیون تومان
تکیه بر باد	۳۰ روز	۱۴۵ میلیون تومان
نسل سوخته	۴۵ روز	۹۰ میلیون تومان
زیر پوست شهر	۱۵ روز	۷۳ میلیون تومان
دوستان	۲۰ روز	۵۶ میلیون تومان
زمانی برای مستی اسبها	۳۰ روز	۱۴ میلیون تومان

پطروسیان «از صمیم قلب»

ماهایا پطروسیان بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون در فیلم جدید بهرام کاظمی با عنوان «از صمیم قلب» ایفای نقش می‌کند.

این فیلم مضمونی اجتماعی دارد و فریبرز عرب‌نیا دیگر بازیگر این فیلم است.

اخبار مراکز فرهنگی

انقلاب سنگ

فرهنگسرای معرفت به مناسبت قیام مردم فلسطین، اقدام به برگزاری مسابقه نقاشی با عنوان «انقلاب سنگ» کرده است. این مسابقه ویژه کودکان و نوجوانان است و به نفرات اول تا دهم دوچرخه اهدا می‌شود. علاقه‌مندان می‌توانند آثار خود را حداکثر تاپایان آذرماه به فرهنگسرای مذکور ارسال کنند.

حفظ قرآن در نور

خانه فرهنگ نور به منظور ارتقای دانش قرآنی اهالی منطقه، اقدام به برگزاری کلاسهای آموزش حفظ قرآن کرده است. این کلاسها ویژه خواهران است. علاقه‌مندان می‌توانند برای ثبت‌نام و یا کسب اطلاعات بیشتر به خانه فرهنگ نور مراجعه کنند.

آموزش قصه‌نویسی و داستان‌گویی

خانه فرهنگ محصل به منظور ارج نهادن به هنر و گسترش آن، اقدام به برگزاری کلاسهای آموزش قصه‌خوانی و داستان‌گویی کرده است. علاقه‌مندان می‌توانند برای ثبت‌نام و یا کسب اطلاعات بیشتر به خانه فرهنگ محصل مراجعه کنند.

مسابقه عکس، نقاشی، داستان‌نویسی، مقاله و قطعه ادبی

منطقه پنج سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران با همکاری بنیاد جانبازان، اقدام به برگزاری مسابقه عکس، نقاشی، داستان‌نویسی، مقاله و قطعه ادبی با عنوان ایثار با جانباز کرده است. علاقه‌مندان می‌توانند آثار خود را حداکثر تا ۲۰ دی به فرهنگسرای معرفت ارسال کنند.

آموزش رایگان در منطقه پنج

کانون جوانان مراکز فرهنگی هنری منطقه پنج، اقدام به برگزاری کلاسهای رایگان ریاضی، کامپیوتر، خربی و زبان انگلیسی کرده است. این کلاسها ویژه مقطع راهنمایی است.

«شب یلدا»ی پوراحمد به همراه فروتن در تهران

«شب یلدا» کار جدید پوراحمد، چند روز قبل در تهران جلوی دوربین رفت.

خلاصه داستان:

«حمید رضوی» صاحب همسر و دو دختر خردسال است که همسر و فرزندانش به خارج از کشور سفری کنند. قرار حمید با همسرش این است که زن، اوضاع را برای ماندن در خارج از کشور بررسی کند. اما علی‌رغم این قول و قرار، زن ابتدا تقاضای طلاق مصلحتی می‌کند و بعد هم به قول خودش، تن به ازدواجی مصلحتی می‌دهد. این درحالی است که حمید در تهران و در آپارتمان خود درحال پژمرده شدن است...

محمدرضا فروتن و پروین دخت یزدانیان دو بازیگر اصلی این فیلم هستند. مدیریت فیلمبرداری فیلم‌مذکور را حسین جعفریان به عهده دارد.

رویدادهای سینما

آزیتا حاجیان و سایه‌ای ولگرد

آزیتا حاجیان تا یکی، دو ماه دیگر نمایشی را با عنوان «سایه ولگرد من» به روی صحنه می‌برد.

این نمایشنامه کاری است برای نوجوانان که براساس نوشته «رفیق شامی» نمایشنامه‌نویس سوری به روی صحنه می‌آید.

گل در فرانسه

فیلم سینمایی «گل» به کارگردانی ابوالفضل جلیلی در دهمین دوره جشنواره کودکان (وین ولیه فرانسه) شرکت داشت. این جشنواره هر دو سال یک بار به‌صورت رقابتی فیلم‌های برتر گذشته و حال را در ارتباط با کودکان به نمایش می‌گذارد.

فیلم مذکور تولید شبکه دوم سیماست که از طریق CMI به این جشنواره ارسال شده و همچنین اواخر ماه‌جاری در جشنواره پاییزه پاریس نیز شرکت خواهد کرد.

«تنبل قهرمان» در اصفهان

«تنبل قهرمان» کار جدید بهروز غریب‌پور در اصفهان جلوی دوربین رفت.

قصه این فیلم در ارتباط با شخصی به نام «حسن» فردی تنبل و بیکاره است. اما طی ماجراهایی او به‌فردی محبوب و قهرمان تبدیل می‌شود.

بازیگران این فیلم عبارتند از: سپهر آزادی، رضا پاپک، رضا فیاضی، محمود اردلان، منوچهر آذری، میترا کرمی، پرویز بزرگی و...

مدیریت فیلمبرداری این فیلم برعهده غلامرضا آزادی است.

«پسران مهتاب» در استودیوی زورک

مهدی ودادی کارگردان سینما به تازگی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «پسران مهتاب» را به پایان

رساند.

این فیلم درحال حاضر در استودیو ژورک مراحل تدوین را می‌گذراند.

مشایخی در کاشان

جمشید مشایخی بازیگر قدیمی و حرفه‌ای سینمای ایران، هم‌اکنون برای بازی در مجموعه تلویزیونی «ملاصدرا» در کاشان بسر می‌برد.

این مجموعه را حسن فتحی می‌سازد و ایفاگر نقش نخست آن حسین یاری است.

«خاک سرخ» از نیمه گذشت

ساخت مجموعه تلویزیونی «خاک سرخ» به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا به نیمه رسید.

این مجموعه محصول شبکه اول سیماست و قبل از این «لیلا و جنگ» نام داشت.

پرویز پرستویی، مهتاب کرامتی، حبیب رضایی، بهناز جعفری، لاله اسکندری و هما روستا بازیگران مجموعه مذکور هستند.

مضمون این مجموعه در ارتباط با دفاع مقدس است.

ناصر تقوایی و فیلم جدیدش

ناصر تقوایی فیلمساز حرفه‌ای و قدیمی سینما که سالهاست فیلم جدیدی نساخته، در تدارک ساخت فیلم‌جدیدی با عنوان «رؤیای رؤیا» است.

برای ایفای نقش اول این فیلم «هدیه تهرانی» کاندیدا شده است.

«فرشتگان چارلی» پرفروش ترین فیلم هالیوود

در سینماهای هالیوود به‌تازگی فیلمی با عنوان «فرشتگان چارلی» در صدر جدول فروش قرار گرفته است.

این فیلم در مدت پنج روز اکران خود توانسته به فروشی معادل ۴۵ میلیون دلار دست یابد.

سه بازیگر اصلی فیلم مذکور لوسی لیو، کامرون دیاز و دروپا ریمور هستند.

اصالتهای کهن در شبکه چهار

«اصالتهای کهن» عنوان مجموعه برنامه‌ای است که در یازده قسمت سی دقیقه‌ای در گروه اجتماعی شبکه چهار تولید می‌شود.

موضوع این برنامه در ارتباط با آداب، سنن و فعالیت نخبگان علمی در منطقه‌ای از جنوب خراسان است.

احمد اسدالهی تهیه‌کننده و کارگردان مجموعه است و حسین ناظریان مدیریت تصویربرداری آن را به‌عهده دارد.

ژکان و قصه وضعیت یک جانباز

مضمون فیلم «عیسی می‌آید» کار جدید علی ژکان در ارتباط با وضعیت یک جانباز است.

گویا ژکان دربه‌در به دنبال نگاتیو و دوربین می‌گردد و تهیه‌کننده این فیلم خود ژکان است.

نصیریان، «ملاصدرا» و «بازیگر وزنش»

علی نصیریان بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی ملاصدرا است.

نصیریان در این مجموعه ایفاگر نقش «میر داماد» است. او تا بهمن ماه سال جاری درگیر بازی در این مجموعه است.

همچنین نصیریان سعی دارد یکی دو ماه آخر سال نمایشی را با عنوان «بازیگر و زنش» به روی صحنه بیاورد.

افسانه بایگان و «نرگس» شاپور قریب

افسانه بایگان بازیگر سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «نرگس» است.

این مجموعه توسط شاپور غریب در ۳۲ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود.

مجموعه مذکور قصه زندگی زنی است که همسر و پسرش را در جبهه از دست می‌دهد و برادر شوهرش چشم طمع به ملک و زندگی او دارد و...

«هملت» در سالن قشقایی

نمایش «هملت» اثر ویلیام شکسپیر به کارگردانی میکاییل شهرستانی از روز چهارشنبه ۱۸ آبان ماه درسالن قشقایی «تئاترشهر» به روی صحنه رفت.

این نمایش کاری از گروه فارغ‌التحصیلان بازیگری کانون سینماگران جوان است.

خواننده محلی لرستان در فیلم ناصرغلامرضایی

«فرج علی‌پور» خواننده معروف و محلی لرستان بازی در فیلم جدید ناصر غلامرضایی را به پایان رساند.

«روسشکان» عنوان کار جدید ناصر غلامرضایی است که در استانهای لرستان و همدان جلوی دوربین رفته بود.

بازیگر اصلی این فیلم رضا کیانیان است.

شبکه چهار سیما، زندگی «خاقانی شروانی» را به تصویر می‌کشد

«خاقانی نامه» عنوان مجموعه برنامه‌ای است که به زندگی و آثار «خاقانی شروانی» شاعر نامدار و صاحب سبک ایرانی می‌پردازد. این مجموعه مروری بر زندگی این شاعر، خواندن قصیده‌ها و نماهنگهای مرتبط با اشعار وی و آیتمهای نمایشی و رایانه‌ای راشامل می‌شود.

«خاقانی‌نامه» قالبی ترکیبی - نمایشی دارد و در ۶۰ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای در گروه اجتماعی شبکه چهاربه تهیه‌کنندگی و کارگردانی «شهباز زمان» درحال تولید است.

گفتگویی صمیمی با «مهوش افشارپناه» بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون

سقوط سینمای ایران در دامان فیلمفارسی

با تقسیم‌بندی سینما به مردانه و زنانه مخالفم
مردها در فیلم‌ها، نقشها و کارهای فوق‌العاده‌ای ارائه نکرده‌اند

انشاء:
مهوش افشارپناه متولد ۱۳۲۸ و فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای دراماتیک است.
او بازیگری فهیم، مستعد، باسواد و آینده‌نگراست و تاکنون بازیهای زیبا و جذابی از او در فیلم‌های «زینت» «به خاطر هانیه» «زیر بامهای شهر» «خانه در انتظار» و... دیده‌ایم.
او در دو دوره جشنواره فیلم فجر کاندیدای بهترین بازیگر زن بوده است.
افشارپناه اهل جنجال نیست و پیوسته سعی دارد حضوری چشمگیر، اگرچه اندک در سینما و تئاتر داشته باشد.
خبرنگار ما شیرین حسن‌بیک با این هنرمند که از قدیمی‌های تئاتر ایران است، گفتگویی انجام داده که از نظرتان می‌گذرد.

○○○

□ شما که هنرمند و بازیگری تحصیلکرده هستید، برایمان بگویید چه فرقی میان بازیگر خوب تحصیلکرده و بازیگر خوب تحصیل نکرده است. اصولا نقش تحصیل چقدر در این راه مهم است؟

● این دو هیچ فرقی با هم ندارند. دانشگاه و تحصیل فقط محل عبور و وسیله‌ای برای یافتن راههای رشد و ارتباطات فرهنگی است. خیلی‌ها را می‌شناسم که تحصیلکرده هستند اما بازیگر خوبی نیستند و بالعکس. البته نمی‌توان منکر این واقعیت شد که تحصیل و فراگرفتن علوم هر رشته‌ای می‌تواند در نوع نگاه و تفکر فرد تأثیرات مثبت فراوانی داشته باشد، این گونه افراد پخته‌تر، باصلابت‌تر و علمی‌تر با مسائل برخورد می‌کنند.

□ همدوره‌ایهایتان در دانشکده چه کسانی بودند؟

● مهدی فخیرزاده ناصر آقایی فریده‌صابری و...

□ شما قبل از اینکه وارد عرصه سینما شوید یکی از بازیگران موفق تئاتر بوده و هستید، به اعتقاد شما چرا موفقیت‌های تئاتر در ایران همواره مقطعی بوده است؟

● به اعتقاد من، مشکل تئاتر ما نداشتن «سیستم» است. باید سیستم اداری تئاتر ما متحول شود. تئاتر ما درحال حاضر گیجه‌ای شده است، هر حرکتی - خصوصا هنری - اگر از پایه و اساس درست نشود همیشه با فراز و فرود مواجه خواهد شد. متأسفانه ما در تئاتر، گروههای منسجم نداریم و از لحاظ آموزشی بسیار ضعیفیم. در تمام دنیا گروههای تئاتری متعددی وجود دارند که سالها با هم کار می‌کنند تا به نتیجه‌ای منطقی برسند، مثلا در کشور ما گروه تئاتر آنیلا پسیانی گروه منسجم و خوبی است و مرتب با هم کار می‌کنند.

برای پیشرفت تئاتر، باید گروههای مختلف وجود داشته باشند، مدام کار کنند، تعلیم ببینند و دولت هم حمایت کند.

□ چگونه می‌توان تئاتر را به صورت یکی از ارکان اصلی فرهنگ درمیان مردم جاانداخت؟

● تئاتر باید در مهدها، دبستانها و... به صورت تکلیف و رشته درسی برای فرزندان ما درآید. وقتی به‌طور جدی به تئاتر پرداخته شود، مسلما متحول خواهد شد. تئاتر برای بچه‌های ما مناسبتی شده، آن هم با نظامهای از هم گسیخته و بی‌هم‌بندی شده.

□ آیا در هنر بازیگری، الگوی خاصی داشته‌اید؟

● هر بازیگر در بازیگری روش، سبک و حس و حال خاص خود را ارائه می‌دهد، من به هیچ‌وجه کسی را الگوی خود قرار نداده‌ام. بازیگر در درجه اول باید نقش را بشناسد و در شناخت خود تردید نکند تا بعد بتواند آن را به خوبی به تصویر بکشد.

□ چرا می‌گویند تئاتر بازیگر را تر و تازه نگه می‌دارد؟

● چون بازیگر تئاتر مجبور است هر روز ورزش کند و در سلامت جسم و روح خود بکوشد. بازیگر تئاتر باید یاد بگیرد که چگونه انرژی‌اش را در یک نمایش چند ساعته تقسیم کند و... به همین دلایل بازیگر در تئاتر هیچ‌گاه احساس خستگی و کوفتگی نمی‌کند و همیشه تر و تازه است.

□ آیا برای ورود به عرصه بازیگری در سینما ضوابط خاصی وجود دارد؟

● نه. درست است که جوانان باید به سینما راه یابند و چهره‌ها کشف شوند. اما باید معیاری وجود داشته باشد که بازیگر قبل از ورود به سینما تجاربی بیاموزد. تمرینی داشته باشد و... البته ما برای داشتن بازیگرانی خوب، اول باید سینمای خوبی داشته باشیم. من چند بازی که داور جشنواره فیلم بودم، دیدم که از میان پنجاه و اندی فیلم، فقط دو - سه فیلم را می‌شد به عنوان فیلم قابل قبول انتخاب کرد.

اعتقاد من براین است که تا فیلمی خوب، فیلمنامه‌ای محکم و کارگردانی مسلط وجود نداشته باشد، بازیگر خوب هم تربیت نمی‌شود، وقتی اینها نباشند، بازیگر خوب هم بد می‌شود. چون شرایط خوب بودن فراهم نیست.

□ دورنمای تئاتر ایران را چگونه می‌بینید؟

● جرأتمان زحمت‌کشی درحال حاضر در عرصه تئاتر فعالیت می‌کنند. اگر امکانات دراختیارشان گذاشته شود و سالنی به آنها واگذار شود، می‌توانند خلاقیت‌ها و استعدادهای خود را بروز دهند. همچنین به‌طور مداوم باید با گروههای خارجی در ارتباط باشیم و اگر امکان تبادل افکار و ایده‌ها فراهم شود، طبعا پیشرفت خواهیم کرد.

□ تقسیم‌بندی سینمای مردانه و زنانه را قبول دارید؟

● اصلا با این تفکیک مخالفم. این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، مگر می‌شود در فیلمی که یک خانواده به تصویر کشیده می‌شود، مرد و زن آن خانواده را از هم تفکیک کرد؟ مرد و زن در سینما حضور دارند. حالا گاه، کم‌رنگ و گاهی پررنگ، اما تفکیکی نمی‌شود برایش قائل شد.

□ مشکلات زنان در سینمای ما چیست؟

● اوایل انقلاب در اکثر فیلم‌هایی که ساخته می‌شد، زن نقشی نداشت. چون با مسأله گریم و پوششش مشکل داشتند. البته بارها مطرح شده که نقش زنها در سینمای ایران چطور بوده است. حالا من می‌پرسم که نقش مردها چطور بوده است؟ نقشهایی که مردهای ما در فیلم‌ها ایفا کرده‌اند، چیز خاص و فوق‌العاده‌ای نبوده. چون فیلمنامه‌ها جایگاه والا و عمیقی ندارند وچشمگیر نیستند.

□ کدامیک از کارگردانان به نقش زن در سینمای ایران اهمیت بیشتری می‌دهند؟

● من در فیلم‌های بهرام بیضایی همواره دیده‌ام که او زن را به عنوان یک انسان، با تمام ابعاد وجودی‌اش مطرح می‌کند. همچنین یکی، دو کار محسن مخملباف، داریوش مهرجویی و همچنین فیلم عروس آتش خسروسینایی را در این زمینه قابل ذکر می‌دانم.

□ در مورد حضور سینمای ایران در جشنواره‌های خارجی چه صحبتی دارید؟

● آنچه مسلم است این که ما باید تئاتر و سینمایی ملی داشته باشیم، ما یک فیلم ساخت ایران نداریم که این مملکت را به تمام معنا در برابر تماشاگر خارجی به تصویر کشیده باشد، فیلم‌ها یا خیلی ساده‌اند و یا همه از فقر و فلاکت حرف می‌زنند، در صورتی که فرهنگ

فرهنگی کهن و ناب است. البته دلیل استقبال تماشاگران خارجی از فیلم‌های ما ساده و صمیمی بودن آنهاست. فیلم‌های خارجی علی‌رغم تکنیک‌های بالا، از صمیمی پاک انسانی کمتر حرف می‌زنند و تماشاگر مرغوب تکنیک و جلوه‌های ویژه آنها می‌شود، در صورتی که تماشاگر خارجی با شخصیت‌های فیلم‌های ایرانی همراه‌می‌شود و احساس و عاطفه‌ای که در فیلم‌های ما هست، برای آنها خیلی جذاب است.

□ نواقص سینمای ایران را هر چه می‌بینید؟

● متأسفانه به دلیل عدم حمایت از فیلم‌های فرهنگی، تهیه‌کنندگان هرگز ریسک نمی‌کنند و بر روی کار فرهنگی سرمایه‌گذاری نمی‌کنند و این خطر بزرگی برای سینمای ماست. سینمای ما به لحاظ ارائه و پرداختن به سوژه، کلیشه‌ای عمل کرده و می‌کند. مثلا به خاطر موفقیت یکی، دو فیلم عشقی در گیشه، سینمای ما عشقی می‌شود و این فاجعه است!

متأسفانه فیلمنامه‌هایی که درحال حاضر به فیلم تبدیل می‌شوند، سوژه‌های پیش‌پاافتاده دارند و به تصویری همان فیلمفارسی گذشته‌اند. درواقع هیچ کدام از کارگردهای این فیلم‌ها در جامعه ما نمونه واقعی ندارند.

□ آیا سنت می‌تواند زمینه پیشرفت شود یا به تصویری بهتر اگر سنت‌ها رشد پیدا کنند معضلات فرهنگی ما کمتر می‌شود؟

● فیلساز یا هنرمند قرار نیست در کارهایش راه حل ارائه بدهد، چرا که او مصلح اجتماعی نیست. او به عنوان هنرمندی متفکر، مسأله‌ای را می‌بیند و مطرح می‌کند. به نظر من این سنت است که افراد را به سمت و سوی نابودی سوق می‌دهد. همانطور که در فضای بسته آن دست و پا می‌زنند. اما بالاخره در جایی به مبارزه با سنت برمی‌خیزند. آدمهایی که به سنت چسبیده‌اند به طریقی محکوم به فنا هستند. البته سنت‌هم می‌تواند زمینه پیشرفت باشد و هم بازدارنده و ویژومای هر چیزی که در لباس سنت ارائه می‌شود، درست و صحیح نیست.

□ مهمترین معضل فرهنگی ما چیست؟

● معضل فرهنگی ما از زمان تولد فرزندانمان و حضور آنها در مدرسه، جامعه و... شروع می‌شود. ما نمی‌کوشیم فرزندانمان را با تربیتی علمی و درست، افرادی خلاق بار بیاوریم تا همواره حرفی برای گفتن داشته باشند. ما می‌خواهیم بچه‌ها فقط حرف گوش‌کن باشند و همین امر، سرآغاز معضل فرهنگی است. چراکه همین فرزندان، آدمهایی بارمی‌آیند که جرأت‌ورودرو ایستادن و اظهارنظر کردن را ندارند ونمی‌توانند روی پای خود بایستند. چون همواره درمعرض تهدید شدن قرار می‌گیرند. از خانواده گرفته تامدرسه و... طبعا در فضایی که آدمها حرفها ونظراتشان را به جای غرغره کردن، پنهان می‌کنند،فرهنگ نمی‌تواند شکوفا شود.

□ کدامیک از بازیگران زن در ارائه نقش، حرفه‌ای عمل می‌کنند؟

● سوسن تسلیمی در فیلم پانتو غریبه کوچک، توانست به شخصیت زن به واسطه بازی خود هویت ببخشد.

□ حرف خاصی ندارید؟

● از شما و خوانندگان مجله‌تان سپاسگزارم و امیدوارم که سینما، تئاتر و هنر مملکت ما، همواره‌مسیر عالی را در کنار مردمش طی کند.

گفتگو با کیان نوایی نوازنده و آهنگساز

با موسیقی به دنبال «کمال» هستم

آنهایی که با موسیقی ایرانی مخالف هستند، به‌زودی به اشتباه خود پی می برند

برای انجام گفتگو نزد آهنگساز و موسیقیدان فعالی آمده‌ایم که به قول اساتید موسیقی، یک‌شبه راه صدساله را طی کرده است.

کیان نوایی سالها از محضر استاد موسیقی اصیل ایرانی «زنده‌یاد شاپور نیکان» کسب فیض کرده و سبک نوازندگی‌اش بسیار شبیه اوست. او علاوه بر آهنگسازی، اجرای کنسرت و بازسازی، تنظیم و اجرای برخی از قطعات موسیقی ایرانی را که سالهاپیش اجرا شده‌اند، سرلوحه فعالیت‌های هنری خودقرار داده است. «جلوه گل»، «خوارم مکن»، «آتشین لاله»، «سفر کردم» و «نشاط نوپدیدان» از جمله آهنگهایی است که توسط این هنرمند تنظیم و باصدای هنرمندانی چون «اسکندر آبادی» و «دکتر ایزدی» اجرا و ضبط شده‌اند. گفتگوی خبرنگار ما باایِن هنرمند را دربی می‌خوانید.

○○○

□ چه شد که به سوی موسیقی رفتید؟

● من از دوران کودکی به موسیقی علاقه داشتم و موسیقی زندگی مرا احاطه کرده بود. لحظه‌ای را به‌خاطر ندارم که میان من و موسیقی فاصله‌ای وجودداشته باشد. قید تعلق به موسیقی زندگی می‌کنم وآنچه دارم از دولت عشق به این هنر است. با این همه در خود نیازی احساس می‌کنم که شتابان مرا به‌موسیقی پیوند می‌دهد. موسیقی برای من مفهوم آزادی است.

□ دربارهٔ موسیقی ایرانی صحبت کنید.

● کسی که با موسیقی ایرانی آشنا می‌شود و به درون آن راه می‌یابد، خودش را جزئی از مجموعه فرهنگ و تاریخ می‌داند، یعنی با احساس و اندیشه «تاکان»خود یکی می‌شود. مثل چشمه تک‌افتاده‌ای که ناگهان‌به پروده‌ئه عظیمی می‌پیوندد، حال که با موسیقی و مفهوم فرهنگ ملی آشنا شدهام، می‌توانم ادعا کنم که آنچه روزی بر زبان «تکنیسا» و «رودکی» جاری می‌شده، به نحوی از زبان ساز آستادان ما روایت می‌شود. ما جزئی از یک مجموعه هستیم.

□ در این مجموعه به کجا می‌رسیم؟ دربی چه هستیم؟ خود شما در پیوند این گردونه با مجموعه‌و یا به تعبیر خودتان «رودخانه» دربی چه هستید؟

● در پی کمال هستم.

□ درحال حاضر برخی از خوانندگان داخلی به تقلیدازخوانندگان ایرانی مقیم خارج از کشور، آلبومهایی را ارائه می‌کنند و با مجوز وزارت ارشاد به فعالیت می‌پردازند. نظر شما در این مورد چیست؟

● به نظر من باید جلوی هرنوع فعالیت هنری که به نحوی با فرهنگ ایرانی تضاد دارد، گرفته شود و این وظیفه وزارت ارشاد است که براین امر نظارت کند. آنچه امروزه درچین مردم، خصوصا جوانان، تحت عنوان موسیقی پاپ مرسوم شده، چیزی جز یک سری ملودی بی‌مفهوم و غیرهنری نیست. البته کارهای خوبی نیز ارائه می‌شود که نباید آنها را نادیده گرفت.

□ ویولن یک ساز ایرانی نیست، به همین دلیل در مورد استفاده از آن در برنامه‌های موسیقی سنتی، با اختلاف نظرهای جدی روبرو هستیم. نظر شما دراین مورد چیست؟

● من ساز را یک «وسیله» می‌دانم. مهم آن است که ازساز چطور استفاده شود.

بحث بر سر این است که نغمه‌های ایرانی، با ساز ایرانی اجرا شود، کمانچه یک ساز ایرانی است. ولی ویولن نه...

ویولن که خودبه‌خود انگلیسی یا روسی حرف نمی‌زند! نوازنده است که آن را به صدا در می‌آورد، ویولن در دست «صبا» یک‌جور می‌خواند و در دست یک هنرمند غیرایرانی جوری دیگر.

درباره ردیف موسیقی، سخن بسیار گفته شده‌است از جمله بعضی‌ها برآنند که بازآموزی ردیف‌به مفهوم تکرار ملال‌آور کلیشه‌هاست...

باز آموختن به معنی تکرار در فضای بسته نیست. نمایش درک جدیدتر و جامع‌تری از آموخته‌های پیشین است.

□ چه موقعی بر سر راه فعالیت‌های موسیقی وجود دارد؟

● حرف برای گفتن زیاداست! اما را غیرزنده می‌دانند. زیرا ویولن را به چشم یک ساز غربی می‌نگرند. ویولن مورد غضب است، اما خیلی زود آنهایی که باموسیقی ایرانی مخالفند به اشتباه خود پی خواهند برد.چطور می‌توان سنت «صبا» را با همه اقتدارش کنارگذاشت؟ روزگاری که موسیقی ما نیاز به تنوع دارد،چرا این امکان رااز آن می‌گیرند؟ البته گرفتاری ماامثال فقط ممنوعیت استفاده از ویولن نیست. متأسفانه‌امروز کسب درآمد است که دارد با سیاست حضورخود را تحمیل می‌کند. پول است که کم‌کم دارد حرف آخر را می‌زند. موسیقی مثل یک کالا دارد‌ستد می‌شود.اگر کسی بخواهد پا به میدان بگذارد، باید پیش از هرچیز در تدارک پول باشد و پسند بازار را درنظر بگیرد.

□ در پایان اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.

● صحبت خاصی ندارم. ولی امیدوارم مسئولان به احیای موسیقی اصیل ایرانی بیشتر توجه کنند و از دادن مجوز برای پخش برخی از نوارهای موسیقی که بیشتراز ضرباهنگ و ملودیهای کاملا غربی در آن استفاده‌شده، خودداری کنند.

سهراب به امید اینکه پدرش را ببیند، از هجیر خواست که سرداران ایرانی را معرفی کند و چون جویای رستم شد، با تندی و پرخاش هجیر روبرو شد و او را از نبرد با تهمتن پرهیز داد.

گفتار اندر شدن سهراب به لشکرگاه کاووس

سهراب از سخن هجیر خشمگین شد و جامه رزم به تن کرد، بر اسب نشست و بی‌محابا به لشکر ایران زد و آنان را به گریز واداشت. ایرانیان شگفت‌زده می‌گفتند: «این تورانی چقدر شبیه رستم است!»

چو بشنید گفتارهای درشت
از او روی برگاشت و بنمود پشت
بپوشید خفتان و بر سر نهاد
یکی ترگ رومی به کردار باد
ز تندی به جوش آمدش خون به رگ
نشست از پس بارهٔ تیزتگ
خروشید و بگرفت نیزه به دست
به آوردگه رفت چون پیل مست
وز آنجا دمان شد به پرده‌سرای
به نیزه درآورد بالا ز جای[1]
رسید آن دلاور سپاه دلیر
به کردار غرّان ز چنگال شیر
کس از نامداران ایران سپاه
نیارست کردن بدو در نگاه
ز پای و رکیب و ز دست و عنان
ز بازوی و آن آب داده سنان
وزان پس دلیران شدند انجمن
بگفتند: «کایتْ گو پیلتن[2]
نشاید نگه کردن آسان بدوی
که یازه شدن پیش او جنگ‌جوی؟»

آنگاه سهراب زبان به دشنام کاووس گشود و او را خوار شمرد و تهدید کرد که: «تو را چنان بر دار می‌کشم که ستارگان به حالت بگریند. همان شبی که زندرزم کشته شد، سوگند خوردم که یک نفر از ایرانیان را زنده نگذارم.» سپس به سراپرده کاووس روی آورد و با یک ضربه نیزه، هشتاد میخ آن را کند.

از آنجا خروشید سهراب گُرد
همی شاه کاووس را برشمرد
چنین گفت: «کای شاه پُر دار و بَرد[3]
چگونه‌ست کارت به دشت نبرد؟
چرا کرده‌ای نام کاووس کی
که با جنگ نه پای داری نه پی؟
بدین نیزه جان تو پریان کنم
ستاره همه بر تو گریان کنم
یکی سخت سوگند خوردم به رزم
بدان شب کجا کشته شد زندرزم.

کز ایران نمانم یکی نیزه‌دار
کنم زنده کاووس‌کی را به دار
که را داری از لشکرت جنگجوی
که پیش من آید کند روی روی؟»
بگفت و همی یزه جوشان بسی
از ایران نداند پاسخ کسی
خم آورد پشت و رز دست آن سترگ[4]
بزه تند و برکند هشتاد میخ
سراپرده یک بهره آمد ز پای
ز هر سو برآمد دم کَرّه نای
کاووس که چنین دید، غمگین شد و فریاد زد: «رستم را خبر کنید و بگویید که جز تو کسی هماورد این تورانی نیست.» توس شتابان خود را به رستم رسانید و او را به میدان فراخواند.

غمی گشت کاووس و آواز داد
که: «ای نامداران فرخ‌نژاد،
یکی نیزه رستم برید آگهی
کزین ترک شد مغز گُردان تهی
ندارم سواری ورا همنبرد
از ایران نیارد کس این کار کرد»
بشد توس و پیغام کاووس برد
شنیده سخنها بدو برشمرد
چنین گفت رفتم که: «هر شهریار
که کردی مرا ناگهان خواستار،
گهی رزم بودی، گهی ساز بزم
ندیدم ز کاووس جز رنج رزم»
بسفرمود تنارخش را زین کنند
سواران بُروها پر از چین کنند

در اینجا حکیم توس صحنه آماده شدن رستم و رفتار اطرافیان او را به‌گونه‌ای ترسیم می‌کند که واقعاً به نقاشی شبیه‌تر است و ولزگران را چنان کنار هم می‌چیند که اضطراب و تشویش خاطر افراد را به بهترین وجه منعکس می‌کند و بیان غیر شعری آن به‌شدت از شکوهش می‌کاهد.

ز خیمه نگه کرد رستم به دشت
ز ره گیو را دید کاندر گذشت
نهاد از بر رخش رخشنده زین
همی گفت گرگین که: «بشتاب هین!»
همی بست با لرزه رُهّام، تنگ[5]
به بَرگستوان درزده توس چنگ
همی این بدان، آن بدین گفت: «زود!»
تهمتن چو از خیمه آوا شنود،
به دل گفت: «کاین رزم آهرمن است
نه این رستخیز از پی یک تن است»[6]
بیزه دست و پوشید بر بیان
ببست آن کیانی کمر بر میان
نشست از بر رخش و برداشت راه
زواره نگهبان رخت و سپاه
بدو گفت: «از اینجا مرو پیشتر
به من دار گوش از پیلان بیشتر»
درفشش ببیرد بیا و به هم
همی رفت پرخاشجوی و دُرُم

رستم به میدان رفت و چون سهراب را دید، گفت: «بیا تا جمع دور شویم.» سهراب پذیرفت و رجزخوانان پیش رفت و رستم را کوچک شمرد و سالمندی او را به ریشخند گرفت. رستم جوانی پهلوان را درنظر آورد، اندرزش داد که چندان تندروی نکند و هماورد دست‌کم نگیرد. آنگاه شمه‌ای از دلاوریهای خود گفت:

چو سهراب را دید بسیال و شاخ
بَرَش چون بر سام جنگی فراز
بدو گفت: «از اینجا به یک سو شویم
به آوردگاهی پی آهو شویم
بمالید سهراب کف را به کف
به آوردگه رفت از پیش صف
به رستم چنین گفت: «رو تا رویم
از این هر دو لشکر به یکسو شویم
ز لشکر نخواهیم ما یار، کس
که ما باشم و تو در آورد و بس
به آوردگه‌بر، مرا جای نیست
تو را خود به یک مشت من پای نیست
به بالا بلندی و با شاخ و یال
ستم یافت یالت ز بسیار سال
نگه کرد رستم بدان سرفراز
بدان بُرز بالا، رکیب دراز
بدو گفت: «نرم ای جوانمرد، نرم
زمین سرد و خشک و سخن چرب و گرم
به پیری بسی دیدم آوردگاه
بسی بر زمین، پشت کردم سپاه
نه شد دیو در چنگ من
ندیدم بر آن‌سو که پویدم، شکن
نگه کن مرا تا ببینی به جنگ
اگر زنده مانی، مترس از نهنگ
مرا دید در جنگ دریا و کوه،
که با نامداران توران گروه
چه کردم، ستاره گوای من است
به مردی جهان زیر پای من است
سهراب تا این سخنان را شنید، مهر رستم به دل
نشست و گفت: «با من راست بگو. آیا تو رستم
نیستی؟» تهمتن گفت: «نه، مرا با او چه کار، او پهلوان
است و من کهترم.»
چو آمد ز رستم چنین گفت‌وگوی
بجنبید سهراب را دل بر اوی
بدو گفت: «گر تو بپرسم سخن
همه راستی باید افکند بُن
من ایدون گمانم که تو رستمی
گبر از شاخهٔ نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که: «رستم نیم
هم از شاخهٔ سام نامجو نیم
که او پهلوان است و من کهترم
نه با تخت و کام و نه با افسرم
از اومید سهراب شد ناامید
بر او تیره شد روی روز سپید
به آوردگه رفت نیزه به کف[7]
همی ماند از گفتِ مادر شگفت

---

۱. بالا: اسب، اسب یدک - با نیزه اسب یدک را از پا درآورد) ■ ۲. کایت: که این است ■ ۳. برشمرد: دشنام داد - دار و برد: شکوه و جلال ■ ۴. خم (در اینجا) نیزه ■ ۵. تنگ: تسمه پهنی که به کمر اسب می‌بندند ■ ۶. این همه شور و رستاخیز برای یک نفر نیست بلکه دست شیطان در کار است! ■ ۷. گفت: گفته.

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته :

جیک جیک مستونت بود. فکر زمستونت نبود!

می گویند که در باغی بلبلی بر شاخه درختی آشیانه داشت. اتفاقا مورچه ضعیفی نیز در زیر آن درخت زندگی می کرد. بلبل شب و روز در باغ می‌گشت و آوازهای دلفریب سر می داد. مورچه هم شب و روز به فکر جمع آوری آذوقه بود و بلبل در باغ با گل گفتگو می کرد و با باد سخن می گفت. هرگاه مورچه ضعیف راز و نیاز گل و بلبل را می دید، به زبان حال می‌گفت: «از این همه نغمه گری چه حاصل؟ کار در وقت دیگر نتیجه می دهد.» بالاخره فصل بهار گذشت و پاییز از راه رسید و خار جای گل نشست و باد پاییزی وزیدن گرفت و برگها یکی پس از دیگری به زمین افتادند. هوا سرد شد و ابرها آسمان را پوشاندند. ناگاه بلبل به باغ آمد و رنگ زرد گل را دید و از بوی سنبل اثری ندید. زیباش لال شد، نه گلی دید و نه چمنی. از گرسنگی بی طاقت شد و پایش آمد که مورچه‌ای زیر درخت خانه داشت و خانه جمع می‌کرد، با خود گفت: «امروز پیش او می‌روم و به خاطر همسایگی از اوچیزی می طلبم.» بلبل که چند روز بود غذا نخورده بود، نزد مورچه رفت و گفت:

«ای دوست عزیز سخاوت را نشان بده. من عمر عزیزم را به غفلت گذراندم. اما تو بافروش بودی و ذخیره می اندوختی. چه می شود اگر امروز کمی از آن غذاها به من ببخشی؟»

مورچه در جواب گفت:

«تو شب و روز در نغمه گری بودی و من در همان زمان هم به تلاش گل می نگریستم و هم از بهار شاد بودم. اما تو نمی دانستی که در بهاری، خزانی در پی دارد و هر راهی پایانی دارد! آن روز که چنان مسئله جبر جبرمی کردی، به فکر این روزهای سخت نبودی؟

ضرب‌المثل برازجانی

هملولک شلو و بازار پاری.

برگردان: همان لوک شل و بازار پارسالی.
(برگردان: همان آش و همان کاسه.)

سی کر بخون و سی کور برقص.
برگردان: برای کر بخوان و برای کور برقص.

(کنایه از انجام کار بیهوده!)

خر ترکی نه کوه می کنه نه کفه.

برگردان: [برای] خر ترکی کوه و چای صاف فرقی نمی کند.
(کنایه از شخصی است که توانایی انجام هر کارسخت و آسانی را دارد.)

فرستنده: مرتضی انوشه از برازجان

واژه نامه خراسانی

حولی: حیاط / ته رو: صورت / اینجر، اینجا / پخت: سقف / چفرک: گنجشک / چوری: الکنگ / لهلین: تشک / اوسنه: قصه / هم زلف: باجناق / ایغ: گونه / کلنج: فک / تمبو: شلوار / زنگیچه: آرنج دست / خو: خواب / پخن: پختن.

فرستنده: م-ع از تربت حیدریه

ترانه های گیلکی

هوا گرمه، می پاره در بچاره

پوشته آفتاب آگه، دیل بی قراره
خدایا مه بنه، یارون بواره

می پاره، طاقت گرمی نداره

برگردان: هوا گرم است و پارم شالیزاره / پشتش آفتاب خورده دل بی قراره / خدایا مه بیاد، بارون بباره / که یارم طاقت گرما نداره.

بچار سرا گردی، شبنم بی گیفتی
عسل شامه مانی به نان، اویختی
بخانه یامبری، دماغ بی گیفتی

خدا دانه می دیلا، جا بی گیفتی

برگردان: در شالیزار قدم می زنی، از شبنم خیس شدی / مثل عسل یا مومیائی که به نان پیچیده‌ای / به منزل آمدی، رویت را تا بینی گرفته بودی / خدا می‌داند که در دلم جاگرفته‌ای.

فرستنده: یعالی پورعلی نفی لنگرودی از لنگرود

ضرب‌المثل بختیاری

هونه نبو بی گدخدامحمد اره. محمد [به ضم میم اول] اینا!

برگردان: خانه ای بدون کدخدا نباشد [چرا که] محمد [به فتح میم اول] می رود و محمد [به ضم میم اول] می آید!

(کنایه از اینکه هر جایی ولو خانه باید مدیری داشته باشد.)

ار شاخ گا من سر هویی، دنیا ز دستش زیر و زیرویی!

برگردان: اگر شاخ گاو روی سر خر بود، دنیا از دستش زیر و زیر بود!

[برابر: گربه مسکین اگر پر داشتی]

تخم گنجشک از زمین برداشتی!

فرستنده: سناد اسماعیلی زاده از مسجدسلیمان

ترانه های برازجانی

اگر نه یاری مهربت در میان بود
مرا کی دوستی با دشمنان بود؟
اگر شور گلش در سر نبودی
چرا بلبل به هر خارش مکان بود؟

***

مرا از تو تمنای وفا بود
به من هرچه رسید از تو، جفا بود
پس از بی خوابی چندین مه و سال
خودت انصاف ده، اینم سزا بود؟

***

پس از چندی به خوابت دیده‌ام دوش
نگرده لذت آن دم فراموش
هنوزم هست دیدار تو در چشم
هنوزم هست گفتار تو در گوش

فرستنده: مرتضی انوشه از برازجان

واژه نامه خواف

دیم، دیدم / کویک: کجاست / کجه، کجا / مین: میان / مر، مادر / پی پر، پدر / سیل کو، نگاه کن ببین، بیا.

فرستنده: فریدون شیخ رودی از شهرستان خواف

پاسخ به نامه ها

آقای قربان حاجی مخمی از گمیشان

خبر ارسالی شما مربوط به درگذشت «نورمحمد منقی» نویسنده ترکمن خیلی دیر به دستمان رسید. با این حال جهت ارج نهادن به تلاشهای این استاد گرانمایه، در یکی از شماره‌های آتی او و آثارش را به جامعه فرهنگ دوست معرفی خواهیم نمود.

آقای محمد باقوی از شیراز

گاهی چون گفته می شود رسمی در فلان شهر رایج است، منظور مرسوم بودن آن در روستاها و مناطق اطراف آن شهر می باشد که چون نام آن برای مردم دیگر مناطق ناآشناست. لذا نام شهری که مرکز آن بخشها، دهات و یا قصبات است، ذکر می شود؛ چون برای مردم آشناتر می باشد، چنان که خود شما در شماره‌های دو و سه نامه خود به آن اشاره کرده‌اید.

آقای سیدسعید مظفری از کوهبنان کرمان

شعر زیبای شما که در آن به معرفی شهرهای استان کرمان پرداخته بودید، واصل شد؛ ولی اولا ننوشته اید که شاعر آن چه کسی است و در ثانی به علت طولانی بودن نمی توانیم از آن استفاده کنیم. ■

خواندنیهای تاریخی

صهیونیستها و اعلامیه بالفور

ریشه گرفتاریهای اعراب در برابر اسرائیل را می‌توان به سال ۱۹۱۷ ربط داد که «لرد بالفور» وزیر خارجه دولت انگلیس (۱۸۴۸-۱۹۳۰) در آن موقع اعلامیه‌ای منتشر کرده و به یهودیان عالم وعده وطنی را در فلسطین داد؛ به صهیونیست‌ها که یک گروه افراطی ملی گرای یهودی بودند از آن رو وعده سکونت احتمالی در سرزمین فلسطین داده شد که از یک سو اوضاع خاورمیانه که عموما مستعمرات انگلیس بودند ثابت بماند و از سوی دیگر حمایت یهودیان عالم که در آن موقع اکثریت بانکها و کارخانه‌های اسلحه سازی در اختیارشان بود به سوی انگلیس و اهداف نظامی او جلب شود؛ اعلامیه مزبور که مورد حمایت فرانسه، ایتالیا و آمریکا قرار گرفت با چون و چرای فراوان روبرو شد. زیرا با وعده‌هایی که استعمار درهم کوفته انگلیس همان موقع به اعراب داده بود، مغایرت و تضاد داشت. در آن موقع قسمت عمده کشورهای عرب من جمله مصر، عربستان، عراق و اردن فعلی از مستعمرات سلطان عثمانی بودند و چون عثمانی در کنار آلمان می جنگید، انگلیسها با وعده های فراوان من جمله استقلال کشورهای عرب پس از پایان جنگ، اعراب را علیه امپراتوری عثمانی شوراندند و «لورنس» جاسوس انگلیسی دراین میان نقش حساسی برعهده داشت و چون با صدور اعلامیه «بالفور» وجدان خود را جریحه‌دار می دید. دستگاه جاسوسی انگلیس (اینتلیجنس سرویس) با ایجاد یک تصادف ساختگی او را هم به قتل رساند. در دسامبر ۱۹۱۷ بیت‌المقدس به وسیله «آلن بی» انگلیسی (۱۸۶۱-۱۹۳۶) فتح شد و سقوط دمشق در سال ۱۹۱۸ موقعیت انگلیس را در خاورمیانه تحکیم کرد. از آن تاریخ تا وقوع جنگ جهانی دوم با وجود نارضایتی شدید اعراب مهاجرت برنامه ریزی شده یهودیان به سرزمین فلسطین پیوسته ادامه داشت.

همدم السلطنه!

«رضاخان» قبل از تولد، پدرش را از دست داد.

مادرش به خاطر وضع بدمالی، قنداقه او را برداشت و از سوادکوه مازندران به تهران گریخت.

در تهران، در کوچه ارامنه، اطراف میدان مولوی در بالا خانه ای سکونت کردند. مادر رضاخان در این محله رختشویی می کرد و خوشنام نبود. رضاخان هم که بزرگ شد از لانهای محله شد و بعد با زن سالخورده‌ای که «صفیه» نام داشت و رختشویی می کرد رابطه برقرار کرد و از او صاحب دختری شد که او را «همدم» نام نهاد، چون «صفیه» بدنام بود در انتساب این دختر به رضاخان اختلاف شد. رضاخان اظهار داشت که «صفیه» را صیغه کرده است. به این ترتیب «همدم» دختر رضاخان معرفی شد. «همدم» در نوجوانی، در فساد و آلودگی غوطه ورشد. وقتی که رضاخان فرمانده «آتریاد قزاق» شد برای حفظ آبروش، «همدم» را به پاریس فرستاد. اودر پاریس خانه فساد دایر کرد و خود ریاست آنجا راعهده دار شد. از «همدم» تا سال ۱۳۵۶ نامی در میان نبود و خاندان پهلوی از بردن نام او عار داشتند.

سرانجام درهمین سال عکسی از وی در ویژه نامه اطلاعات به مناسبت تولد شاه معدوم به عنوان «همدم السلطنه» (جز خاندان پهلوی) به چاپ رسید!

انقلاب کبیر روسیه

سالها روسیه تا تاآرامی سیاسی دست به گریبان بود. اوضاع ناگوار جنگ، روحیه ارتش روسیه را متزلزل و مردم روسیه را با گرسنگی و بیماری روبرو کرده بود. اعتصابها و راه‌پیمایی های اعتراض آمیز هم از جانب «تزار» امپراتور روسیه با گلوله پاسخ داده می شد.

نیکولای دوم (۱۸۶۸-۱۹۱۸) مردی فاقد اعتمادبه نفس و سعه صدر و به طور خطرناکی بی خبر از عصر مدرن اروپا بود. او که به قدرت نظامی خود برای سرکوبی مردم مغرور بود. اندک تلاشی برای ایجاد دموکراسی درکشور نمی کرد و اگر هم مجبور به این کار می شد بسیار کم و بسیار دیر بود. هنگامی که «دوما» (مجلس) روسیه در مارس ۱۹۱۷ برای اصلاحات به اوفشار آورد، او عذنا خودداری کرد. «دوما» حکومتی موقت را انتخاب و تزار را وادار به استعفا کرد و چون رژیم او از حمایت نظامی برخوردار نبود مجبور به استعفا شد و سلسله سلاطین «رومانف» در سرزمین روسیه منقرض گشت. حکومتی که در بهار ۱۹۱۷ روی کار آمد مرکب از لیبرالها و سوسیال دموکراتها بوده که به «منشویکها» معروف گشت. رهبری چنان دولتی با «الکساندر کرانسکی» (۱۸۸۱-۱۹۷۰) بود. او قادر به حفظ نظم نبود. تصمیم او به ادامه جنگ مورد نفرت مردم بود و او را مردی غیرمحبوب جلوه داد. در بطرزگراد (سن پطرزبورگ) شورایی از کارگران وسربازان تشکیل شد تا مخالفت خود را به حکومت نشان دهد. اعضای این شورا را انقلابیون رادیکالی تشکیل می‌دادند که در زبان روسی آنها را «بلشویک »می خواندند. رهبران بلشویک از سالهای بعید درخارج به وطن باز می گشتند تا در انقلاب فریب‌الوقوع کشور شرکت کنند. «ولادیمیر ایلیچ لنین» (۱۸۷۰-۱۹۲۴) به کشور بازگشت تا برای کارگران بطق و خطابه آتشین ایراد کرده و بلشویکها را سامان دهد. «لئون تروتسکی» (۱۸۷۹-۱۹۴۰) و ژوزف استالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳) به او پیوستند. روز ۷ نوامبر ۱۹۱۷ (که طبق سالنامه مرسوم آن روز روسیه ۲۵ اکتبر به حساب می آمد) بلشویکها علیه حکومت «کرنسکی» قیام کردند و انقلاب به سرعت از پطروگراد به سراسر کشور گسترش یافت. «کرنسکی» از کشورگریخت و بلشویکها زمامدار امور شدند. زمین میان زارعان تقسیم. شورای محلی (سوویت) تشکیل. کارخانه‌ها ملی و کلیسای کاتولیک مطرود شد. سالهای پس از آن پر از کشمکش‌های سخت بود ولی سرانجام بلشویکها بر اوضاع مسلط شدند.

مروری بر تاریخ کامل ایران (۲)

در شماره قبل در مورد شکل جغرافیایی فلات ایران و مبدأ حرکت آریائها گفتیم و اینک در مورد مذهب و اخلاق آریائها و نیز خانواده، طبقات و شکل حکومت آنها صحبت می کنیم.

مذهب آریائها و اخلاق آنها مذهب آریائها مدتها با مذهب هندیها یکی بود چنانچه به زبان واحدی هم تکلم می کردند ولی در قرون بعد جدایی مذهبی بین آنها روی داد. آنها به یک سری وجودهای خیر و خوب که گنجها و ذخایر طبیعت را به انسان می رساندند - و از همه اینها مهمتر روشنایی و باران بود - و نیز به یک سری وجودهای بد و تیره که با وجودهای خوب در جنگ بوده و نمی‌خواستند انسان سعادتمند باشد - شب و زمستان و خشکسالی و قحطی و امراض و مرگ و بلایا از مهمترین آنها بود - اعتقاد داشتند. به عبارت دیگر آریائها نیز مانند هندیان . ابتدا عناصررا می پرستیدند و به تدریج به پرستش خدای یگانه رسیدند. علی الخصوص با پدید آمدن زرتشت اعتقاد به خدای یگانه پایه محکمی یافت و باید به این نکته نیزاشاره کرد که آریائهای ایرانی زودتر از آریائهای هندبه توحید و یکتاپرستی رسیدند.

آریائها وقتی به ایران آمدند از لحاظ تمدن از همسایه‌های خود یعنی بابل و آسور عقب‌مانده‌تر بودند. اما در اخلاق بر آنها برتری داشتند. چرا که اعتقادات مذهبی آنها سعی و عمل یعنی کوشش و کارکردن را به راستی و درستی تشویق می کرد و ایرانیهای قدیم دروغ را یکی از بزرگترین ارواح بد می دانستند.

خانواده: در این دوران خانواده بر اقتدار پدر یا بزرگتر خانواده تشکیل شده بود. زن اختیاراتی نسبت به شوهر نداشت. با وجود این باتوی خانه محسوب می شد. در کل باید گفت که مقام زنها نزد آریائهای ایرانی بهتر از مقام آنها در نزد مردمان دیگر بود. اولاد تابع محض پدر بودند. رئیس خانواده در زمانهای قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بود. زیرا در آن زمان به جهت سادگی آداب مذهبی، طبقه روحانی وجود نداشت. یکی از وظایف رئیس خانواده این بود که مراقب آتش باشد تا خاموش نشود. اجاق خانواده جای معین داشت و مورد احترام بود.

طبقات اجتماعی: بنابر آنچه در اوستا آمده، سه طبقه بوده : روحانیون، مردان جنگی و بزرگران. ولی در عهد بسیار قدیم طبقه روحانی وجود نداشت و اجرای آداب مذهبی و قربانی کردن را رؤسای خانواده‌ها انجام می‌دادند.

شکل حکومت: در آن زمان «ملوک‌الطوایفی» بود. از چند خانواده «تیره» ای تشکیل می شد و مسکن آن «ده» بود که «ویس» می گفتند و از چند تیره «جشنیره» یا «قبیله» ترکیب می یافت و محل سکنای آنها «بلوک» بود که در آن زمان «گئو» می گفتند و چند عشیره «قوم یا «مردمی» را تشکیل می داد و محل سکنای آنها را «ولایت» یا «دهیو» می گفتند.

تاریخ آریائها از قرن هفتم یا اواخر قرن هشتم قبل از میلاد شروع می شود و هرچه قبل از آن بوده در پرده‌ابهام است. فقط می‌دانیم که آریائها لااقل چهار دولت تشکیل دادند. دو دولت را باید موافق داستانها دولت «جمشید»ها و «فریدونی»ها بنامیم و دو دولت دیگر را «منوچهری»ها و «زابی»ها.

کلیه خدمات آرایشی
وگریم سینمایی عروس
تلفن ۴۰۹۸۲۲۵

آموزشگاه آرایش مردانه **اقبال** شهریه اقساط
دیپلم بین‌المللی ۱۰۰٪ تضمینی
مدل و وسایل کار رایگان
تلفن: ۵۶۵۳۳۲۸ ۰۹۱۱۲۷۱۰۴۲۷

ترک اعتیاد تضمینی (۱۰۰٪) معجزه سبز
اعتیاد درخت سبز زندگی را به آتش می‌کشد.
بیائید آتش را مهار کنیم و درخت سبز زندگی را پرورش دهیم
پس پیش بسوی زندگی سبز

با یک تصمیم جدی شما، ترک اعتیاد تضمینی معجزه سبز با بهترین داروهای هندی با بیش از ۲۰ سال تجربه موفق در خدمت شما عزیزان می‌باشد.
بدون دلهره ونگرانی وآرامش ازشروع ترک درکار خودحاضرشوید.
بدون درد و عوارض جانبی تنفر شدید از مواد مخدر بعد از ترک اعتیاد ادعای مانتیجهٔ سالهاتجربه مفیدو نتایج مثبت کارما می‌باشد.
معجزه سبز ارائه کننده بهترین داروهای چاقی، لاغری کم‌خونی آرتروز و کلیه داروهای عضلانی می‌باشد.
با یکدوره داروهای ترک اعتیاد معجزه سبز از یکدوره داروهای چاقی و نیروزا رایگان بهره‌مند شوید.
معجزه سبز گیاهان دارویی را برای عزیزان شهرستانی با پست هوائی یکساعته و پیشتاز ۴۸ ساعته بصورت رایگان ارسال می‌نماید. ضمنا شهروندان تهرانی به توسط آژانس رایگان ارسال میگردد.

تلفن: آقای میرزائی ۶۶۲۴۲۶۴
همراه ۰۹۱۱۲۳۴۲۷۱۰

دانش آموزان، داوطلبان کنکور سال ۸۰
برشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کاردانش

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات و نمونه ● برنامه ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● نمونه‌های ۱۰ و ۲۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به نمونه‌های ریاضی، فیزیک شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه های تطبیقی ● وسایر خدمات جدید هستید.
همین امروز، جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمایید. ۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس:
تهران، صندوق پستی ۳۶۶/۱۳۶۵۰/۱۱
۲- تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ - ۸۹۰۱۳۹۸ موسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: ..... به آدرس: .....
کدپستی: ..... دانش آموز کلاس: ..... دیپلم در رشته: .....
منقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می باشم. (کپی فرم فاقد قبول است)

ثبت نام سریعتر = آزمایش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۹۰۱۹۵۶

ترک اعتیاد
توسط پزشک باتجربه در کوتاهترین زمان ممکن سرپائی - تضمینی - بدون ناراحتی
تهران وشهرستانها ۰۹۱۱۲۳۲۷۹۸۲ - ۷۸۷۶۰۴۱ - ۳۱۷۴۷۴۹

مرکز آموزش نوفرزین
کنکور مکاتبه‌ای
مطابق با آخرین اعلامیه کنکور ۸۰

ریاضی
تجربی
انسانی
هنر
فنی حرفه‌ای
کاردانش

جزوات دروس عمومی و اختصاصی — تمامی سنوات قبل
برنامه ریزی، مشاوره و نظارت آموزشی — تعیین رشته
کنکورهای آزمایشی با کارنامه کامپیوتری — اقساط
ده ها نوار کاست و ویدیو — ۲۰٪ تخفیف
ویژه دریافت دفترچه راهنمای رایگان تماس حاصل فرمایید

تضمینی

تلفن: ۶۴۱۹۱۴۰ - ۶۴۱۸۱۲۵
تهران - صندوق پستی ۳۱۴ - ۱۵۶۱۵

دانش آموزان، داوطلبان کنکور ۸۰
پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر و...
کنکور مکاتبه ای پیک آسان

● ارسال: جدیدترین و کاملترین جزوات و نمونه آموزشی و نکات کنکوری
● برنامه ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارائه نمونه‌های ویژه

خدمات آموزشی رایگان همراه با جزوات

● فن پاسخگویی بدون حل به نمونه‌های ریاضی، فیزیک، شیمی ● روش حدسی پاسخگویی به نمونه‌های دروس عمومی ● کارنامه‌های آزمایشی ● کنکورهای آزمایشی ۱۰ و ۲۰ ساله کنکور سالهای اخیر ● اطلاعات کنکوری ● مشاوره درسی در رفع اشکال ● روش مطالعه ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● روش تست زدن ● نکات مهم و کلیدی ● تضمین رتبه ● مطالب درسی مطرح در طراحی و نمونه‌های امتحانی کنکور ۸۰ ...
داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:
۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۴۳۶۷/۱۳۱۹۵
۲- تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۳۶۱۷۵ دفتر آموزش پیک آسان

نام و نام خانوادگی: ..... به آدرس: .....
کدپستی: .....
متقاضی فرم و دفترچه راهنمای رایگان می باشم. (کپی فرم فاقد قبول است)

قویترین کادر آموزش - با بالاترین آمار قبولی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷ _ ۲۲۲۵۹۷۳
اطلاعات هفتگی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شعله می‌جوشد

گل نکرد امشب جنونی تازه از پیراهنم
شعله می‌جوشد چه بی‌اندازه از پیراهنم
زان شب سرخی که از معراج خون کردم گذر
می‌تراود زخمهای تازه از پیراهنم
با طلوع غم، غبار خوابها در چشم ماند
بعد از این قد می‌کشد خمیازه از پیراهنم
جامه‌ای شد چاک و خون‌آلود تا گشتم عزیز
سر زد آری، این همه آوازه از پیراهنم
ارغوانها در دل آتش تلاطم می‌کنند
اندکی دارند تا شیرازه از پیراهنم

مجتبی صادقی

چشمهایم

چشمهایم
در بارشی بی‌سابقه گم می‌شوند
در من
اندوه سایه‌ها شعر می‌شود
با خودم می‌گویم،
اگر به پنجره‌ها احترام گذاشته بودم
شاید امروز
خانه‌ای داشتم
دلم گرفته، از چشمانی که
بی‌تعبیر
بارها نگاهم کردند
مجبورم
وقتی تمام چراغها مرده‌اند
تاریکی را هجا کنم...
دردها همیشه
شانه‌های صبوری‌ام را
لرزانده‌اند

مهتاب آزادی - سربل ذهاب

خون شقایق

نفس صبح معطر نه تو داری و نه من
نه گل و آینه باور نه تو داری و نه من
در فضا هلهله شد چلچله‌ها کوچیدند
بال در بال کبوتر نه تو داری و نه من
پشت این پنجره‌ها، حنجره‌ها زخمی شد
سینه‌ای زمزمه‌پرور نه تو داری و نه من
قدس زیر قدم فاجعه لرزید و هنوز
شور این حادثه بر سر نه تو داری و نه من
باغ سرسبز شد از خون شقایق، اما
شرمی از سرو و صنوبر نه تو داری و نه من
گرچه همسایه گلزار شهیدان شده‌ایم
نگهت لاله پرپر نه تو داری و نه من
نکنند هرزه باد پریشان ما را
ریشه نخل تناور نه تو داری و نه من

محمدجواد غفورزاده (شفق)

رودها

دریاست یا کویر، سرانجام رودها؟
شک کرده‌ایم باز به فرجام رودها
دریادلان ندیده گرفتند خویش را
راهی شدند از پی پیغام رودها
رفتند با تلاطم سنگین روحشان
طغیان کنند در شب آرام رودها
حسرت به موج خیز نگاهم نشسته است
جاریست باز در غزلم نام رودها
عمری «میان ماندن و رفتن» مرددیم
شک کرده‌ایم باز به فرجام رودها

حسن صادقی‌پناه

قصه‌ام نشنید

تا خزان بر شاخه‌ها پیچید و رفت
باغ گلهای مرا هم چید و رفت
با نسیم عشق از شرق خیال
یک سحر آمد دمی چرخید و رفت
ابر بود اما به ظهر یک عطش
صاعقه بر خاک من بارید و رفت
در سکوت ز مهریر لحظه‌ها
مرغ آواز از لبم کوچید و رفت
کوچه باغ خامش خواب مرا
رنگ و بوی خاطره بخشید و رفت
بعد عمری گوش بر در داشتن
آمد اما قصه‌ام نشنید و رفت
او شهاب یک شب تردید بود
لحظه‌ای آمد، دمی خندید و رفت

محمد رحیمی - راهپرمز

بارانی

کمی تا قسمتی ابری و شاید باز بارانی
هوای سینه‌ام این است از بغضم نمی‌خوانی؟
شب است و آسمان بی‌تو چه سنگین است بر دوشم
امید مرگ را دارم در این اوضاع بحرانی
میان درد تنهایی رهایم کردی و رفتی
طلوعت سبز بود آیی! غروبت سرد و طوفانی
پس از تو یخ زده جانم هلا خورشید رؤیاها!
چراغ خانه‌ام بودی در آن شبهای ظلمانی
ندیدی اشکهایم را که چون باران طبیعی بود
و گم گشتی میان دود در یک عشق سیمانی

محمدعلی قاسمی - گچساران

ترانه نخستین

شروع شورانگیزی داشت
شادی‌مان
در آن صبح آغازین
که چشم گشودیم بر عشق
تا یکی شود
اندوه دو جهان
و چشم بستیم بر خویش
تا آواز یک حقیقت باشیم
در نیمه‌راه رهایی
پرندگان به مقصد رسیده‌اند و ما
در پی پایان ناپیدا
در عصر آتش و عطش
ناگهان از خواب پریده‌ایم
و دستمان
از ترانه نخستین تهی‌ست
اما آسمان
هنوز
پر از پر پروازهاست

شهرام مقدسی

پرسه

وقتی که باران
تو را در خیابانهای خلوت
همراهی می‌کند
و سکوت شب را می‌شکند
طنین گامهایت
مرا به باد بیاور
که در برگریزان زندگی‌ام
از تو می‌گویم
و در کوچه‌هایی پرسه می‌زنم
که تقویم روزهای منند

در ایستگاه ایستاده‌ای
و به رهگذران این عصر خاکستری
که باشتاب و بی‌رؤیا
پیش می‌روند
نگاه می‌کنی
خزان
روزهایت را پریشان می‌کند
می‌دانم باز خواهی گشت
و تا آن روز
ایستادگی را
مرور می‌کنم

ملوس منصوری - ایوان‌غرب

کاش

کاش قلمی بودم
و در دفتر قلبم
نامت را می‌نوشتم
کاش شعری بودم
و تو
سراینده من
اما افسوس
من فقط
یک خوابم
و تو نیز رؤیاهای من

هایده نثری - تهران

برگرد

دلم همسایه درد است برگرد
گل امید من زرد است برگرد
خدا می‌داند ای خورشید پنهان
تمام لحظه‌ها سرد است برگرد

پاییز

شب است و حافظ و سازی غم‌انگیز
دلی دارم به غمهایم گلاویز
بهارم رفت و من ماندم در اینجا
اسیر دستهای سرد پاییز

اسماعیل الله‌دادی - تهران

چتر

چتر را می‌بندی و
دل را
می‌گشایی
و آسمان
هنوز
پینه می‌دوزد
دامن خیابان را
و روح انسان را
چتر را می‌بندی
نم‌نم می‌خوانی
خیس‌تر از باران

معین‌الدین دریایی - نور

- نامه‌هایتان را خواندیم. با مطالعه بیشتر، آثار بهتری خواهید سرود.

علی ملک، تهران - عاطفه شیخ‌الاسلامی، تهران - معصومه گومه‌جمهور، سرپل ذهاب - جواد پاپویی، بانت - فاطمه اصلاحی، تهران - مرتضی یاراحمدی، دورود - نیلمین سربندی، دورود - ح.فارنگ، بهبهان - اکرم صادقی، شاهرود - قدرت عزیز، سیروان - محبوبه شاکری، تهران - سعید پرمر، تهران - سعید رمضانی‌مقدم، مشهد - ساسان مژده شفق، تهران.

... مثل تو

• نوشته: علیرضا رستمی از همدان

محمود نگاهی به گوشه کنار باغ کرد و گفت: «مرتضی عموی بادقوتی داری. خداوکیلی باغ خیلی باصفایی ردیف کرده». مرتضی رو به محمود کرد و بالبخند جواب داد: «چشمات قشنگ می‌بینه دادش.» بعدمکثی کرد و ادامه داد: «نیم‌تیغ دیگه هست دادش اگه‌می‌زنی پاشو بیا جلو». محمود همین‌طور که دودسیگارش را بیرون می‌داد جواب داد: «مرتضی‌جون دستت درد نکنه. من ردیف شدم قربونت. خداوکیل‌چیز حقی بود».

کامران دراز کشیده و هر دو پایش را به دیوارتکیه داده بود و همین‌طور که مدام ورقهای پاسور را برمی‌زد. بدون اینکه به محمود نگاه کند. گفت: «حالا موقع‌اشه بگو. ببینم چه جوری شد آخر». محمود ته سیگارش را داخل زیرسیگاری خاموش کرد و با همان عادت شمرده صحبت کردنش. گفت: «می‌دونی که دوتایی با حسین. جیپ‌رو برداشتیم و راه افتادیم. اولش برای پترو‌شیمی که داشتن می‌ساختن رفتیم پول هم برده‌بودیم تا چند ماهی بموتیم. ولی چون کار خوبی گیرمون‌نیامد. به حسین گفتم «حالا که قراره برگردیم لااقل‌دست‌خالی نریم». برای همین کنار اسکله از دلالهای‌بندری سیگار خریدیم و بار جیپ کردیم. حسین هی‌می‌گفت: «محمود بیا از خیرش بگذریم. قاچاقچی‌های خرفه‌ایی هم این‌جوری نمی‌تونن هشت کارتون‌سیگاررو رد کنند!» ولی من با بی‌خیالی می‌گفتم که هرکسی‌رو بگیرن مارو نمی‌گیرن. نترس! خلاصه راه‌افتادیم. با یک بدبختی تاشیراز اومدیم. به جاهایی بودکه ماشین نمی‌رفت و مجبور می‌شدیم کارتونهارو کول بگیریم و پاسگاههارو دور بزنیم. خداوکیلی هزار بارخودمو لعنت کردم که این چه کاری بود؟ کوتاهش کنم‌تو شیراز یه چیزی خوردیم و بار راه افتادیم.نزدیکی‌های یاسوج. ساعت یک نصف شب. تاریک‌تاریک. یه گردنه‌رو که رد کردیم که یکدفعه دیدیم یه‌کسی داره وسط جاده باچراغ قوه چراغ می‌ده.خداوکیلی قلبم داشت از جا درمی‌آمد. گشت سیار بودماشین نیروی انتظامی و یه لباس شخصی و دوتا سرباز مسلح. هیچی دیگه اصلا فکر نمی‌کردم چنین چایی گشت داشته باشه! رشوه‌ای هم نبودن، من که یکدقیقه‌قبلش با خودم می‌گفتم فردا صبح خونه‌ایم. ولی یکباره‌جایی که اصلا فکرش‌رو نمی‌کردم گیر افتادیم. چقدر هم آسون! خلاف همینه دیگه!! خلاصه جنس‌هارو جلو چشمام گرفتن و فردا صبح هم بردنمون دادگاه. قاضی می‌گفت اداره دخانیات شاکیتونه. خداوکیلی هشتصد تومن جنس بود. قاضی خیلی آسان حکم توقیف همه‌شون‌رو صادر کرد و بعدش گفت که باید جریمه هم بدین. دیگه داشتم می‌مردم. خداوکیلی افتادم به پاش و التماسش‌رو کردم ولی بالاخره سیصد تومن جریمه نوشت. بعد دیگه مجبور شدم به خونه تلفن کردم. آقام اومد و پول آورد و سند. خلاصه با به مکافاتی برگشتیم.» کامران با حالتی متعجب گفت: «والا آدم شاخ درمی‌آره، آخه تو و حسین عقلتون کجا رفته؟ شماها مال این حرفها نیستین، من ده سال آزاده این کار غیت شدم. دیگر نمی‌تونم ولش کنم چون کار دیگه‌ای بلد نیستم ولی شماها جوونین. بچسبین به یه شغل دیگه. شغلی که آینده داشته باشه.» مرتضی که هنوزمشغول کشیدن بود. دودهای سینه‌اش را بیرون داد و باچهره کدر و استخوانیش به محمود نیم‌نگاهی کرد وگفت: «دادش من غصت نمیاد که آینده داشته باشه. بخوره تا جا افتاده بشه. بی‌خیال باش. دنیا دوروزه.» حسین که ساکت روی پله‌ها نشسته بود باحالتی حق به جانب گفت: «آدم کاری که پنج درصدتوش ریسک داره نباید انجام بده، چون عمر آدم که به‌روز نیست. باید یا برنامه و فکرش جلو بره.»

محمود ازروی ناراحتی سیگار دیگری روشن کرد و به عکس ماه‌که داخل آب حوض وسط باغ افتاده بود خیره شد و بااندوه و نفرت به پولهایش فکر کرد. به انتقام. به مادر وپدرش. به مژگان - نامزدش - و باز فکر کرد به اینکه حالا باید چه کند؟...

* * *

روز بعد موقع عصر. محمود به همراه نامزدش ساعتی بودکه داخل اتومبیل نشسته بودند و صحبت می‌کردند. مژگان سرش را پایین انداخت و با لحنی پاک و بامحبت گفت: «اگه مژگان بهت بگه دوست دارم راضی می‌شی؟ اگه بهت بگه نفسم و قلبم مال تو. قانع می‌شی؟» محمود همین‌طور که به چشمان درشت ودرخشان مژگان چشم دوخته بود. منظورش را دوباره تکرار کرد. «ببین مژگان. من بهت می‌گم دیگه با نسرین - دوستت - نگرد چون دوستت دارم. چون باعث می‌شه‌قلبت تقسیم بشه. می‌فهمی؟!»

مژگان چند لحظه بی‌حرکت به چشمان عسلی رنگ محمود نگاه کرد. اشک داشت به آرامی گونه‌های لطیفش را خیس می‌کرد. بعد با صدای لرزان گفت: «تو فکر می‌کنی این حرفهایی که من می‌زنم همه‌اش‌دروغه؟ من هیچی ندارم که از تو مخفی بکنم ولی توچرا از خودت نمی‌گی؟ فکر می‌کنی ادکلن می‌زنی وآدامس می‌جوی من از چشمات نمی‌خونم که توهزارجور دود می‌زنی و مشروب می‌خوری؟ فکرمی‌کنی من نمی‌دونم با چه دوستهای بدی نشست وبرخاست می‌کنی؟ تو قلبت با اینهاست. ولی من جز تو،قلبم‌رو، هیچ کس ندادم! می‌دونم که دیگه شرکت داداشت نمی‌ری. محمود بگذار بگم!» بعد لحظه‌ای مکث کرد و ادامه داد: «اگه من‌رو دوست نداری. خب‌زور که نیست. خب بگو.» چیزی قلب محمود رامی‌فشرد. طاقت نیاورد. حرف مژگان را قطع کرد و باصدای بغض کرده گفت: «من طاقت اشکهای توروندارم. خداوکیلی منظوری نداشتم مژگان. من تورو بادنیا عوض نمی‌کنم.» مژگان دستش را روی چشمانش گرفته بود و بشدت اشک می‌ریخت.

- من‌رو برسون خونه‌من، دیرم شده.

این حرف با حرفهایی که محمود همیشه از دهان مژگان می‌شنید به اندازه سفیدی و سیاهی، فاصله داشت. هرچی تو بگی. هرچی تو بخوای.

* * *

ساعتی بعد محمود تنها کنار آبشار گنج‌نامه[1] نشسته بود. آنقدر فکرش آشفته و نگران بود که اصلا متوجه نشد این مسیر پرپیچ و خم کوهستانی را با اتومبیل طی کرده‌و به این محل رسیده است، از دست دادن پولهایش و فراموش کردن دوستانش برایش سخت بود. ولی سخت‌تر از همه غم از دست دادن مژگان بود؛ مژگانی که حالا دیگر برایش معنی آب می‌داد. معنی گل سرخ می‌داد. هرچه سعی کرد نتوانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. همین‌طور که گریه می‌کرد با خودش گفت: «هیچ وقت فکر نمی‌کردم که مژگان تا این حدمن‌رو دوست داشته باشه. چرا اون جوری که بایددرکش نکردم؟ مژگان. می‌خوام صاف و ساده باشم مثل‌تو. دوست داشته باشم مثل تو. عاشق باشم مثل تو.خداوکیلی می‌رم من‌رو بخشیدی! ولی نه. من قلب‌پاک‌رو شکستم. وقتی که می‌دونم کدوم راه صلاحه‌و کدوم قلب برایم می‌تپه چرا باز به‌خودم دروغ‌می‌گم».

دو ساعت بعد، سوار اتومبیلش شد و برگشت پایین. شب کاملا بر شهر خمیه زده بود. سوسوی چراغهای شهر خبر از تمام شدن روزی دیگر را می‌داد. روزی که می‌توانست بهترین یا بدترین روز یک شهروند باشد، به خانه که رسید. اتومبیل را داخل پارکینگ پارک کرد و وارد شد. به محض ورود پدرش که داشت با تلفن صحبت می‌کرد تا محمود را دید به مخاطبش پشت خط گفت: «مثل اینکه اومد گوشی خدمتتون باشه». بعد گوشی را روی میز تلفن گذاشت و خطاب به محمود گفت: «پسرم بیا. مژگان خانمه». محمود تا اسم مژگان را شنید. قلبش اوج گرفت. گوشی را برداشت و با تمام شادی که در وجودش داشت. گفت: «تویی مژگان». و بعد همان صدای خواستنی و عاشقانه تو گوشش پیچید.

- محمود اگر دوستم داری بهم قول بده که...

محمود با بغض حرف مژگان را قطع کرد.

- خیلی دوستت دارم مژگان... من نمی‌دونم که خیلی برای تو یعنی چقدر، ولی خداوکیلی خیلی دوستت دارم... واسه همین نه‌تنها بهت قول میدم، که به جون عزیز خودت قسم می‌خورم که همه چیز تموم شد... تموم‌تموم!

آن‌سوی خط، مژگان اشک می‌ریخت و می‌خندید. از شادی اشک می‌ریخت!

■

---

۱) محلی تاریخی واقع در دامنه کوه الوند در همدان.

جدال مرگبار

• نوشته: پروانه ـ الف

تنها عابری که از محله‌ای نسبتا بزرگ در یک بعدازظهر داغ تابستانی می‌گذشت شاهد تعقیب و گریزخطرناک و هیجان‌انگیز دو اتومبیلی بود که شاید نظیرش را فقط در فیلم‌های سینمایی دیده بود. هر دو اتومبیل مدل بالا و شیک بودند و در یک چشم برهم‌زدن از جلوی دیدگان او، و سپس از آن محله گذشتند. دو راننده جوان که هرکدام دختری تیز کنارشان نشسته بود، پراثر غرور و ادعا و حسادت دست به مبارزه و مسابقه‌ای مرگبار و نسنجیده زده بودند. دو جوان ازیک محله بودند و مدتی بود که به خاطر موضوعی معمولی و پیش پا افتاده خصومت و کینه‌ای از یکدیگردر دل پرورده بودند که به مرور زمان بر شدت آن افزوده شده بود. آن روز هم حدود بیست دقیقه پیش دربلواری نسبتا طولانی به‌طور اتفاقی با هم مواجه شده‌بودند و از همان لحظه بود که بدون رد و بدل شدن کلمه‌ای جدال خطرناکشان را با سبقت گرفتن از یکدیگرآغاز کرده بودند و پس از دقایقی برای اینکه توجه مأموران انتظامی را به خاطر سرعت زیادشان به خود جلب نکنند وارد خیابانهای قرعی و خلوت شده بودند. نامزد یکی از راننده‌ها که در جریان درگیری و خصومت آن دو بود، به عوض اینکه راننده جوان را ازآن مسابقه منصرف کند، مدام او را تشویق می‌کرد که عقب‌نشینی نکند. انگار شکست در آن جدال بدترین مصیبتی بود که نصیب‌شان می‌شد. اما درست در نقطه مقابل او دختر جوانی نشسته بود که دلخوری وعصبانیت سراسر وجودش را گرفته بود و هر لحظه ازنامزدش خواهش می‌کرد که دست از آن عمل احمقانه‌بکشد و حریف را به حال خود رها کند. و وقتی خواهش‌ها بی‌فایده دید با سرزنش و دمنتور خواسته‌اش رانکارکرد. اما پسرجوان هیجان‌زده‌تر و گرمتر از آنی بود که به حرفهای دختر گوش کند و تنها به فکر برنده‌شدن در آن کورس وحشت و سربلندی جلوی نامزد ودوستانش ـ که احیانا در ماجرا در آینده باخبر می‌شدند» بود. این فکرها دقیقا همان چیزهایی بود که در ذهن‌حریفش هم می‌گذشت با این تفاوت که او یک مشوق‌هم داشت و همین موضوع او را بیشتر تحریک می‌کرد. حالا هر دو اتومبیل موازی هم و در کنار یکدیگر مسیر بی‌هدف خود را طی می‌کردند. رانندگان جوان‌نیم‌نگاهی به هم انداختند و پا را بیشتر بر روی پدال گاز فشردند. دو نفر دیگر هم دست از تلاش برنمی‌داشتند. یکی سعی در جلوگیری از ادامه پیکار ودیگری مشغول تشویق به ادامه آن. ناگهان کامیونی که‌از خیابان سمت راستی درآمده بود، جلوی چشمان وحشت‌زده چهار جوان سبز شد و...

○○○

چهار حجله، سراسر خیابان را پر کرده بود.

■

پاسخ ما

• امیدعلی کشوری از بروجرد

«معجزه»تان را خواندم. حرفی تو برای گفتن نداشت. ضمن اینکه شما خیلی بیش از اندازه درمان چشم یک مجروح را بزرگ کرده، و بی‌سبب آن را معجزه نامیده‌اید! از همه آنها گذشته. جوان رزمنده کی بود؟ از کجا آمده بود؟ چطوری زخمی شده بود و... پاسخ هیچ‌کدام این سؤالها مشخص نبود!

فکر می‌کنم در آغاز راه هستید. در این صورت مطالعه را جدیتر بگیرید!

• معصومه سماواتی از رشت

کوتاه‌نویسی‌تان خیلی خوب بود. اما «واجب و مستحب»تان قصه نبود، یک مقاله اخلاقی بود. بدون هیچ پرداخت داستانی.

• بهزاد فتحی‌زاده از اصفهان

سوژه قصه‌تان قشنگ بود. اما منطقی نبود. یک معلم و چنان ثروت چشمگیری؟ اما نثرتان روان بود. مطمئنم قصه‌های بهتری می‌توانید بنویسید. اما پادتان باشد کوتاه بنویسید.

• مینا باباخانی ـ ۱۶ ساله از کرج

«بدل» را خواندم. باریکلا. قصه قشنگی بود. مخصوصا به خوبی از عهده تکنیک تعلیق در قصه برآمده بودید. طی دو ـ سه شماره آینده چاپ خواهد شد.

• حسین عوض‌زاده از گرمسار

نمی‌دانم به نصیحت ما عمل کردی و به جای زیاد نوشتن، زیاد خواندن را پیشه کرده‌ای. یا دلیل دیگری باعث شده «یک زندگی»ات قشنگ از آب دربیاید. باز هم تلاش کن که قصه‌هایت کوتاهتر باشد. اما این یکی را همین روزها چاپ می‌کنم.

• معصومه ابراهیم‌زاده از شیراز

بارها گفته‌ام که ایرادی ندارد یک نویسنده واقعه‌ای حقیقی را مضمون قصه کند. [درست کاری که شما در «مدال» کرده‌اید.] اما این را فراموش کرده‌اید که اگر قرار باشد عین آن واقعه ـ بدون دخالتی از سوی‌نویسنده ـ نوشته شود آن‌وقت آن نوشته قصه نیست یک مستند است!

• سپیده رفیعی ـ ۱۸ ساله از تهران

از بین یک مشت قصه‌ای که فرستاده بودید!! «آن روز به» را برای چاپ جدا کردم. در ضمن در مورد سؤالتان هم: تنها راهش تماس با نشریات است تا ببینید کدام یک نیاز به همکار دارند. در مورد خودمان ـ اطلاعات هفتگی ـ که متأسفانه این امکان وجود ندارد.

• اعظم شبانی از تهران

داستانهایتان به خاطر عدم رعایت نکات نگارشی [کم‌رنگ نوشتن و دو طرف کاغذ نوشتن] قابل استفاده نیست.

• حمیدرضا کشانی از تهران

داستان «موش» را خواندم. بد نبود. چاپ می‌شود و اما بعد: از همه اطافی که نثار من کردی!!!! سپاسگزارم. یک توصیه دوستانه به یک دوست نادیده که ۲۳ سال از من کوچکتر است: سعی کن دنیایت بزرگتر از افکارت باشد!

• سمیرا رضانژاد کلایی

داستانت که بدون نام بود و اسم نویسنده هم نداشت [اسم را از روی پاکت نامه خواندم] و با خودکار قرمز نوشته بودی [و درد چشمم را باعث شد] خواندم. احساس می‌کنم نوشتن را تازه آغاز کرده‌ای. ایرادی ندارد به شرط اینکه مطالعه را جدیتر از نوشتن بگیری!

• واحد کهنالی از نهاوند

از نثرتان پیدا بود که با ادبیات بیگانه نیستید و قصه را نیز ـ کم و بیش ـ می‌شناسید. اما، اولا که قصه‌هایتان را چرا دو طرف کاغذ نوشته بودید؟ ثانیا، فکر نمی‌کنید به جای اینکه یکجا «هفت قصه» را برایم ارسال کنید. تمام تلاشتان را بر یک قصه می‌گذاشتید. کارتان بهتر از آب درمی‌آمد؟

نکته آخر اینکه، ذهن خلاق و پویایی دارید. قصه «هیروشیما»یتان این را ثابت می‌کند. اگر این ذهن را باکمی حوصله درهم آمیزید، حتما موفق می‌شوید.

ترافیک را مهار کنید، آلودگی هوا و صوت کاهش می‌یابد

با وجود این که بارها از طریق صدا و سیما، مطبوعات و بسیاری از مسوولان در خصوص آلودگی‌شدید هوا، ترافیک سنگین و آلودگی صوتی، خصوصاً در تهران و شهرهای بزرگ به شکلهای گوناگون تکانی‌بازگو شده است. اما معلوم نیست، چرا اقدام جدی وهمه جانبه‌ای برای حل این مشکل اساسی صورت نمی‌گیرد.

تولید انبوه و واگذاری خودرو از یکسو و افزایش‌جمعیت در شهری چون تهران از سوی دیگر، زندگی رابرای شهروندان مختل و تا حدودی غیر ممکن ساخته‌است. هر سال با بازگشایی مدارس، بر بار سنگین ترافیک افزوده می‌شود و این امر، آلودگی بیشتر هوارا به دنبال دارد. به ویژه آن که برخی از اتوبوسها ازجمله اتوبوسهای شرکت واحد، بوقهای شیپوری نصب کرده‌اند و حتی موتوسیکلتها

هم از این بوقها که صدای گوشخراش دارند. استفاده می‌کنند که آلودگی شدید صوتی به وجود می‌آورد. شهرداری تهران هر از گاهی‌از مساله دعوت کارشناسان از خارج کشور و هزینه‌هایی که بابت آن باید سرمایه گذاری شود، سخن می‌گوید. ولی تاکنون تمام وعده‌های داده شده، عملی‌نشده است و همچنان شاهد وجود این معضلات درتهران هستیم. گفتنی است، با توجه به این که کودکان و سالخوردگان از آلودگی هوا بیشتر رنج می‌برند و زودتر در معرض خطرات احتمالی قرار می‌گیرند، باید اقدامات ضروری و قاطعی انجام شود. واقعاً تنفس درتهران بسیار مشکل شده است.

موضوع آلودگی شدید هوا و آلودگی صوتی ناشی از ترافیک، از سالهای گذشته مورد بحث مردم و مسوولان بوده و تا حل نشدن جدی آن نیز. به صورت یک مساله مهم و ملی همچنان مطرح خواهد بود، بهتراست مسوولان خلف وعده نکنند و به طرحها وپروژه‌هایی که ارائه می‌دهند، عمل کنند.

تهران، دیگر ظرفیت و گنجایش این همه اتومبیل‌های گوناگون را ندارد و شهروندان هم تاب و تحمل این همه بی‌برنامگی، نابسامانی، دود و ترافیک و آلودگی صوتی را ندارند. خودروهای تک سرنشین هم که همچنان بدون مجوز طرح ترافیک وارد قسمت‌مرکزی شهر می‌شوند. ولی مأموران راهنمایی ورانندگی مانند سابق، حساسیت نشان نمی‌دهند. درحالی که آن خودروها به نوعی به آلوده‌کنهای هوایی وصوتی می‌افزایند! امید است مسوولان ذیربط با یک‌برنامه ریزی دقیق و حساب شده و استفاده ازکارشناسان دلسوز و برجسته ایرانی که بی ادعا و قانع هم هستند، به این معضلات پایان دهند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

مشکلات کارگران کارخانه‌چیت‌سازی کی برطرف می‌شود!

نمی‌دانم ترازوی عدالت و صداقت تا چه زمانی می‌خواهد کج بماند؟!

در شهر ما (بهشهر) که یکی از قدیمی‌ترین و حساس‌ترین شهرهای ایران است، هیچ نقطه امیدی برای ایجاد شغل وجود ندارد.

این شهر دستخوش ترکتازیهای کارتلها و کارخانجات عظیم در شهرهای مجاور شده است. مخصوصاً بابل و آمل.

جدا از نبود فضای کار، اکنون دو سال است که کارکنان و کارگران کارخانه قدیمی چت‌سازی به صورت رایگان مشغول به کارند و حتی یک ریال هم دستمزد نگرفته‌اند.

هر زمانی هم که دست به اعتراض می‌زنند با خشونت روبرو می‌شوند. این جماعت متأسفانه گاهی اوقات به نان شب خودشان هم محتاج می‌شوند.

چند روز پیش، این جماعت از شدت استیصال به فرمانداری پناه آوردند و از سیاستهای غلط رئیس کارخانه شکایت کردند. اما متأسفانه هیچ‌یک از مسوولان به درد آنها توجهی نکردند.

م.ارام - بهشهر

جاده رامهرمز - رامشیر حادثه‌سازو خطرآفرین

نصب و تعبیه ۳۷۵ دلینو رنگارنگ، علائم راهنمایی و رانندگی در جاده رامهرمز - رامشیر تا سه راهی، دردی را دوا نخواهد کرد و مانع جلوگیری از تصادفات وحشتناک و داغدار کردن خانواده‌ها نخواهد شد. جاده مذکور به علت عبور کامیونهای سنگین پرازبار، باعث تخریب جاده و غیرقابل عبور شدن آن شده‌است. چا دارد مسوولان ذیربط اداره کل استان نسبت به‌آسفالت کلی آن اقدام کنند تا بیش از این متجر به‌رساندن خسارت جانی و مالی هموطنان عزیز نگردد.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگاراطلاعات هفتگی

به گردشگری کوهبنان بیشتر توجه کنید

کوهبنان به عنوان یک شهر تاریخی دارای جاذبه‌های گردشگری فراوانی است و به دلیل وجود آثار باستانی و اماکن تاریخی فراوان در این شهر، مانند آرامگاه محمد شهید کوهبنانی، خواجه خضر، زیارتگاه بی‌بی‌عصمت، امامزاده سلیمان، خانقاه شیخ ابوسعید، امامزاده زیدبن‌علی و... هرساله گردشگران فراوانی از این شهر تاریخی بازدید می‌کنند.

این شهر از یک سو، دارای استعدادهای بالقوه فراوانی است و از سوی دیگر مردم با فرهنگ شهر، شایستگی آن را دارند که در شهری آباد و زیبا زندگی کنند و اکنون ما شاهد هستیم که این مهم در پرتو تلاش چشمگیر شهرداری این شهر در حال تحقق یافتن است‌بدون شک شهرداری کوهبنان تاکنون اقدامات فراوانی‌برای زیباسازی شهر انجام داده که در خور تحسین‌است. این امر عامل مهمی برای جذب گردشگران تلقی می‌شود.

به هر حال امیدواریم این شهر تاریخی که دارای موقعیت مناسبی برای جذب گردشگران داخلی و خارجی است، بتواند هرچه سریعتر، جایگاه اصلی خود را پیدا کرده و به یکی از قطب‌های اصلی گردشگری‌استان کرمان مبدل گردد.

محمود جعفری - کوهبنان کرمان

داراب گاز می‌خواهد

شهر داراب باکمبود کپسول مایع گاز روبرو است.

اهالی شهر برای تهیه یک کپسول گاز، یک یا دو هفته دوندگی می‌کنند، آنها وقتی به شرکت گاز مراجعه‌می‌کنند، با تمام شدن کپسول گاز مواجه می‌شوند ومسوولان توزیع گاز هم می‌گویند برای دریافت کپسول‌گاز بایستی ساعت هشت صبح مراجعه کنید. درحالی که‌خودشان ساعت ۷/۵ صبح شروع به کار کرده و ظرف‌مدت کوتاهی کپسولهای گاز را عرضه می‌کنند.

بارها به مسوولان شهر، مشکلات کمبود کپسول‌گاز را گوشزد کرده‌ایم، اما آنها فقط وعده داده‌اند و تابه‌حال وضع تغییری نکرده‌است.

احمدرضا عندلیبی از داراب فارس

توضیح صداوسیمای مرکز کرمان

سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

سلام علیکم.

در پاسخ به مطلب مندرج در شماره ۲۹۷۰ مورخ ۷۹/۸/۱۱ صفحه ۵۲ آن هفته‌نامه تحت عنوان، «شبکه استانی کرمان را راه‌اندازی کنید» توضیحی از سوی مدیرکل مرکز کرمان ارسال شده که شایسته است درهمان صفحه و ستون درج شود.

بدین‌وسیله به اطلاع مردم شهیدپرور استان کرمان می‌رسانیم که سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی‌ایران آمادگی افتتاح شبکه استانی سیمای مرکزی‌کرمان را دارد. گفتنی است تجهیزات و امکانات فنی ونیروی انسانی مهیا است اما براساس قراردادی که صداو سیما با استانداری کرمان منعقد کرده است استانداری‌کرمان متعهد شده است که بخشی از هزینه‌های راه‌اندازی شبکه استانی سیما را پرداخت نماید ومتأسفانه تاکنون این قرارداد به مرحله عمل نرسیده‌است و اخیرا استانداری به صورت غیرمستقیم ملزم به‌انجام تعهدات خود شده است که آن شاءالله افتتاح خواهد شد.

کرم‌رضا پیربابایی - مدیر امور ارتباطات

دکتر مطب
زیر نظر متخصص پزشکان متخصص
کلینیک بهداشتی - زیبائی گاج
پوست، مو و تناسب اندام
تلفن مطب: ۸۹۵۶۷۲۳
(مان هماهنگی: ۱۹۵۹

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۰ سال سابقه کار
مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا
زیر نظر پزشک مجرب
شما با مصرف این دارو علاوه بر قدرت از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرسهای عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای جانبی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، جوش و لک صورت
تهران - سه راه آذری خ امام‌زاده صفدر - روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱
تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱-۳۴۷-۱۵۷۶ بیسیم

ترک اعتیاد
۱۰۰٪ تضمینی، بدون درد و سرپائی
با استفاده از طب سوزنی، هیپنوتیزم و داروهای غیرمخدر و... ایجاد تنفر از موادمخدر و با ضمانت کتبی
(برای شهرستانها دارو ارسال میگردد)
تلفن گرو: ۲۷۹۴۵۲ - ۰۳۶۱

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با اعتبار رسمی و در پایتخت بین‌المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا
نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آزمون و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)
آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می دارد:
- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳۰ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی - تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنها سازنده لابراتوارهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوار زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۲۵۷۰۱۵۶-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۷۷۳۱) (۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۷۶۱۷۰۸-۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهرری
دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۳۷
تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲-۶۴۶۲۸۲۰۵ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲
Email: zabansra@ravan.com zabansara@hotmail.com

نیازمندی های روزنامه اطلاعات
کانال ارتباطات مردمی
فقط با یک تماس تلفنی
خواست شما را به عمل تبدیل می کند
خرید و فروش، اجاره، رهن واحدهای مسکونی
خرید و فروش اتومبیل و اثاثیه منزل،
آموزشگاهها، کلاسهای تدریس خصوصی،
ارائه خدمات، تعمیرات و تغییرات و تزئینات
فنی و مهندسی ساختمان، استخدام، مجمع
عمومی، مناقصه، مزایده و جویندگان کار
۲۱ الی ۲۲۵۸۰۱۴

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
Email: Khaneh_e_moo@Hotmail.com
خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۶۵

۱- خانم بنفشه کرزاده - همدان
۲- آقای سیروس گلی سادات - مشهد مقدس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

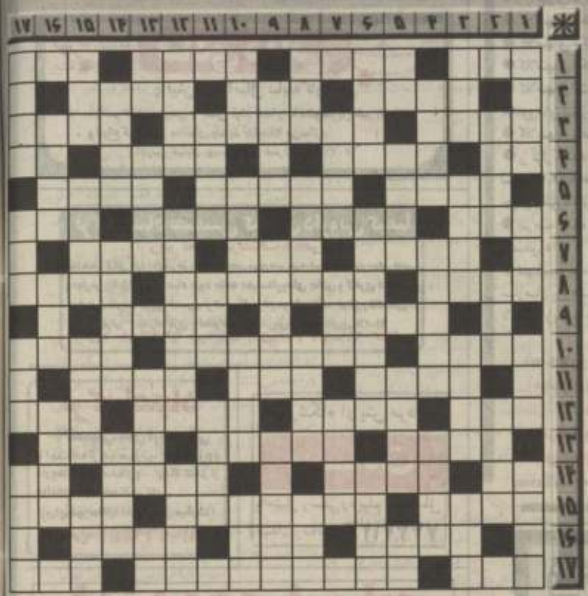

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱- امیدواریم که از آن شما همیشه شیرین باشد - ستاره دنباله‌دار - راشد و راهنما - دست پیش این و آن دراز می‌کند تا محتاج خلق نباشد(!) ۲- پایتخت اروپایی - به آدم ساده‌لوح گویند - فرستاده یزدان پگانه ۳- زینت بخش آشپزخانه و حمام - گرفتگی ماه‌جورشید و ستاره که به خسوف و کسوف معروف است - قائد و پیشوا ۴- پهلوان - پرنده‌ای وحشی و حلال‌گوشت - حفظ و حراست و نگهبانی - حرف ندا ۵- میزی سکنجبین نشین ! - جریان هوا - قلب تاریخ است ۶- خوگرفتن - رام شده - بزرگ و بزرگتر و یا نامی برای خانمها - قبیله و طایفه ۷- روانشناس آلمانی و بانی مکتب روانشناسی «گشتالت» - راه قاطرلاب «شبکه ۸- مراد و حاجت - دوشیزه آن. لقب ژاندارک دختر مبارز فرانسوی بود که به دست انگلیسها در آتش سوزانده شد - وهم داشتن ۹- مستحکم - محکم. استوار و با وقار ۱۰- تن و بدن را می‌پوشاند - آدمی که پای‌بند هیچ چیز نباشد - تنگ نظر و لئیم ۱۱- اسیر وزندانی است - نرم و ملایم - اسم کوچک فضانورد روسی که در اثر برخورد با سفینه خود در فضا کشته شد ۱۲- مرغ سعادت - از وسایل خواب - حیوان عظیم‌دریایی - وسط ۱۳- از دروس مدرسه‌ای - کارگردان مشهور فیلم «جنگ ستارگان» - مخترعی با اختراعی به‌نام خودش ۱۴- بوییدن - روشن‌تر و بهتر از امروز خواهیم دید - جانوری که نزد مصریان باستان مقدس بود - لعن و نفرین ۱۵- درختی که در جنوب می‌روید وبرگ آن گیاه سرشوی است - واجب و لازم دانستن امری و یا سزاوار و مستحق شدن چیزی - میل وخواهش ۱۶- از رهبران فقید هند است - پول حرام - یکی از انواع نان است ۱۷- این هم نوعی موی سراست - اثری از نویسنده مغروف آمریکایی «جک لندن» - از میوه‌های مقوی گرمسیری.

عمودی:

۱- نوعی ساعت و یا عروسک - میوه آبدار تابستانی - کناره هرچیز - «دوزه» و «دوزه» ۲- کشتی‌بان - از آموختنی‌ها - محل و مکان ۳- از آشهای خوشمزه زمستانی - این هم از ورزشهای مفرح زمستانی است - ماهی درسال خودمان - فوری ۴- خاصی که از خاندان پیامبر باشد - کاشف بیماری جذام - کارفیزرگ و پهن ۵- دانه خوشبو - نظم و ترتیب - بعضی‌ها از روزگار در می‌آورند! - گردش دهنده خون در بدن ۶- اول و آغاز - فیلسوف یونانی که به‌فیلسوف گریان شهرت دارد - حاکم و قاضی ۷- موی جلو سر - پشت سر - محل آموزش ۸- خشک - هوس شدید - شعله آتش - نازک و شکننده ۹- شیشه قیمتی ساز میوه‌های تابستانی و پاییزی - شهری در آذربایجان شرقی ۱۰- جواب «های» دانسته‌اند - منسوب به خاندان امیه - خیر نازی - محل و مقام ۱۱- پرستهای کارگران زحمتکش بسته شود - امید و آرزو - جمعی که‌اسیر شده‌اند ۱۲- به چنین عملی هیچ ایرادی نمی‌شود گرفت - سال اب را گویند - آدم کودن را گویند ۱۳- سوره‌ای در قرآن مجید - مقابل غریبه قرار گرفته جمجمه‌ای از مرمر که مظهر زیبایی است - حرف تعجب ۱۴- امتحانی آن در مغازه برشت‌افزار فروشی قرار دارد - پرخور و شکم‌پرست - پارک آن درگذشته نام محل گردش و بازیهای سرگرم کننده بود ۱۵- شکایت - دروغشان برزبان جاری کنند - زیانکاری وناامیدی - سنگی شبیه عقیق با زیرجد و به رنگهای مختلف ۱۶- نوعی تفنگ برای بازی و سرگرمی - گوارا - قاعده و قانون ۱۷- چنین هوایی در انتظار بارش است - شیشه آزمایشگاهی - شیر عرب - شغل او فروش پارچه است!

طراح: مهدی محمدی از خام

حل جدول شماره ۲۹۶۵

توضیح

چندی است که برادر عزیز و بزرگوارم آقای جعفر گودرزی که مسوولیت این صفحه را برعهده داشتند به علت مشاغل کاری فراوان، خدمتگزاری به وارثان جبهه و جنگ را به این حقیر محول کرده‌اند، امید دارم در این صحنه با توجه به حساسیت صفحه صدای سبز بسیج، مطالبی ارزنده و درخور شأن بزرگواران بسیج ارائه گردد، علت وقفه‌ای که در ارائه این صفحه رخ داده بود نیز همین مسأله بود. انتظار داریم خوانندگان صمیمی مجله همواره ما را در کنار خودپذیرا بوده و با ارسال مطالب و اطلاعاتی از جبهه وجنگ و شهدای عزیز و ارائه خاطرات خود بر رونق صفحه بیفزایند.

طاها

ملکوتیان چه می گویند

«سلام و رحمت خدا بر محمد و آلش و سلام به‌امام عصر حضرت مهدی(عج) که جهان در انتظار عدالت او بسر می‌برد. امامی که انتقام‌گیرنده از ظالمان و امید محرومان عالم است. جان جهانی فدای قدوم‌مبارک آن حضرت باد.»

شهید حسین الهی مقدم

* * *

«آخر انقلاب ایران، طلوع انقلاب حضرت مهدی(عج) است و انقلاب جهانی حضرت مهدی موعود(عج) نزدیک است. برادران پاسدار قدر این سپاه را بدانید که این سپاه اساس ارتش حضرت مهدی(عج) است.»

شهید حشمت‌الله اسدی

* * *

«باید بدانید که قرن بیستم قرن نجات محرومین و مستضعفین است و میدان الهی، سرزمین پاک جمهوری اسلامی ایران است. پس پشتیبان این نهضت خدایی بوده و از رهبر و ولی فقیه متابعت داشته باشید تا تحقق بخش آیه شریفه «اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» بوده و به آن عمل کرده باشید.»

شهید دادا - تنکابنی رضایی

* * *

«وصیت می‌کنم به حفظ اسلام و انقلاب و شناخت فرهنگ آن و با غافلین در برنامه‌های مکتب، دل را به اطمینان رساندن.»

شهید مجتبی قبادی

* * *

«اسلام به شماها احتیاج دارد. مبادا بی‌تفاوت باشید. کسی که بی‌تفاوت باشد، نسبت به این انقلاب جرمش مساوی با ضدانقلاب است. خدای نکرده بی‌تفاوت نباشید.»

شهید حسینعلی کلارستاقی

تصویر و تفسیر شهید

آدمها بر دو نوعند: آنهایی که با عقلشان زیست می‌کنند و آنهایی که زیست‌شان با دل است و چه کثیرند آنان و چه قلیلند اینان.

این‌چنین است که عاشقان نادرالوجود شده‌اند و عاقلان کثیرالوجود. عصر عقل حکم می‌کند. آدم باید عاقل باشد نه عاشق. چرا که عاشق یعنی مجنون وجنون در عصر عقل‌گرایی و خردگرایی یعنی سفاهت و دیوانگی. اما در مکاتبی که عشق از کرانه‌های آسمان می‌بارد، عاشقی می‌آید که با داشتن ستاره سبزشادمانی در دامن تب‌آلود و دهشتناک شب، قلم را برروی کاغذ می‌آورد و عشق را معنی می‌کند.

آری شهید با قلم خونینش از نماز می‌نویسد. نمازی که دل کبوتران دلشکسته را به دره می‌آورد؛ نمازی که سجده‌اش به اندازه یک نسل عبادت طول می‌کشد. شهید از حسین، امام عشق می‌نویسد و از عاشورا، روز عاشقی.

شهید از قائم آل محمد(عج) می‌نویسد که دردنیایی که به ثمره امامت و رسالت و پایه و اساس نظام‌اسلامی توهین می‌شود چگونه می‌توان انتظار را آرزوکرد و با دشمن‌شناسی به ستیز عصر ظلمت و بی‌خبری و جاهلیت مدرن رفت. و شهید از حجاب می‌نویسد که حجاب نور، آری خواهرم. گریسته‌در خون من است.

او از جبهه و جنگ می‌گوید که از هر خاکریزش «یا لیتنی کنت معکم» به گوش می‌رسد. شهیدبیجیانی را به تصویر می‌کشد که مرگ را به تمسخر گرفتند. به آن خندیدند و شهادت منتظر ماند تا برقدمهایشان بوسه زند.

شهید از حیات می‌نویسد و از زندگی و اینکه گردش خون در رگهای زندگی شیرین است. اما ریختن آن در پای محبوب شیرین‌تر.

* * *

آهنگ فتح

«ما در جنگ دوستان و دشمنانمان را شناختیم».
حضرت امام خمینی(ره)

- ۱- عملیات ثامن‌الائمه
- منطقه درگیری: جبهه جنوب - شمال آبادان در شرق رودخانه کارون
- وسعت درگیری و عملیات: ۱۵۰ کیلومترمربع
- زمان عملیات: ۶۰/۷/۱۵ تا ۶۰/۷/۶
- نیروهای خودی درگیر:
- شش تیپ (۱۵) گردان پیاده و چهار گروهان تانک)
- ۹۰ گردان منهای توپخانه
- ۵۰ قبضه ضدهوایی
- نیروهای دشمن:
- شش تیپ پیاده و زرهی
- یک گروهان مرتش ضدتانک میلان
- سه آتشبار ضدهوایی
- سه آتشبار توپخانه سبک
- نتایج عملیات:
- ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن ۱۸۰۰ نفر اسیر، ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر کشته و زخمی.
- ۲- تجهیزات و امکانات منهدم شده دشمن:
- تانک و نفربر ۹۰ دستگاه
- خودرو ۱۰۰ دستگاه
- پل پی‌وام‌بی دو دستگاه
- ۳- تجهیزات و امکانات به غنیمت درآمده از دشمن:
- ۱۶۰ دستگاه تانک و نفربر
- ۱۵۰ دستگاه خودرو
- ۳۰ دستگاه لودر و بلدوزر
- هفت قبضه توپخانه
- تعدادی تانک ۱۰۶
- ۴- سایر نتایج: رزمندگان اسلام در این عملیات ۱۵۰ کیلومترمربع شامل دو جاده استراتژیک اهواز - آبادان و ماهشهر - آبادان را آزاد کردند و شهر آبادان نیز از محاصره خارج شد.

اباصالح و سربازان امام زمان

یاران مهدی(عج) کیستند؟ عاشقان امام زمان(عج) کجایند؟ محبت او چگونه و کجا جلوه می‌کند؟ اگر مولا امروز نقاب غیبت از چهره برافکند، در کنار کدام طیف و دسته قرار می‌گیرد؟ چاره‌ای نیست جز آنکه پاسخ رادر «آینه روایات» جستجو کنیم و از فلسفه امامت ورهبری جواب بطلبیم.

احادیث می‌گویند، سربازان او آگاهند و بصیر، پارسایند و رها از علقه‌های دنیوی. مردانی صاحب ایمان و عرفان، مصلح و مسلح. شبزان روز و زاهدان شب. معجونی از آتش و آهن، رأفت و صلابت. تهجدو جهاد با دلهای فولادین و سرشار از یقین و سوزان‌تر از آتش. نستوهان پرتوان و مقاوم و بلندهمت که اگر برکوهها یورش برند و بگذرند، آنها را می‌شکافند و از جای برمی‌کنند.

حق باوراتی تسلیم و مطیع امر رهبری. شهادت طلب و مشتاق دیدار خدا. فداکارانی پرورده سایه خطرها و سختی‌ها.

سلاح بر دوشانی شیفته جهاد و شهادت که استقامت، عدالت و نشانشان است و ایمان، ره‌توشه حرکتشان و توکل، تکیه‌گاه همیشگی‌شان.

این است خصال یاران مهدی(عج) و اوصاف مهدویان منتظر و منتظران ظهور و چشم‌انتظاران پا در رکاب.

دست بزنید و شادی کنید

وقتی حقیر عدسی نویس عرض می‌کنم جنس همکار عکاسمان «مجید شادمان نژاد»شیشه خرده دارد. برای این ادعا دلیل دارم، مثل بعضی ها الکی به دیگران بهتان نمی‌زنم؛ این عکس جالب را آقای «مسعود پروین حسینی» گرفته. آن وقت «شادمان نژاد» اصرار دارد توی صفحه دستبخت عدسی چاپ کنیم، استدلالش هم این است که دکتر «مهاجرانی» قبل از تقدیم استعفایش در یک جلسه شعرخوانی و یاشاید مراسم بزرگداشت هنرمندان مخصوصا کنار دست استاد «شجریان» خواننده مورد علاقه مردم و مورد غضب تلویزیون نشسته تا به ایشان بگوید هروقت استعفایش مورد قبول رئیس جمهور منتخب مردم واقع شد. غزل خداحافظی از وزارت ارشاد را نیابتا برایش بخواند! البته در دستگاه شور و پادستگاهی که مورد پسند عوامل وابسته به جناح راست قرار بگیرد!

لکه گیری فرش کهنه با ماژیک

به علت خرابی کلاچ موتور وسپای لگه‌پران تصمیم گرفتیم گشت سوژه یابی هفته گذشته را اختصاص بدهیم به بازدید ازبازار فرش فروش‌ها. تردد انبوه چرخ های دستی حاوی چند تخته قالی و قالیچه فورک‌پا می‌طلبید! البته رانندگان دلسوز وهمنوع پرور چرخهای فورک طلب، عرق‌ریزان با لهجه مخصوص خودشان برای کناررفتن صاحبان فورک فریاد می‌زدند «نسوزی، نفتی نشی!» اما از بیخ دیوار که نمی‌شد کنارتر رفت گردوخاک هوای دم کرده ومحیط غیربهداشتی، عابران غیرحرفه ای را قرار می‌داد، هرچه «دوستدفرش نوکساد بود. معاملات فرش کهنه. وبابه قول خودشان «صادراتی» رونق داشت. عده ای قلمزن هنرمند هم مجهز به چند نوع ماژیک قرمز و سبز وزرد و سیاه نقاط کچلی نقشه را رنگ می‌کردند تا در خارج مورد پسند شیفتگان هنر دستی قرار بگیرد. احتمالا شاعر شیرین سخن با توجه به همین جور کارها فرموده «هنر نزد ایرانیان است وبس!»

موافقان اصلاحات!

سوای اکثر نمایندگان مجلس ششم که با اصلاحات مورد نظر جناب «خاتمی» رئیس جمهور منتخب مردم موافق هستند (خصوصا حالا که با میلیاردها دلار مازاد فروش نفت می‌توان اقدام به کارهای زیربنایی کرد) جماعت دیگری هم از اصلاحات بدشان نمی‌آید

به ویژه آرایشگرها که دوست دارند مشتریان محترم لااقل هفته ای یک بار جهت اصلاح به مغازه آنها مراجعه کنند!

و اما از شوخی گذشته معلوم نیست طرح میزان که اخیرا جهت جلوگیری از اجحاف کسبه مدنظر بازرسان تشکیلات مبارزه باگرانفروشی قرارگرفته (خصوصا کم فروشی) شامل سلمانی جماعت هم خواهد شد و یا اینکه حضرات کماکان السابق اسکناس سیزهزاری راتوی دخل می‌اندازند و بالبخندمی گویند. مرسی!

دوستت داریم خاتمی!

همزمان با داغ شدن بحث موافقان و مخالفان رئیس جمهوری (فرمول عبور از خاتمی) که جانشینانی هم برای ایشان تعیین کرده‌اند. آقای «داوود ملک‌زاده» همکارمان در بندر آستارا نوشته. همیشه بلافاصله بعداز انتخابات نمایندگان مجلس، شورای شهر، خبرگان و... مأموران شهرداری اقدام به جمع آوری پوسترنامزدها می کنند. غیر از تصاویر مربوط به کاندیداتوری جناب سیدمحمد خاتمی در خرداد ۱۳۷۶، لذا ابقای تبلیغات مزبور که نمونه‌اش را به عنوان سوغات آستارا تقدیم می‌کنم هیچ دلیلی نمی‌تواندداشته باشد غیر از اینکه رئیس جمهور منتخب مردم علی‌رغم کارشکنی های آشکار و پنهان جناح رقیب برای دومین بار توسط دوستداران ایشان در اقصی نقاط کشور انتخاب خواهد شد.

سبز بودن امروز، چه بهایی دارد؟

بقیه از صفحه ۱۱

* فرهاد بزرگمهر کارشناس راه و ساختمان در این باره می‌گوید: «مسیر آزادراه تهران - شمال با توجه به اینکه در بیشتر نقاط از نزدیکی و یا تقاطع رودها، جنگل‌ها و منابع طبیعی و محل زیست حیوانات وحشی و با ارزش عبور می‌کند، توجه و نظارت مستمر سازمان حفاظت محیط زیست را می‌طلبد. بنابراین وظیفه کارفرمایان (در این مورد بخصوص، وزارت راه و ترابری و بنیاد مستضعفان) است که با نظر کارشناسان و تدوین و تنظیم الحاقیه‌های مفصل، دقیق و کارشناسانه به قراردادها و وظایف مشاوران، دستگاههای ناظر و پیمانکاران را در پرهیز از وارد ساختن هرگونه زیان به محیط زیست به‌روشن کنند و برای تخطی از این اصول، جرایمی را در نظر بگیرند و خاطی را مجبور به اطاعت از این قوانین و جبران صدمات وارده کنند، برای تضمین اجرای قوانین زیست محیطی، باید دستگاهی جداگانه توسط سازمان حفاظت از محیط زیست تشکیل شود که به‌طور مداوم در ساخت آزادراه، نظارت و بخشنامه‌های مربوطه را پیگیری و اعمال کند.»

این درحالی است که در بیشتر موارد مشابه «حفاظت از محیط زیست» براثر استمرار زیاد مراحل اجرای طرح، تخلفات، عدم توجه سازمانهای ذینفع وعجله برای اتمام پروژه، نادیده گرفته شده است واکنون این نگرانی وجود دارد که روند گذشته در هنگام ساخت آزادراه تهران - شمال نیز ادامه یابد، به این خاطر که هنگام طراحی راهها، بودجه کافی برای مطالعات گسترده و لازم در مورد محل معادن، مصالح ساختمانی، خاکریزی و روسازی و بتن در اختیار مهندس مشاور طرح و آزمایشگاه مکانیک خاک قرار نمی‌گیرد و در بیشتر موارد به مطالعات اولیه و تجربه سطحی منطقه‌ای بسنده می‌شود.

حفر گودالها

پس از عقد قرارداد و شروع عملیات، محل معادن به وسیله بلدوزر حفاری شده و بعد از برداشت چندلایه ناچیز، مصالح مناسب تشخیص داده شده و به‌حال خود رها می‌شود. این امر نه‌تنها گردن معدن مناسب از طرف سازنده راه، به‌ناچار تکرار می‌شود و در صورت قابل استفاده بودن معدن تا آنجایی که امکان داشته باشد، زمین به صورت گودالی بزرگ حفر می‌شود و بعد از رفع احتیاج منروکه شده و به سرنوشتی که گفته شد، دچار می‌شود.

بازمانده‌های ماشین آلات

نکته دیگر، تعویض روغن و یا تعمیر ماشین آلات سبک و سنگین راهسازی است که در مسیر راه و یا بُهر و رودخانه متوقف شده است و سرویسکاران بدون‌توجه به تخریب محیط زیست، اقدام به تعویض روغن فیلتر و یا ترمیم ماشین آلات می‌کنند و مواد سوختی وروغنی و لوازم یدکی مستهلک بر روی زمین و یاسیر رودخانه رها می‌شود.

گرد و غبار

در هنگام اجرای عملیات راهسازی، گرد و غبارزیادی بر روی راههای آنحرافی، یا مسیر دردست‌ساخت و درخان و

گیاهان می‌نشیند که برای آنهازیان‌آور است و می‌بایست تمهیدات لازم برای آبپاشی مکرر بر روی این راهها صورت گیرد تا مقدار گردوغبار به حداقل برسد.

باقیمانده آثار سکونتگاهها

محل سکونت کارگران و پرسنل و محل استقرار سنگ‌شکن‌ها و کارخانه آسفالت، دارای طرح مدون وفنی نبوده و بخصوص محصور کردن آنها دارای ضابطه‌ای نیست و به همین حال باقی می‌ماند که متأسفانه در محدوده شهرها نیز به دلیل نبود ضوابط ازسوی شهرداریهای محل، این مشکل به چشم می‌خورد.(مانند اتوبان تهران - کرج).

لزوم ایجاد هماهنگی‌ها و حفاظت از رودخانه‌ها

به علت اینکه آزادراه تهران - شمال در بسیاری ازنقاط ناگزیر به قطع درختان جنگلی و عبور از مزارع ومراتع خواهد بود، باید با هماهنگی قبلی سازمان‌حفاظت محیط زیست و سازمان جنگل‌ها و مراتع این امر انجام پذیرد که در صورت نادر بودن نوع درختان ویا امکان کاشت مجدد حیات دوباره‌ای به درختان مذکور داده شود.

چون مسیر آزادراه مذکور از کنار و یا قسمت تحتانی رودخانه کرج و شاخه‌های منتهی به آن می‌گذرد، باید دقت و کنترل فراوان از طرف سازمان‌حفاظت از محیط زیست و پیمانکار مربوطه به‌عمل آید تا مصالح درختان قطع شده، سوخت و زباله‌ها درمحل مناسب ساماندهی گردد و به داخل رودخانه‌سرازیر نشود [که متأسفانه این مسأله دقیقا در منطقه لاتیز رعایت نشده است.]

تخلیه مصالح منهدم شده

در مواقعی که آسفالت پخته شده یا بتن تهیه شده، غیرقابل استفاده شناخته شد، این مصالح می‌بایست درمکانی تخلیه شود که صدمه‌ای به محیط زیست وارد نیاورد.

* کمیته پژوهش جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست در گزارشی پیرامون این طرح می‌نویسد: اجرای این طرح قطعا به سرریز جمعیت تهران به منطقه شمال منجر خواهد شد. تجربه نشان می‌دهد که دسترسی زمینی به کشورهای آسیای مرکزی، می‌بایست از طریق جاده فیروزکوه و هراز و یا از مسیر رشت صورت گیرد، نه جاده‌ای که در مرکز نوار ساحلی است.»

چند سؤال

و اینجاست که باید از مسوولان پرسید:

آیا سیاست ایجاد راه جدید در کنار راه قدیم و آزرده خارج کردن آن راه، دور ریختن سرمایه‌های ملی‌نیست؟ اگر این سیاست گسترش یابد و دامنه آن به‌سایر تأسیسات زیربنایی از جمله سدها، پلها و غیره‌برسد چه سرنوشت دهشت‌آور زیست‌محیطی درانتظار ما و آیندگان خواهد بود؟

چرا فکر می‌کنید که کوتاه کردن راه در این مسیر، فروما یک امر اقتصادی است؟ این کوتاهی راه به چه‌قیمتی است؟ آیا سودی که از بابت آن عاید می‌شود، باتخریب محیط زیست و ضررهای ناشی از آن در ابعادا قتصادی، اجتماعی و فرهنگی قابل مقایسه است؟ آیامی‌توان ایمنی راه را با ساخت ۸۰ تونل به طول ۷۰کیلومتر و حدود چهار کیلومتر پلهای هوایی و بیش ازهشت دستگاه تقاطعهای غیر هم‌سطح چندطبقه، آنهم درآسیب‌پذیرترین مناطق طرح از بعد تکتونیک و زلزله‌زمین لغزش، جابه‌جایی کوه، روانگرایی، بهمن‌خیزی وغیره تضمین کرد؟ فراموش نکنیم که بر سر تأسیسات‌شهری، رودبار و رشت در زلزله خرداد سال ۱۳۶۹ چه‌آمدا راههای تخریب شده کشور در همین چند ساله‌اخیر از بعد زمین‌لرزه، سیل و غیره را فراموش نکنیم.

آیا سرریز تولیدات مازندران تنها در بعد شیلات.

کشاورزی و دامداری که ازلحاظ سطح آنها یکی از اهداف طرح است، با توجه به رشد جمعیت، تخریب منابع آبی و خاکی، کاهش اراضی کشاورزی، کاهش مراتع، آلودگی رودخانه‌ها و دریا باز هم به حدی خواهد رسید که آن را از طریق این راه به آن‌سوی مرزو یا به تهران بفرستیم؟

سیلهای مهیب و ویرانگر، سالانه خسارات‌جبران‌ناپذیر جانی و مالی را بر پیکره جامعه ما واردکرده است و بیشتر کارشناسان و مردم یکی از عوامل‌اصلی ایجاد این سیلها را تخریب جنگل‌ها عنوان‌می‌کنند. به راستی عده‌ای در ویرانگری سیل هم سهمی‌می‌خواهند؟!!

سخن پایانی

در کشوری بیابانی و خشک مانند ایران که‌متوسط بارندگی سالانه بین ۲۵۰ تا ۳۵۰ میلی‌متراست، یعنی کمتر از یک‌سوم متوسط باران سالانه‌جهان، جنگل‌ها یک سرمایه ملی محسوب می‌شوند که‌باید بشدت از آنها حفاظت شود، این درحالی است که آمارها حبر از تخریب شش میلیون هکتار جنگل طی‌بیست سال اخیر می‌دهند. درحالی که مساحت کل جنگل‌های کشور در سال ۵۸ رقم ۱۸ میلیون هکتاربوده است، اصل پنجاهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به‌درستی بر حفظ محیط زیست کشور، یعنی منابع آب، خاک و گونه‌های تجدیدناپذیر گیاهی، جانوری و بخصوص جنگل‌های ایران تأکید دارد. امایاید دید این اصل تا چه حد و چگونه مراعات می‌شود و چه کسانی افتخار اجرای آن را به دست خواهند آورد!

■

پاداش برای جنایت!

چهره سرخ‌گون، زرف و استخوانی خانم «راد یزی» پس از شنیدن خبر مرگ تنها پسرش، مهتابی شد. گرچه او به خود لرزید و اشک در چشمانش حلقه زد، ولی به خوبی معلوم بود که می‌کوشد تا مثل یک کوه با شجاعت تمام، این خبر ناگوار را تحمل کند. خانم «رادیزی» درحالی که برجا خشک شده بود، خیره خیره مرا می‌نگریست تا در مورد چگونگی مرگ پسرش بیشتر توضیح بدهم. چند لحظه‌ای سکوت کردم. خانم «رادیزی» گفت:

- نه مطمئنم هستم «ویلی»... مطمئنم که پسر مرا «جرل برونلی» به قتل رسانده است.

- این درست همان چیزی است که من می‌خواهم ثابت کنم.

- آیا پسرم را برای مراسم تدفین برده‌اند؟

- بله...

- ممکن است مرا تا آنجا همراهی کنی.

- حتما این کار را خواهم کرد.

درپی این حرف، او پیشبند سفیدرنگ و بلند خود را بیرون آورد. بالاپوشی پوشید و گفت:

- برویم «ویلی» در ضمن همه چیز را مو به مو برایم بگو! متوجه هستی «ویلی»! دلم نمی‌خواهد حتی کوچکترین نکته را فراموش کنی.

هرچه را که درباره قتل پسرم می‌دانی، بگو.

به زحمت سیگاری روشن کردم. نمی‌دانستم که چگونه ماجرای کامل قتل وحشتناک پسرش را برایش بگویم. ما رویروی در ورودی ایستادیم و خانم «رادیزی» تابلو را به سمت «بسته است» چرخاند و در را بست. بیرون هوا خیلی سرد بود ولی چهره پیرزن گر گرفته بود. او رو به من کرد و گفت:

- پسر بیچاره، من! او نمی‌توانست این حقیقت را بپذیرد که به یک شهر کوچک و کوهستانی تعلق دارد. دلش می‌خواست مانند یک نیویورکی جوان، لباسهای شیک و آخرین مدل بپوشد. من همیشه به او تذکر می‌دادم. بسرک بیچاره!

- پسر شما خانم «راد یزی» پسر بدی نبود...

- نه... او خیلی پاکدل و ساده بود. خیلی زود می‌شد او را فریب داد.

چاره‌ای نداشتم مگر آنکه با تعریفهای فراوان از پسرش، پیرزن اندوهگین را تسلی بدهم و البته من به این نکته کاملا ایمان داشتم که قاتل پسر جوان کسی جز «جرل برونلی» ثروتمند نمی‌تواند باشد. ولی با وجود تمام تلاشم نتوانسته بودم کوچکترین مدرکی علیه او به دست آورم، در شهر کوچک ما، کسی نبود که آن مرد - جرل برونلی - را نشناسد. زیرا او تنها بازمانده خانواده بزرگ و ثروتمند «برونلی» به حساب می‌آمد و اثر هنگفتی تصییش شده بود. چنانکه میزان ثروتش را به دشواری می‌شد تخمین زد.

«جرل برونلی» همچنان که همه می‌دانستند، بسیار طمعکار بود و حاضر بود برای پول به هر کاری دست بزند. او پسر خانم «راد یزی» را به عنوان مباشر خود انتخاب کرده بود. اما وقتی متوجه شد که او، مانع سوء استفاده‌ها و دزدیهای مخفیانه او است. تصمیم به قتل او گرفت و از آنجا که همیشه عده‌ای از افراد شرور اطرافش بودند، به‌راحتی می‌توانست پسرک را از سر راه خود بردارد.

جسد پسرک، پای تپه‌ها میان علفهای هرز پیدا شده بود. او را بیرحمانه کشته بودند. قاتل بی‌رحم برای آنکه کوچکترین شاهدی به قربانی‌اش نداده باشد. ابتدا او را خفه کرده و سپس با کارد تیزی به جانش افتاده بود. مدتی بعد یک کشاورز پیر، جسد را یافت. او گفته بود که صدای موتور اتومبیل را شنیده و تردید ندارد که آن صدا از اتومبیل «جرل برونلی» بوده است. اما با این وجود امکان اثبات گناهکاری «جرل برونلی» وجود نداشت. زیرا او ثروت فراوانی داشت و با استفاده از یک وکیل زبردست به‌راحتی می‌توانست از چنگال عدالت فرار کند.

چاره‌ای جز این نداشتم که مو به موی حادثه را برای خانم «راد یزی» بازگو کنم و او در تمام مدتی که من حرف می‌زدم ساکت مانده و تنها گوش می‌داد. وقتی به محل تشریفات تدفین رسیدیم، من ماجرا را کاملا برای پیرزن گفته بودم، ما زیر درخت تناوری ایستادیم و خانم «رادیزی» سکوت را شکست و گفت:

- «ویلی» تو جوان بسیار خوبی هستی، من می‌دانم که بالاخره یک روز کارآگاه بزرگی خواهی شد و در کارت پیشرفت می‌کنی. ولی... ولی «ویلی» رک و بیوست‌کنده بگو آیا امکان دارد که «جرل برونلی» را به‌کیفر عملش برسانیم؟

برخلاف میلم بایستی واقعیت را برای خانم «رادیزی» می‌گفتم.

- نه، خانم «رادیزی» من فکر نمی‌کنم که بتوانیم برای قصاص جنایتی که او انجام داده، کاری بکنیم. ولی مطمئن باشید من او را پای میز محاکمه خواهم کشاند. شما می‌دانید که من و پسرتان خیلی با هم صمیمی بودیم و علاوه بر انجام وظیفه، علاقه به او وادارم می‌کند تا آنجا که امکان دارد در این قضیه ذکاوت به‌خرج بدهم. شما که خودتان می‌دانید...

- بله، بله «ویلی» عزیز...

- پس مطمئن باشید که ما «جرل برونلی» را دستگیر خواهیم کرد.

- بله «ویلی» حالا تنها یک چیز مانده، عدالت! عدالت، ما مردم کوهستانی می‌گوییم «دندان» در برابر «دندان» و «چشم» در مقابل «چشم». فقط به این ترتیب است که روح پسرم آرام خواهد گرفت. باید انتقام بگیریم. «جرل برونلی» باید همه چیز را پس بدهد.

خانم «رادیزی» دیگر نمی‌توانست جلوی بغض خود را بگیرد. پیرزن زار زار می‌گریست و من می‌بایست حقایق را در وجود خود خفه می‌کردم. این حقیقت را که «جرل برونلی» از چنگ عدالت - به هر طریق - خواهد گریخت و حرفهای خانم «رادیزی» رؤیایی بیش نیست.

• • •

دو ضربه کوتاه که به در زدم، در را باز کردند. چهره اندوهگین خانم «رادیزی» را در برابر خود یافتم... رنگ پریده‌تر و غمگین‌تر از همیشه. با نگاه خود مرا به داخل دعوت کرد و فنجانی قهوه برایم آورد.

- خب، ویلی؟!

ساکت شد و نگاه پرسشگرش را به من دوخت. او درون لباس سر تا به پا سیاهش بسیار گرفته‌تر می‌نمود. جرعه‌ای از فنجان قهوه نوشیدم و گفتم:

- بالاخره «جرل برونلی» همان‌طور که پیروز باخیر شدید. دستگیر شد و به دام افتاد.

تکانی خورد و پرسید:

- و دیشب. دیشب محاکمه او بود؟

لبخندی زدم:

- شما خودتان بهتر از من خبر دارید. خانم «رادیزی». دیشب محاکمه او بود. وکیل زبردستی داشت و با وجود اینکه آن پیرمرد کشاورز در دادگاه شهامت به خرج داد و گفت که آن شب صدای ماشین «جرل برونلی» را شنیده است. وکیلش که بسیار چرب زبان هم بود، با استفاده از کلمات با وجود اینکه جرم موکلش ثابت شده بود محکومیت «جرل برونلی» را فقط به شش ماه حبس رساند.

خانم «رادیزی» چیزی نگفت و منتظر ماند تا جمله‌ام را تمام کنم، با تأسف گفتم:

- واقعا متأسفم خانم «رادیزی» من خیلی تلاش

کردم. ولی... ولی او به خاطر ثروتش توانست از عدالت فرار کند.

منتظر بودم که بغض پسرش بترکد. فریاد بزند. گریه کند و یا عکس‌العملی از خود نشان دهد. اما او خیلی اندوهگین فقط به من نگاه کرد. در نگاهش غم و اندوهی پایان‌ناپذیر موج می‌زد. اما با این حال بااعتماد فوق‌العاده‌ای گفت:

• عدالت قویتر از هر قدرتمندی است. عدالت را با هیچ چیز نمی‌توان کشت. حتی با پول! مطمئن باش که بالاخره «جرل برونلی» تقاص جنایتش را پس خواهد داد.

از حرفهای پسرش سر درنمی‌آوردم. تنها با خود می‌گفتم که او حق دارد ناراحت باشد. وقتی حتی قانون نتواند انتقام خون پسرش را بگیرد او چه می‌تواند بکند. دقایقی بعد. از خانم «رادیزی» خداحافظی کردم و به سوی خانه حرکت کردم.

• • •

سه روز بعد خبری مثل بمب در اداره منفجر شد. خیلی مختصر و تکان‌دهنده: «جرل برونلی» دیشب در زندان خوابید و دیگر بیدار نشد! در چند لحظه اول من هم مثل بقیه شوکه شدم. اما پس از روشن کردن یک سیگار و قدم زدن در حیاط ناگهان چیزی در ذهنم درخشید. به یاد حرفهای آخرین روز دیدارم با خانم «رادیزی» افتادم. خیلی سریع سوار اتومبیل شدم و به سمت خانه خانم «رادیزی» راندم.

پس از سومین زنگ در خانه باز شد. در آستانه در خانم «رادیزی» را دیدم. پیرزن بیچاره در عرض این سه روز به اندازه چند سال شکسته‌تر و پیرتر شده بود. بی‌درنگ مرا به داخل دعوت کرد. پس از نوشیدن جرعه‌ای از قهوه‌اش گفتم:

• خانم «رادیزی» آیا می‌دانید که دیشب «جرل برونلی» در زندان خوابید و دیگر بیدار نشد!

خانم «رادیزی» ناگاهی خورد:

• مرد؟

• بله با بهتر بگویم کشته شد. خانم «رادیزی» من باید حدس می‌زدم که چنین حادثه‌ای اتفاق می‌افتد! حادثه مرگ پسرتان چنان تکان‌دهنده و ناگهانی بود که همه چیز را از یاد ما برد. اینکه در شهر کوچک ما تنها یک رستوران وجود دارد، رستوران «سامان رادیزی».

خانم «رادیزی» لبخند تلخی زد و گفت:

• «ویلی» تو خیلی باهوشی! بگذار من جمله‌ات را تکمیل کنم و غذای زندانیان را سامان «رادیزی» آشپز مورد علاقه زندانیان!...

پیرزن در اینجا مانند دیوانگان خندید و افزود:

• چشم در برابر چشم... دندان در برابر دندان... عدالت این است...

و من چاره‌ای نداشتم که به «سنهای خانم «رادیزی» پیرزنی که ضربه قتل ناگهانی پسر عزیزش، دیوانه‌اش کرده بود دستبند بزنم. ولی دلخوش بودم از اینکه او مدت کمی در زندان خواهد بود. حداکثر شاید یک سال!...

هنگامی که به خانم «رادیزی» دستبند می‌زدم، گفت:

• «ویلی»... من حساب همه چیز را کرده بودم. آیا به نظر تو یک سال زندانی پاداش خوبی برای گرفتن انتقام نیست؟؟!

مشاور حقوقی

سید مهدی جلالی، کارشناس ارشد حقوق

نظارت و راهنمایی رایگان فقط در شنبه از ساعت ۱۶:۳۰ الی ۱۸ عباس‌پور قرار می‌شود. تلفن ۲۲۶۶۲۲۷۷

• م • الف از تهران

وجود پرونده کیفری برای اثبات عسر و حرج بسیار با اهمیت و تعیین‌کننده است

دوازده سال است که ازدواج کرده‌ام و در این مدت، یک روز خوش ندیده‌ام. همسرم معتاد و بسیار بداخلاق و بد زبان است و تا دلتان بخواهد دست بزن دارد. آخرین بار به حدی مرا کتک زد که چند جای پایم شکست و هم اکنون آن را گچ گرفته‌ام. ولی دیگر نمی‌توانم با این شخص زندگی کنم. تا حالا هم به امیدو به خاطر فرزندانم تحمل کرده‌ام. سؤال من این است که چگونه می‌توانم از شوهرم طلاق بگیرم؟ و در این‌صورت مهریه من چه تکلیفی پیدا خواهد کرد؟

پاسخ:

یکی از مواردی که به زن حق طلاق می‌دهد، عسر و حرج است و عسر و حرج ممکن است به دلایل مختلف برای زوجه ایجاد گردد که از جمله می‌توان اعتیاد همسر، کتک کاریهای وی از مصادیق بارز عسر و حرج است. و خصوصاً که این امر به درجه اعلا اتفاق افتاده. شما در صورتی که واقعاً قصد طلاق دارید می‌توانید به دادگاه عمومی علیه ایشان به اتهام ضرب و جرح عمد شکایت کنید و همزمان با بعد از صدور حکم این دعوی به استناد عسر و حرج ناشی از ضرب و شتم از دادگاه تقاضای صدور حکم طلاق کنید. مطمئناً به جهت این امر، دادگاه حکم طلاقتان را صادر خواهد کرد و شما می‌توانید تمامی مهریه خود را نیز مطالبه کنید.

• س. م از آذربایجان

بهدار تجربی دهان و دندان نیز در خصوص اجاره محل کار، حکم پزشک را دارد

۰۱ معنی کلمه یا اصطلاح «علنی» چیست؟ مثلا وقتی می‌گویند یک باب خانه به طور علنی به مدت یک سال اجاره داده می‌شود. معنای آن چیست؟

۰۲ آیا بهدار تجربی دهان و دندان که دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت و درمان است. در خصوص اجاره محل کار تابع وحدت رویه شماره ۵۷۶ و تاریخ ۷۱/۷/۱۴ است یا نه؟

پاسخ:

۰۱ چنین اصطلاحی را بنده نه در عرف و نه در حقوق تا کنون نه شنیده و نه خوانده‌ام. لذا، شاید یک اصطلاح محلی باشد. به هر حال در زبان فارسی، لااقل بنده چنین چیزی را نشنیده‌ام.

۰۲ با توجه به اینکه، این قشر از اعضای جامعه در حیطه شغل پزشکان (البته به صورت محدودتری) عمل و در واقع مثل آنها از یک رشته شغلی ارتزاق می‌کنند. به نظر می‌رسد بتوان این افراد را نیز جزء پزشکان درخصوص اجاره، مطب محسوب کرد.

• روبابه نجاتی از سراب

سوگند، قاطع دعواست

من دو سؤال دارم که به شرح زیر مطرح می‌کنم.

۰۱ بعد از فوت شوهر اولم، به عقد مرد زن و بچه‌داری درآمدم و اکنون از او صاحب یک دختر هستم. اما او می‌خواهد مرا طلاق دهد و دخترم را تیزگیرد. آیا من می‌توانم به استناد اینکه وی زن و بچه‌دار است و در نتیجه امکان تربیت مطلوب فرزند مرا ندارد از دادگاه تقاضای حضانت دخترم را بکنم؟

۰۲ من به این مرد مقداری پول داده‌ام. ولی هیچ سند و مدرکی ندارم و او نیز نمی‌خواهد بدهی خود را بپردازد و اصولاً آن را انکار می‌کند. اگر او در دادگاه قسم خورده که پولی به من بدهکار نیست. آیا سوگندش، قاطع دعوی است؟

پاسخ:

۰۱ صرف اینکه او زن و بچه دار است، نمی‌تواند دلیلی برای عدم صلاحیتش جهت حضانت باشد. شما اگر می‌خواهید حضانت دخترتان را به عهده بگیرید باید دلایلی که موجب عدم صلاحیت وی با داشتن زندو فرزند برای تربیت درست فرزند مشترک است و همچنین دلایلی که حضانت شما را برای این امر موجه می‌سازد به دادگاه ارائه بدهید.

۰۲ در صورتی که شما مدرکی نداشته باشید، بااداي سوگند توسط وی در هر مرحله از دادرسی دعوی به نفع او خاتمه خواهد یافت.

فلسطین ودور جدید انتفاضه

بقیه از صفحه ۹

شهرکهای یهودی‌نشین تخریب شده و یا کشور مستقل فلسطین تشکیل شود چندی‌تر شده‌است. تهدید اخیر شارون رهبر جناح راستگرای لیکود نیز در همین راستا صورت گرفته است. فلسطینی‌ها تندرو نیز همان شعار قدیمی احمد شوقیری اولین رهبر ساف را تکرار می‌کنند که مدعی بود باید یهودیها را جارو کرده و به دریا ریخت. آنها نیز در اندیشه از بین بردن اسرائیل و بازپس گیری کامل سرزمین فلسطین هستند که البته دور از انتظار است. اما باید دید آیا ابزار تحقق چنین خواسته‌ای را دارند؟

تقابل و رویارویی این دو طرز فکر، صحنه‌های خونباری را در سرزمین‌های اشغالی خلق کرده که مرگ بیش از ۱۸۰ فلسطینی در مرحله جدید انتفاضه از آن جمله است.

عده‌ای معتقدند هرچه خون بیشتری در فلسطین به زمین ریخته شود، اختلافات دوطرف هم بیشتر شده و فلسطینی‌های بیشتری به شهادت می‌رسند و روزنه‌های صلح بسته می‌شود و در نهایت اوضاع فلسطین همچنان بحرانی خواهد ماند که به سردمیچ کس نیست. و شاید هم فلسطینی‌ها را به عقب‌نشینی بیشتری وادارد. در عوض عده دیگری هم معتقدند دور جدید انتفاضه و جدایتهای خلنه را بیدار وشور و شوق جدیدی در نهضت ضدصهیونیستی فراهم خواهد آورد که عقب نشینی نهایی اسرائیل را موجب خواهد شد چون به هر حال موجودیت رژیم صهیونیستی غاصبانه و نامشروع است و مبارزه با این رژیم حق فلسطینی‌هاست.

■

تهران در غوغای جام جوانان آسیا

تهران پس از بیست و سه سال بار دیگر میزبانی قهرمانی جوانان آسیا را به‌عهده گرفته است

بازگشت به ایران

سرانجام پس از گذشت نزدیک به ربع قرن، میزبانی مسابقات فوتبال قهرمانی جوانان آسیا به ایران رسید و ده تیم برگزیده این قاره پهناور برای کسب مقام قهرمانی سی و دومین دوره این مسابقات، دندان‌نیز کردند. ایران میزبان مسابقات به اتفاق ژاپن، کویت، عمان و تایلند گروه اول مسابقات را تشکیل می‌دهند. ضمن آنکه کره جنوبی مدافع عنوان قهرمانی در دوره گذشته به اتفاق چین، عراق، امارات و پاکستان در گروه دوم گردهم آمده‌اند. در این میان شاید تنها باید حضور پاکستان را برابر بخت خوش این تیم و حریفان آسیا در دوره مقدماتی قلمداد کرد. اما سایر تیمهای شرکت کننده بدون تردید قدرتهای مرسوم شرق و غرب آسیا هستند که توانسته‌اند از غربال مشکل و پیچیده دوره مقدماتی به سلامت عبور کرده و در دوره نهایی در تهران حضور یابند. ژاپن نایب قهرمان مسابقات جوانان جهان در سال ۱۹۹۹، کره جنوبی، چین و تایلند از شرق آسیا حضور دارند که بی‌تردید قدرتهای فوتبال شرق آسیا هستند. از غرب آسیا، عراق، کویت، امارات و عمان به همراه ایران نیز با هم نام‌آوران این منطقه را تشکیل می‌دهند و شاید تنها غیبت عربستان را از این جمع بتوان امری مهم تلقی کرد که اگرعربستان نیز به جای پاکستان برای دوره نهایی برگزیده‌می‌شد، آنگاه تمامی قدرتهای فوتبال آسیا در تهران حضور به‌هم می‌رساندند.

بخت های قهرمانی

پس از سالها ورزشگاه پیر شهر تهران که همانا استادیوم شهید شیرودی (امجدیه سابق) می‌باشد، به عنوان پایگاه اصلی برگزاری این مسابقات انتخاب شده است و برای این منظور و به حیث کسب توانایی عبور از مرحله سخت گزینش و معاینه فنی توسط کمیته‌های فنی و اجرایی کنفدراسیون فوتبال آسیا، تعمیرات و تغییرات اساسی در این ورزشگاه صورت گرفت تا علاقه‌مندان فوتبال ویژه نوجوانان و کودکان با سهولت بیشتری از این مسابقات مهم در قاره آسیا دیدن کنند. باز گروه اول مسابقات کارشناسان بخت ژاپن و ایران را از هم‌اکنون برای صعود بیشتر از سه کشور دیگر پیش‌بینی می‌کنند. ژاپن با وجود مقام نایب قهرمانی جوانان جهان در توشه خود و تیمی که رعایت اصول مدرن تاکتیکی و فوتبال شناور را در دستور کار قرارداده است، فوتبالی فرای قاره آسیا پیدا می‌کند و به‌عنوان یکی از بخشهای مسلم فتح این دوره از مسابقات تلقی می‌شود. ایران نیز با مربی حاذق و کهنه‌کاری چون‌مهدی متاجانی و تعصب و جنگندگی ذاتی جوانان غیور خود از طرفی و در دست داشتن امتیازات میزبانی از طرف دیگر بی‌شک یکی از امیدها تلقی می‌شود البته از این گروه نباید از نام عمان و کویت بی‌اعتنا عبور کرد ویژه عمان که در رده سنی جوانان همواره‌یکی از مدعیان جلوه کرده است. از گروه دوم ـ کره‌جنوبی فاتح دو دوره گذشته جام جوانان بدون‌تردید بخت اول صعوده می‌باشند و پس از آن باید ازامارات نام برد که تحت رهبری حشمت مهاجرانی مربی کهنه‌کار ایرانی.

تهران در غوغای جام جوانان آسیا

حرفهای زیادی برای گفتن خواهند داشت. در این گروه عراق و چین تنها به عنوان نظارگر نیامده‌اند بلکه خود برای فتح جام سی و دوم نقشه‌ها در سر می‌پرورانند.

قدمت جام جوانان آسیا

مسابقات فوتبال جوانان آسیا از پرسابقه‌ترین رقابتهای فوتبال در این قاره می‌باشد و همین حقیقت که مسابقات قهرمانی جوانان در سال ۲۰۰۰ در تهران به عنوان سی و دومین دوره قهرمانی جوانان آسیاشناخته شده است نمایانگر قدرت و پایداری این سری از مسابقات در آسیا می‌باشد. کشورهای آسیا در دهه‌پنجاه میلادی تفکرات جدی درفیال ورزش فوتبال راآغاز کردند و به جهت نوپا بودن در این ورزش اهمیت فراوانی برای مسابقات جوانان قائل بودند. به همین جهت از همان دوره آغازین در سال ۱۹۵۹ میلادی تعداد کشورهای شرکت کننده از سایر مسابقات فوتبال در این قاره بیشتر بوده. درحقیقت سازندگی وپایه‌گذاری در بسیاری از تیمهای ملی کشورهای‌آسیایی از همین مسابقات جوانان سرچشمه گرفته‌است. مسابقات قهرمانی جوانان آسیا همچنین مرحله‌گزینش برای شرکت در جام جهانی جوانان که هر دوسال یک‌بار با شرکت ۲۴ کشور در مناطق مختلف‌جهان انجام می‌گیرد. شناخته می‌شود و تیمهای برگزیده،جواز حضور در جام جهانی جوانان را در سال بعد کسب می‌کنند. در تهران نیز کشورهایی که موفق به کسب‌مقامهای سه‌گانه نخستین شوند سال آینده درمسابقات قهرمانی جوانان جهان شرکت خواهند کرد که‌این خود در امر زیربنایسازی و سازندگی اهمیت‌فراوانی در فوتبال کشورهای آسیایی دارد. همان‌گونه‌که ذکر شد مسابقات قهرمانی جوانان آسیا از سال ۱۹۵۹ کار خود را آغاز کرد و با توجه به استقبال‌مطلوب کشورهای آسیایی از آن پس همه ساله این‌مسابقات برگزار شد تا اینکه در سال ۱۹۸۰کنفدراسیون فوتبال آسیا به جهت کثرت تیمهای‌شرکت‌کننده و زحمت و مشکلات بسیار برای میزبانی‌این مسابقات. براین شد تا مسابقات را هر دو سال‌یک‌بار به انجام رساند و در عوض مسابقات مقدماتی‌را به شکل منطقه‌ای در قاره پهناور آسیا برگزار کند تا در پایان ده کشور، شامل میزبان، مسابقات پایانی را انجام دهند. بدین‌ترتیب بیست و یک دوره از مسابقات قهرمانی جوانان آسیا همه ساله به انجام رسید و ده‌دوره آن ناگزیر به صورت دو سال یک‌بار انجام شده است و تهران میزبانی سی و دومین دوره این مسابقات مهم را به‌عهده گرفته است. قهرمانی جوانان جهان نیز که در سال ۱۹۷۷ با شرکت برگزیده‌های قاره‌های مختلف کار خود را آغاز کرد سال آینده یعنی سال۲۰۰۱ نیز سیزدهمین دوره خود را برگزار خواهد کرد.

ایران یکی از پرافتخارترینها

در طی سی و یک دوره گذشته کره جنوبی با کسب ۱۰ مقام قهرمانی به عنوان پرافتخارترین کشور آسیا در زمینه مسابقات قهرمانی جوانان شناخته می‌شود. پس از کره جنوبی برمه با شش مقام قهرمانی قرار دارد که این کشور اکنون به نام میانمار شناخته و دیگر قدرتی در فوتبال آسیا محسوب نمی‌شود. اسرائیل با پنج عنوان قهرمانی در رده سوم قرار دارد و پس از این کشور، نوبت به ایران و عراق می‌رسد که هر یک صاحب چهار عنوان قهرمانی جوانان آسیا هستند. تایلند نیز دو عنوان قهرمانی داشته و پس از آن کشورهای مختلفی چون اندونزی، چین‌ژاپن، سوریه، هند، کره شمالی، هر کدام حداقل یک‌بار توانسته‌اند به مقام قهرمانی جام نائل آیند. بنابراین سال جاری در تهران کره جنوبی، ژاپن، چین، ایران، تایلند و عراق نمایانگر شرکت شش قهرمانی گذشته مسابقات است که این بدون تردید نویدهنده مسابقاتی هیجان‌انگیز و پرکشش در این دوره است. ایران با چهار عنوان قهرمانی یکی از پرافتخارترین کشورهای شرکت کننده در جام قهرمانی جوانان آسیا می‌باشد که علاوه بر این چهار عنوان، ایران توانسته است در ادوار مختلف مقامهای دوم و سوم را تنها به خود اختصاص دهد که با وجود کثرت کشورهای شرکت‌کننده این خود نمایانگر قدرت و اقتدار ایران در مسابقات جوانان است. امانکته تأسف‌آور این است که تمامی این عناوین فقط تاسال ۱۹۷۸ به دست آمده است و در بیست و دو سال گذشته ایران هرگز نتوانسته است که علی‌رغم همه شایستگی‌ها هیچ عنوان قابل توجهی در مسابقات جوانان به دست آورد. مسابقات سال جاری در تهران فرصتی کم‌نظیر می‌باشد تا ایران بتواند خود را از زیر بار این احساس شکست رهانیده و با کسب عنوان قهرمانی یک‌بار دیگر بر آریکه فوتبال جوانان آسیا تکیه زند.

ایران در مسابقات جوانان آسیا

ایران در مسابقات قهرمانی جوانان آسیا دارای قدمتی طولانی است و نخستین حضور ایران در مسابقات فوق‌الذکر به سی و یک‌سال پیش باز می‌گردد. ایران با اینکه توان و استعداد بالقوه شرکت در مسابقات را داشت. اما با سهل‌انگاری در ده دوره نخست مسابقات از سال ۱۹۵۹ تا سال ۱۹۶۸ غایب بود و سرانجام در دور یازدهم در تایلند حضور یافت.

سالهای افتخار

۱۹۶۹ - ایران با عجله تیمی به مسابقات گسیل داشت اما قدرت و صلابت خود را از همان آغاز به نمایش گذاشت. این تیم مازی و اندونزی را درهم شکست. با سربلاکنا که احتیاجی به امتیازات آن‌نداشت همراه با ذخیره‌های خود مساوی کرد و سپس در دور یک‌چهارم نهایی کره جنوبی را از سر راه برداشت. در نیمه‌نهایی مغلوب قضاوت مغرضانه و تماشاگران خشن تایلندی شد و با شکست از تایلند خود

ایران در بیست و دو سال گذشته هیچ عنوان قابل توجهی ازاین مسابقات به دست نیاورده است

را در دیدار رده‌بندی در برابر اسرائیل غاصب باقت که توانست با شکست دادن این تیم در نخستین دوره حضور خود به مقام سوم آسیا که بس ارزنده بود، دست یابد.

● ۱۹۷۰ - سال بعد بار هم ایران با عجله تیمی فراهم کرد و به کشور فیلیپین فرستاد. در این مسابقات ایران ابتدا با قدرت ظاهر شد و سریلانکا، مالزی و تایلند را مقهور خود ساخت اما در دوره یک چهارم نهایی بایخت بد در برابر کره جنوبی با یک ضربه پنالتی مغلوب شد درحالی که در سرتاسر مسابقه بر حریف برتری داشت و خود یک ضربه پنالتی را از دست داده‌بود، بدین ترتیب در دومین حضور ایران تا مرحله یک چهارم نهایی پیش رفت.

● ۱۹۷۱۰ - در سومین دوره حضور ایران، مسابقات در ژاپن به انجام رسید. تیم ملی جوانان ایران بار هم در ابتدا قدرتمند ظاهر شد و تایلند و اندونزی را درهم کوبید و در برابر کویت به نتیجه مساوی رسید. در مرحله یک‌چهارم نهایی بازهم در برابر کره جنوبی این بار مسابقه را با نتیجه مساوی به پایان رساند اما در ضربات پنالتی مغلوب شد از صعود به نیمه‌نهایی بازماند. بنابراین سومین صعود ایران نیز به مرحله یک‌چهارم نهایی ختم شد.

● ۱۹۷۲۰ - باز هم تایلند میزبانی مسابقات را به‌عهده داشت. ایران در گروه خود با اینکه مغلوب کره جنوبی شده بود، اما با پیروزی بر فیلیپین و لائوس خود را به مرحله یک‌چهارم نهایی رساند. در این مرحله ایران توانست بر یکی از مدعیان یعنی برمه غلبه کند. در نیمه نهایی ایران علی‌رغم برتری محسوس خود مغلوب فضاوت بد و اسرائیل غاصب شد و برای عنوان سومی و چهارمی تایلند میزبان را درهم کوبید و برای بار دوم در تاریخ شرکت خود در مسابقات به مقام سوم رسید.

● ۱۹۷۳۰ - پس از آنکه ایران چهار بار در مسابقات ظاهر شد در پانزدهمین دوره جام جوانان آسیا وپنجمین مرتبه حضور خود میزبانی مسابقات به ایران تعلق گرفت و ایران توانست با قاطعیت بر ژاپن ومالزی غلبه کرده و در دوره یک‌چهارم نهایی نیز هندرا از پیش پای برداشت. آنگاه رقیب همیشگی خود کره‌جنوبی را در نیمه نهایی مغلوب کرد و در فینال یک‌بار دیگر برابر ژاپن قرار گرفت که از این تیم یک مغلوب‌ساخت و برای نخستین بار مقام قهرمانی جوانان آسیارا به دست آورد.

● ۱۹۷۴ - باز هم سالی پربار برای ایران بود. مسابقات در تایلند برگزار می‌شد و ایران ابتدا فیلیپین، سنگاپور و ویتنام را مقهور خود ساخت. در مرحله یک‌چهارم نهایی هنگ‌کنگ را درهم کوبید و در نیمه نهایی از کره‌جنوبی یک مغلوب بزرگ ساخت و سرانجام در دیدار نهایی با هند به تساوی رسید که برطبق قوانین آن‌زمان هر دو کشور مشترکا فاتح جام قهرمانی جوانان آسیا شدند. فضاوت دیدار نهایی با هند به شکل شرم‌آوریک‌طرفه و به ضرر ایران بود و گلهاو ضربات پنالتی به سود ایران نادیده گرفته شد.

● ۱۹۷۵۰ - مسابقات این بار نیز به غرب آسیا آورده شد و کشور کویت میزبانی را به عهده گرفت. ایران ابتدا برونی و بیس اندونزی را مغلوب کرد، آنگاه حریف قدر خود عراق را نیز شکست داد، در مرحله یک‌چهارم نهایی بر هنگ‌کنگ پیروز شد و در مرحله نیمه‌نهایی بر کویت که میزبان مسابقات بود غلبه کرد ودر فینال بار دیگر با عراق روبرو شد که به‌تساوی رسید و هر دو کشور مشترکا قهرمان آسیاشناخته شدند.

سیح سیحانیا کاپیتان تیم جوانان

● ۱۹۷۶ - بار مرحله‌نیمه‌نهایی بر کویت که میزبان مسابقات بود غلبه کرد ودر مسابقه نهایی بار دیگر با عراق روبرو شد که به‌تساوی رسید و هر دو کشور مشترکا قهرمان آسیاشناخته شدند.

● ۱۹۷۷ - دوباره میزبانی به تهران رسید و تیم جوانان ایران با امید به قهرمانی کار خود را آغاز کرد، ابتدا افغانستان و سنگاپور را درهم کوبید، آنگاه در مرحله یک‌چهارم نهایی هند را نیز شکست داد. در نیمه نهایی در برابر ژاپن با زحمت پیروز شد و در مرحله نهایی دربرابر چشمان حیرت‌زده تماشاگران خودی روی یک‌حادثه مغلوب عراق شد و به مقام نایب قهرمانی بسنده‌کرد.

● ۱۹۷۸ - درحالی که ایران در بحبوحه انقلاب به سر می‌برد، تیم جوانان برای دهمین بار عازم مسابقات قهرمانی جوانان در کشور بنگلادش شد و درحالی که بازیکنان و مربیان تیم در تشویش اوضاع ایران به‌سر می‌بردند، مسابقات را شروع کردند. ایران ابتدا افغانستان را شکست داد و بعد با کره جنوبی به نتیجه مساوی رسید و سرانجام در دیدار با تیم قدر چین به مقام قهرمانی گروه رسید. در مسابقات یک‌چهارم نهایی ایران بر کویت غلبه کرد و درحالی که منتظر مسابقه در مرحله نیمه‌نهایی و در برابر کره شمالی بود ناگهان براثر یک ابراد واهی مسوولان مسابقات ایران را حذف و به‌جای آن کویت را به مرحله نیمه‌نهایی فرستادند و این به‌جز اعمال نفوذ ولیعهد کویت در مسابقات که از اوضاع مشوش در داخل ایران و بدون حاشی بودن این کشور سوءاستفاده کرده بود، ممکن نمی‌شد.

انقلاب، جنگ و غیبت

سرانجام پس از ده سال حضور فعال در مسابقات جوانان آسیا، دوران فترت و غیبت ایران شروع شد چرا که بر اثر وقوع انقلاب اسلامی و پس از آن دوران دفاع مقدس سبب شد تا ایران نتواند حضوری فعال ومداوم داشته باشد. در طول ده سالی که ایران حضوری فعال در مسابقات داشت چهار بار به مقام اول رسید یک بار نایب قهرمان شد. دو بار به مقام سوم رسید وسه بار هم به مرحله یک‌چهارم نهایی راه یافت وهیچ‌گاه در مرحله مقدماتی از دور مسابقات خارج نشدو بدین ترتیب درخشانترین کارنامه ممکن را در قاره‌آسیا در این دوره به‌جای گذاشت و علی‌رغم اینکه درپایان این دوره تاکنون تیم ملی جوانان ایران صاحب‌هیچ عنوانی نشده است. با تکیه بر همین کارنامه درخشان همچنان از پرافتخارترینهای آسیا محسوب می‌شود. کافی است که ذکر کنیم در این دوره ایران ۲۰بار حریفان را شکست داد، هفت بار به نتیجه مساوی‌رسید و تنها پنج بار مغلوب حریفان شد درحالی که ۱۴۰ بار دروازه حریفان را گشود و تنها ۲۱ بار دروازه‌خود را گشوده دید.

دوران فترت

پس از چند سال غیبت حضور ایران در مسابقات جوانان آسیا از سر گرفته شد. اما براثر تغییر مقررات و همچنین برگزار شدن مسابقات به شکل دو سال یک بار ایران ابتدا باید در دور مقدماتی در برابر حریفان منطقه‌ای خود قرار می‌گرفت و بدین ترتیب بود که ایران طی چند سال گذشته فقط دو بار از دورمقدماتی به سلامت عبور کرده و در مرحله نهایی حاضر شده است و در باقی موارد ایران در دورمقدماتی نتوانست از پس حریفانی چون بحرین،امارات و قطر برآید و آن دو بار نیز در سالهای ۱۹۸۲و ۱۹۸۶ با نتایجی ضعیف نتوانست عنوانی کسب کند و درمیان چهار کشور نخست آسیا قرار گیرد. اما اکنون‌زمان آن رسیده تا این دوره ناکامی به فراموشی سپرده شود و ایران در خاک خود با کسب مقام قهرمانی آسیادل ورزشدوستان صادق این مرزوبوم را شاد نماید.

سال	دوره	قهرمان مسابقات	عنوان ایران	تیمهای برگزیده برای جام جهانی جوانان
۱۹۵۹	اول	کره جنوبی	شرکت نکرد	-
۱۹۶۰	دوم	کره جنوبی	شرکت نکرد	-
۱۹۶۱	سوم	برمه - اندونزی	شرکت نکرد	-
۱۹۶۲	چهارم	تایلند	شرکت نکرد	-
۱۹۶۳	پنجم	کره‌جنوبی - برمه	شرکت نکرد	-
۱۹۶۴	ششم	اسرائیل	شرکت نکرد	-
۱۹۶۵	هفتم	اسرائیل	شرکت نکرد	-
۱۹۶۶	هشتم	اسرائیل	شرکت نکرد	-
۱۹۶۷	نهم	برمه	شرکت نکرد	-
۱۹۶۸	دهم	برمه	شرکت نکرد	-
۱۹۶۹	یازدهم	برمه - تایلند	سوم	-
۱۹۷۰	دوازدهم	برمه	حضور دریک‌چهارم‌نهایی	-
۱۹۷۱	سیزدهم	اسرائیل	حضور دریک‌چهارم‌نهایی	-
۱۹۷۲	چهاردهم	اسرائیل	سوم	-
۱۹۷۳	پانزدهم	ایران	اول	-
۱۹۷۴	شانزدهم	ایران - هند	اول	-
۱۹۷۵	هفدهم	ایران - عراق	اول	-
۱۹۷۶	هجدهم	ایران - کره‌شمالی	اول	-
۱۹۷۷	نوزدهم	عراق	دوم	عراق - ایران
۱۹۷۸	بیستم	کره‌جنوبی - عراق	حضور دریک‌چهارم‌نهایی	-
۱۹۷۹	بیست‌ویکم	کره جنوبی	شرکت نکرد	کره جنوبی - اندونزی - ژاپن
۱۹۸۰	بیست‌ودوم	کره جنوبی	شرکت نکرد	کره جنوبی - قطر
۱۹۸۱	بیست‌وسوم	کره جنوبی	شرکت نکرد	کره جنوبی - چین
۱۹۸۲	بیست‌وچهارم	چین	شرکت نکرد	چین - عربستان
۱۹۸۶	بیست‌وپنجم	عربستان	حذف در دور مقدماتی	عربستان - بحرین
۱۹۸۸	بیست‌وششم	عراق	حذف در دور مقدماتی	عراق - سوریه - عربستان
۱۹۹۰	بیست‌وهفتم	کره جنوبی	حذف در دور مقدماتی	کره جنوبی - سوریه
۱۹۹۱	بیست‌وهشتم	عربستان	حذف در دور مقدماتی	عربستان - کره جنوبی
۱۹۹۲	بیست و نهم	سوریه	حذف در دور مقدماتی	سوریه - ژاپن - قطر
۱۹۹۶	سی‌ام	کره جنوبی	حذف در دور مقدماتی	کره‌جنوبی - ژاپن - چین - امارات - مالزی
۱۹۹۸	سی‌ویکم	کره جنوبی	حذف در دور مقدماتی	کره‌جنوبی - ژاپن - عربستان - ازبکستان
۲۰۰۰	سی‌ودوم	؟	؟	؟

● توضیح: در تنها باری که ایران به مسابقات جام جهانی جوانان پای گذاشت مغلوب برزیل شد، با ایتالیا مساوی کرد و ساحل عاج را شکست داد و در گروه خود به مقام دوم رسید. (در جام جهانی جوانان ۱۹۷۷).

در گفتگو با پژمان درستکار کشتی گیر ملی‌پوش بررسی شد:

علل شکست کشتی در المپیک

اشاره:

نفر سوم مسابقات نوجوانان جهان، نفر چهارم مسابقات جوانان جهان، نفر چهارم مسابقات جهانی تهران (۱۹۹۸)، نفر سوم مسابقات جام جهانی و... مهمترین عناوین کشتی‌گیر وزن ۷۶ کیلوی تیم ملی کشتی آزاد ایران «پژمان درستکار» است. او از ده سالگی تحت نظر و تشویق پدرش، «رضا دستکار» که خود در عرصه کشتی فعال بوده، به این رشته ورزشی روی آورده است.

«پژمان درستکار» تاکنون افتخار پوشیدن پیراهن تیم ملی را در رده‌های مختلف سنی نوجوانان، جوانان، امید و بزرگسالان در اوزان گوناگون از آن خود کرده‌است. او که از جوانان بااخلاق و محجوب ورزش کشور است و چندی پیش همراه دیگر اعضای تیم کشتی آزاد ایران در المپیک سیدنی شرکت کرده بود، دعوت ما را برای گفتگویی کوتاه در دفتر مجله پذیرفت و بسیاری از مسائل مربوط به ناکامی اخیر کشتی ایران را تشریح کرد. با هم گزیده‌ای از این گفتگو را می‌خوانیم.

○○○

□ آقای درستکار لطفا مروری بر برنامه‌های آمادگی تیم ملی قبل از المپیک داشته باشید.

● به نام خدا. ضمن تبریک میلاد خجسته امام زمان حضرت مهدی(عج) به شما و همه عزیزان در پاسخ به‌سؤال شما باید عرض کنم که از نظر من هیچ‌کدام از نهادهای ذیربط در مورد امکانات چیزی برای ما کم نگذاشتند و آنچه در توانشان بود برای آماده‌سازی ما به کار گرفتند؛ چه از لحاظ تغذیه و چه امکانات تمرینی. ما درواقع چیزی کم نداشتیم اما همان‌طور که قبل از المپیک هم گفتم، اردوی ما، اردویی نبود که بتواند تیم را برای شرکت در المپیک آماده سازد؛ ولی جدای از اینها مسائل دیگری هم بود که تا حدودی باید ناکامیهای تیم را بنا کرد البته من این مسأله را که برخی می‌گویند در تیم اختلاف وجود داشت، تکذیب می‌کنم. در طول برگزاری اردو، بزرگترها برای اینکه ازشدت التهاب و هیجان ما کم کنند سعی می‌کردند میدان المپیک را طوری برای ما مجسم کنند که گویی این میدان یا بقیه میدانها هیچ فرقی ندارد. حریفها همان هستند که بودند و... به هرحال بعد از مدتی این مسأله برای ما به همین شکل جا افتاد که نباید چندان مضطرب باشیم و از المپیک و شرکت در آن بهراسیم. البته این موضوع به نبرده و نیست. ولی این نترسیدن ما تا جایی بود که همگی احساس می‌کردیم المپیک، آزمایشهای دیگر، اگر آسانتر نباشد، سخت‌تر هم نخواهد بود! با همین روحیه وارد سیدنی شدیم و آن موقع بروکه یی به اشتباهمان بردیم. مسأله قابل اهمیت دیگر، همه برنامه کاملا مشخص برای تیم بود و هر کسی باهماهنگی مربیان برای خودش جداگانه تمرین می‌کرد و همین موضوع در سیدنی، برایمان مسأله‌ساز شد. فکرما تمرین ما و روح ما المپیکی نبود. مشکل دیگر نبود تأمین مالی و حمایت همه‌جانبه ورزشکاران ما برخلاف دیگر کشورهاست.

اردوی ما در حد و اندازه‌های المپیک نبود

ورزشکار از نظر روحی و فکری باید طوری تأمین باشد که فقط به فکر تمرین، پیروزی، تحصیل و خانواده و مخارج زندگی‌اش باشد. باز هم می‌گویم در اردو برای ما چیزی کم نگذاشتند. با این حال هنوز برای قهرمانی خیلی چیزها کم بود! دوست نداریم بگوییم که بهانه‌جویی می‌کنم تا شکستم را توجیه کنم اما اینها واقعیت دارد.

□ به نظر شما دلایل ناکامی «علیرضا حیدری» چه بود؟

● علی، علی همیشگی نبود و با گذشته خیلی تفاوت داشت! از نظر روحی کاملا در شرایط بدی بود و از همه بدتر اینکه هیچ وقت حرف دل و مشکلش را نگفت. البته مشکلات دیگری هم بود که سهم عمده‌ای در ناکامی او داشت از جمله اینکه علیرضا سه سال متوالی زیر نظر آقای کیانوش اعتمادمقدم به تمرین بدنسازی می‌پرداخت و ایشان نزدیکترین همدمش بود اما این‌بار و در این اردو، عدم حضوری ضربه زیادی به علیرضا زد. علیرضا نیاید و خودش را با بدنساز جدید هماهنگ کند. همه چیز تمام شده بود! آقای کیانوش به هر طریقی که بود علیرضا را سر تمرین می‌برد ولی این دفعه بسیاری اوقات پیش می‌آمد که او بر سر تمرین حاضر نمی‌شد و شاید نیاز به استراحت را بهانه قرار می‌داد؛ همان علیرضایی که از جان مایه می‌گذاشت، به هرحال او در بحران روحی بدی به سر می‌برد و همان طوری که خودش گفت، نتوانست از این مهلکه رهایی پیدا کند. اما مطرح کردن یک مسأله در اینجا خیلی مهم است و آن اینکه خیلی‌ها «حیدری» را تبدیل به بت کرده بودند؛ بتی شکست‌ناپذیر! انگار کسی انتظار باخت را از او نداشت و واقعا هم همین‌طور بود، هنگامی که او نتیجه را واگذار کرد من خیلی ناراحت شدم و حتی بعض چند ماهه خود او ازفرط ناراحتی ترکید و گریه را سر داد. علیرضا درکشتی با کورتانیدزه بد آورد اگر می‌خواست پای‌حریف را بگیرد نمی‌توانست. زیرا دستهای کورتانیدزه‌مثل آهن محکم شده بود اگر هم کمر او را می‌گرفت، کورتانیدزه خود را رها می‌کرد و علیرضا یک امتیازدیگر هم غلب می‌افتاد. کورتانیدزه، «حیدری» را خوب می‌شناخت! به همین خاطر نگذاشت پاهایش به دستان «حیدری» برسد و دستانش را هم که خوب نگه‌می‌داشت، در یک جمله باید بگویم که علیرضا درمقابله با کورتانیدزه، به در بسته خورد و نهایتا باخت! اما جدای از اینها خیلی کارها و برخوردها نادرست بودا و از همه مهمتر برخورد زشت، تند و دوراز انصاف خبرنگاران با او بود، من متأسفم که برخی از مطبوعات تا این اندازه دروغ می‌نویسند. مثلا نوشته بودند «علیرضا حیدری تا ساعت سه بامداد بیرون از دهکده» می‌گشت!!

این حرفها دروغ است. هیچ‌کدام از اعضای تیم این‌گونه نبودند! و مسأله آخر اینکه، خیلی از قهرمانان دنیا در المپیک باختند. توقعها از حیدری بالا رفته بود و الا برای هر کسی، حتی علیرضا حیدری هم باخت وجود دارد.

□ در مورد رقابتهای خودتان و نتیجه‌ای که گرفتید، توضیحات مختصری بدهید.

● من در دور اول با قرعه استراحت روبرو شدم و در دور دوم حریف مغولی‌ام را که نایب قهرمان آسیا در سالهای ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰ بود سه بر صفر شکست دادم. حریف خوبی بود و من وقتی او را شکست دادم، دچار غرور کاذبی شدم که باعث شد از پیش، خودم را ببازم. حساب کنم و دیگر در حس کشتی نباشم. قبل از کشتی من، مسابقه «سایتیف» و کشتی‌گیر آمریکا - در وزن ۷۶ کیلو - برگزار شد و وقتی که سایتیف شکست خورد من دچار شوک عجیبی شدم، سایتیف در ذهن من آن قدر بزرگ شده بود که احساس نمی‌کردم هیچ‌وقت مغلوب کسی شود و وقتی باخت. من خیلی متعجب شدم و با این احساس توی تشک رفتم درحالی که مطمئن بودم برنده هستم! وقتی در برابر «لالائیف» قزاقستانی شکست را پذیرا شدم. آن زمان‌بود که متوجه ماجرا شدم و به خودم آمدم که دیگر کارازکار گذشته بود! در کل، اگر بخواهم مسائل راجمع‌بندی کنم باید بگویم که اگر مسؤولان یک مربی‌جوان و پرانرژی را در کنار افراد دیگر برای زمان‌مشخص انتخاب کنند (مثلا چهار سال از یک المپیک تا المپیک بعدی) خیلی بهتر خواهد بود و ما پیشرفت می‌کنیم. ما هماهنگ نبودیم. درواقع ما همه با هم وحتی با خودمان غریبه بودیم. بی‌برنامگی کم نبود، مسائل قراوانی دست به دست هم می‌دهند که یک تیم نتیجه بگیرد و یا نگیرد. من امیدوارم در آینده بسیاری ازاین مسائل حل شود و این ناکامی تجربه‌ای باشد برای پیروزی ما در آینده، من از همه عزیزان و علاقه‌مندان عذر می‌خواهم. ولی قول می‌دهم در آینده‌ای نزدیک این ناکامیها را جبران کنیم و این پرچم افتاده را به‌اهتزاز درآوریم. در ضمن اگر مسؤولان به فکربیشتر تأسیسازی نباشند، شاید

علیرضا حیدری با بدنساز جدید هماهنگ نشد

در آینده همین مدال را هم‌نتوانیم بیاوریم. در پایان، بار دیگر پیروزی علیرضادبیر را به او تبریک می‌گویم و از ایشان به خاطر اینکه‌دوست خوبی برای من هستند، تشکر می‌کنم. علیرضاباختم را برای من جبران کرد. از پدرم رضا درستکار،برادرانم و حریفان عزیزم آقایان احمد رضایی، حسن‌قدیری، اکبر فلاح، رضا فرمانی و محسن کاوه که بدون‌هیچ چشمداشتی به تربیت جوانان می‌پردازند، تشکر وقدردانی می‌کنم و در ضمن از روزنامه‌نگاران و همه‌خبرنگاران می‌خواهم یک طرفه به قاضی نروند. وحقایق را دنبال کنند. از شما هم متشکرم که فرصت این گفتگو را به من دادید.

تهیه و تنظیم: گلناز گلزاری

کوتاه و بلند از فوتبال ایران و جهان

جام آزادگان. پیروزی گامی به جلو. استقلال گامی به عقب

سرانجام انتظارها به سر رسید و فدراسیون فوتبال از سر لطف دو مسابقه فوتبال از لیگ سراسری و نادرو نامیدنی کشور برگزار کرد تا گوشه‌ای از فوتبال‌دیدنی این کشور را به نمایش بگذارد؛ پیروزی دربرابر پاس نشان داد که آهسته آهسته از فرم نامطلوبی که براثر دوران طولانی فترت و دوری از مسابقات به‌دام آن افتاده بود، خارج می‌شود. نمایش پیروزی دربرابر پاس نسبت به نمایش این تیم در برابر العین گامی به جلو محسوب می‌شد. ضمن آنکه شایستگی‌های جوانانی چون خان‌محمدی بار دیگر ثابت شد، باشد که پروین با اعتمادهای بیشتر به این استعدادها قبل از پژمرده‌شدن آنها میدان و زمینه را برای شکوفایی آنها فراهم‌سازد. پیروزی در تعادلی که در دفاع، خط میانی وحمله به دست آورده است (برخلاف استقلال) به شرایط مطلوب خود نزدیکتر می‌شود و این بیشتر به خاطرمسابقات آینده، این تیم در چارچوب جام باشگاههای آسیا دلگرم‌کننده است.

استقلال و خط حمله همیشه غایب

به همان نسبت که پیروزی دلگرم‌کننده ظاهر شد استقلال که نظیر پیروزی مسابقات مشکلی در چارچوب جام در جام آسیا دربیش دارد بهانه‌هایی برای نگرانی به دست داد بویژه آنکه دو تن ازبازیکنان مؤثر این تیم، یزدانی و مهدوی، ناچار ازترک تیم خودی می‌باشند. استقلال دربرابر سپاهان که‌چندان در فرم درخشانی قرار نداشت و عدم حضورمستمر در مسابقات روی این تیم اثر گذاشته بود، ازخط حمله‌ای بدون خطر و بخت برباد دهنده زجرمی‌برد. اگر سردمداران این باشگاه همان‌قدر که به فکرفروش بازیکن و ایجاد تعادل در دفاتر حسابداری خودهستند، به فکر ترمیم خط حمله استقلال نیز باشند،مطمئنا راه‌حلی برای این معضل که به فاجعه نزدیک می‌شود پیدا خواهند کرد. استقلال در برابر دفاع‌نه‌چندان پرصلابت سپاهان و تیمی که نزدیک به یک نیمه را ده نفر به بازی ادامه داد تنها یک پنالتی به ثمر رساند. بارها کارشناسان هشدار داده‌اند که با توجه به اصول تاکتیکی حاضر در تیمهای ایرانی، استقلال نیاز مبرمی به قد و وزن در پیشانی حمله خود دارد. امااگربی توجهی به این نقیصه نیست استفاده مداوم ازمژمن‌زاده و اکبرپور که با کوچکترین تنه خریفان چون‌برگ کاغذی به هوا پرتاب می‌شوند درحالی که سامرود طهماسبی نیز از غنای تکنیکی که درخور نام استقلال باشند برخوردار نیستند. مسأله مهم این است که با این بضاعت بویژه در خط حمله. استقلال در جام در جام آسیا می‌باید در برابر حریفانی چون الشباب عربستان قرار گیرد و آنگاه مشکلات عدیده آغاز خواهد شد.تأیین ایرادی است که رهبران استقلال هرچه سریعتر باید آن را برطرف کنند. تیمها هرچقدر خوب هم در میدان ظاهر شوند اما اگر گلی به ثمر نرسانند آنگاه حتی بازی خوب هم بی‌اثر جلوه خواهد کرد. نگاهی به ژاپن‌در جام ملتهای آسیا که همین اخیرا توسط این تیم فتح شد. شاهد این مدعاست. ژاپنی‌ها در میدان زیبا بازی می‌کردند اما متعاقب آن گلهای متعددی نیز به ثمر می‌رساندند که آنگاه ارزش آن را دوچندان می‌ساخت. اگر استقلال بخواهد بازیکنان درجه یک خود را به‌خارج گسیل دارد و به‌جای آن بازیکنان درجه دو را به‌خدمت گیرد، آنگاه باید عطای قهرمانی را به لقایش ببخشد. این امتحانی است که در برابر سردمداران استقلال بویژه مدیریت این تیم قرار گرفته است.

جام باشگاههای اروپا در آستانه روزهای حساس

جام باشگاههای اروپا وارد مراحل حساس خودشده است و شانزده باشگاه برگزیده اروپا اخیراقرعه‌کشی شده تا نیمه‌های اروپایی هریفان حساسترین مرحله خودرا شناسایی کنند. در این مرحله در گروهیک منچستر یونایتد، اشتورم‌گراز از اتریش، والنسیا ازاسپانیا و پاناتینایکوس از یونان را در برابر دارد. درگروه دو آ.ث. میلان بخت خود را در برابر دینموزاگرب‌و لاکوزیا از اسپانیا، پاری سن ژرمن از فرانسه وگالاتاسرای از ترکیه خواهد آزمود. در سومین گروه،پارمو متریخ از آلمان خودرا برابر آرسنال از انگلستان،لیون از فرانسه و اسپارتاک مسکو از روسیه یافته‌است و سرانجام در گروه چهارم رئال مادرید تیم نامدارآسیایی باید در برابر اندرلخت از بلژیک، لاتزیو ازایتالیا و لیدزیونایتد از انگلستان قرار گیرد.

با نگاهی اجمالی به این شانزده باشگاه نامدار اروپایی، این امر مشخص می‌شود که هیچ‌یک از این تیمها درحاشیه امنیت نخواهند بود و هریک برای دیگری می‌تواند خطرآفرین باشد. فقط باید منتظر بود و مشاهده کرد که هنای بخت بر سر کدام‌یک از این تیمهای اروپایی خواهد نشست.

تیم ملی ایران از تهران خارج می‌شود

برطبق برنامه منتشر شده از طرف فدراسیون‌فوتبال کشور مسابقات مقدماتی جام جهانی در گروهی که ایران در آن عضویت دارد به‌زودی در تبریز به‌انجام خواهد رسید. این حرکت فدراسیون در انتقال‌یک‌سری از مسابقات مهم تیم ملی به تبریز و اصولا شهرستانها، قابل تقدیر است چرا که دیری است شهرستانهای عزیز کشور پهناور ما استحقاق مشاهده،تیم ملی کشور خود را از نزدیک دارند. اما این لطف به‌جز موارد معدودی هیچ‌گاه شامل حال آنان نشده‌است. اما مسأله نگران‌کننده انگیزه این حرکت‌فدراسیون فوتبال است که برخی معتقدند از پیم‌عکس‌العمل فوتبالدوستان تهرانی درقبال بازیهای اخیروضعیت تیم ملی فوتبال، شکل گرفته است که اگر چنین‌باشد، به‌واقع جای تأسف دارد چراکه وظیفه فدراسیون آشتی دادن تیم ملی با ملت است و نه جدایی.

مسابقه

البته این دومین بازی است که تبریز میزبان یک تورنمنت مهم می‌شود، چرا که در زمان مسابقات مرحله نهایی جام ملتهای آسیا در سال ۱۹۷۶ تبریز میزبانی یکی از گروهها و تمامی مسابقات آن گروه را به‌عهده گرفت و به زیبایی از پس آن برآمد. همچنین تبریز، شیراز و مشهد در معدود دفعاتی میزبان مسابقات دوستانه و یا رسمی تیم ملی فوتبال بوده‌اند که این‌تعداد معدود به هیچ‌وجه کافی نیست و ما باید با ایجاد امکانات و تعمیر ساختمان استادیومها با استانداردهای بین‌المللی در شهرستانها، بتوانیم تعداد بیشتری ازمسابقات تیم ملی فوتبال را در شهرهای مختلف ازجمله اهواز، آبادان، اصفهان، کرمان و رشت برگزار کنیم. ما این دین را به شهرستانهای فوتبالدوست وعاشق تیم ملی داریم.

○ مسابقات داخلی تیم ملی فوتبال ایران از ابتدای تاریخ تشکیل تاکنون که در شهری به غیر از تهران به انجام رسید است

ردیف / سال	میزبان	مسابقه	نوع مسابقه
۱. ۱۹۷۷	شیراز	ایران ۲ ـ عربستان ۰	مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۸
۲. ۱۹۸۵	مشهد	ایران ۱ ـ کره شمالی ۰	دوستانه
۳. ۱۹۹۸	تبریز	ایران ۱ ـ کویت ۱	دوستانه
۴. ۱۹۹۹	تبریز	ایران ۳ ـ کنیا ۰	دوستانه

نقاشی‌های شما

حسین احمدی ۲/۵ ساله از گهرک

نیلوفر بهاگیر کلاس دوم

یونس کرمی ۸ ساله از بندچاه رضا

معصومه احمدی ۱۳ ساله از میناب

سانار ایزدی ۹ ساله از اوزفارس

سماء حسینی

سحر حسنی ۹ ساله از تهران

مجدله حاتمی ۷ ساله

کیمیا محمود کلایه ۵ ساله از تهران

حسن غلامرضا احمدی ۸ ساله از گهرک

ساعده احمدی ۴/۵ ساله از سرنی

سعید زاهدی ۱۱/۵ ساله از بسطام

هما بارانی ۴ ساله از تهران

عبدالحمید احمدی ۵ ساله از سرنی

محسن مولایی ۷ ساله از تهران

صبا خوش رأی ۵ ساله از مشهد

بهار ایزدی ۱۳ ساله از اوز فارس

فاطمه اسماعیل کاشی

حسین بهزادی‌پور ۵/۵ ساله از تهران

مریم بهزادی‌پور ۵/۴ ساله از تهران

عاطفه حسنی ۷ ساله از شهرری

عبدالمطلب احمدی از سرنی

زهرا اسماعیل کاشی

چیدنی هفته : ابتدا تصویر را پر روی مقوا چسبانده و قطعات را قیچی کنید و سپس با کنار هم گذاشتن آنها سرگرم شوید

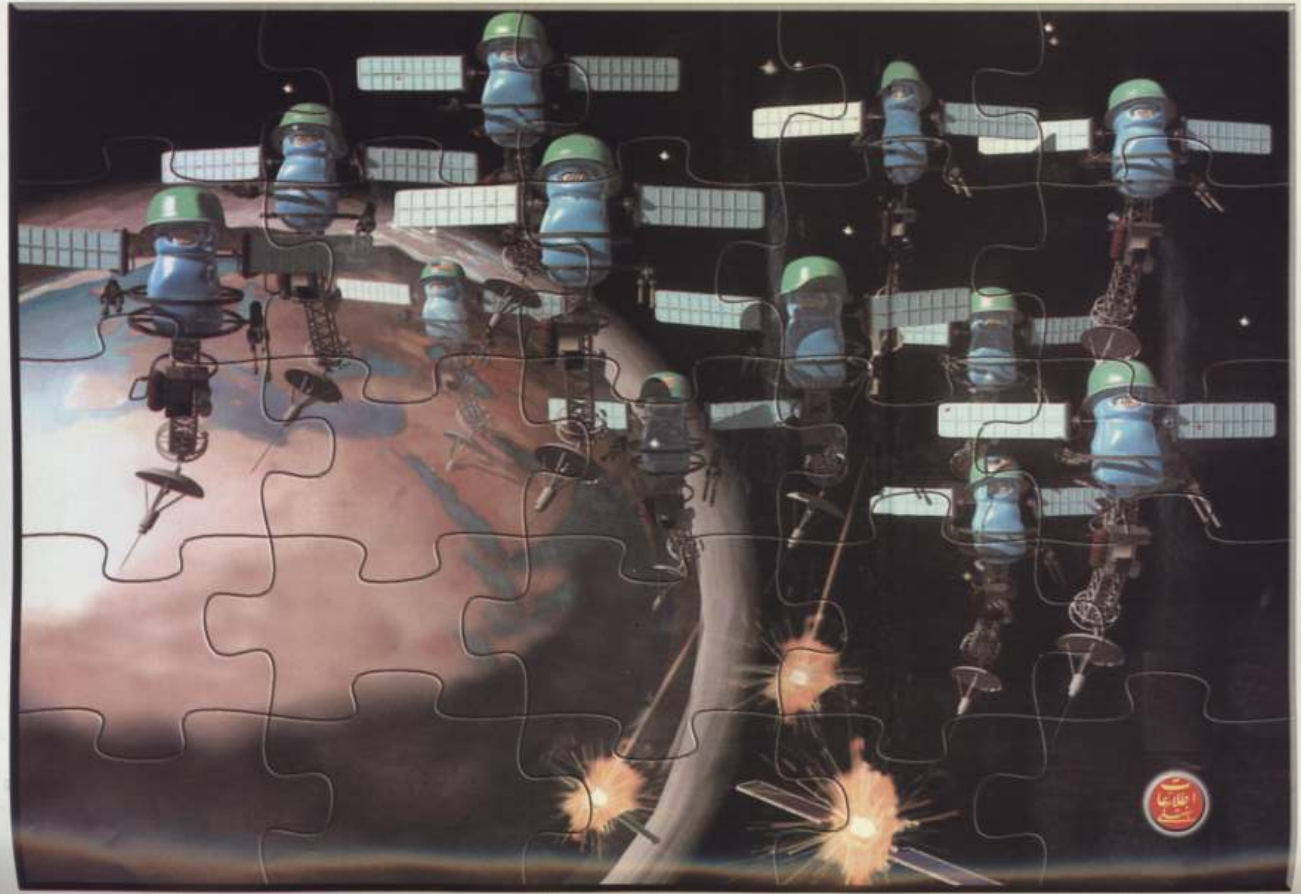

کرم کره کاکائو

ساویز

حاوی کرم کاکائو

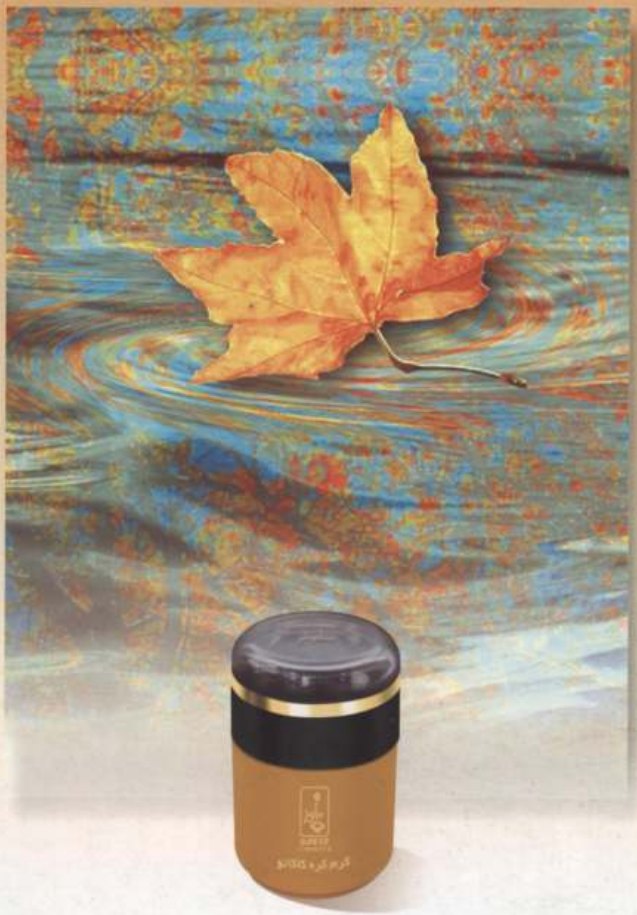

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز